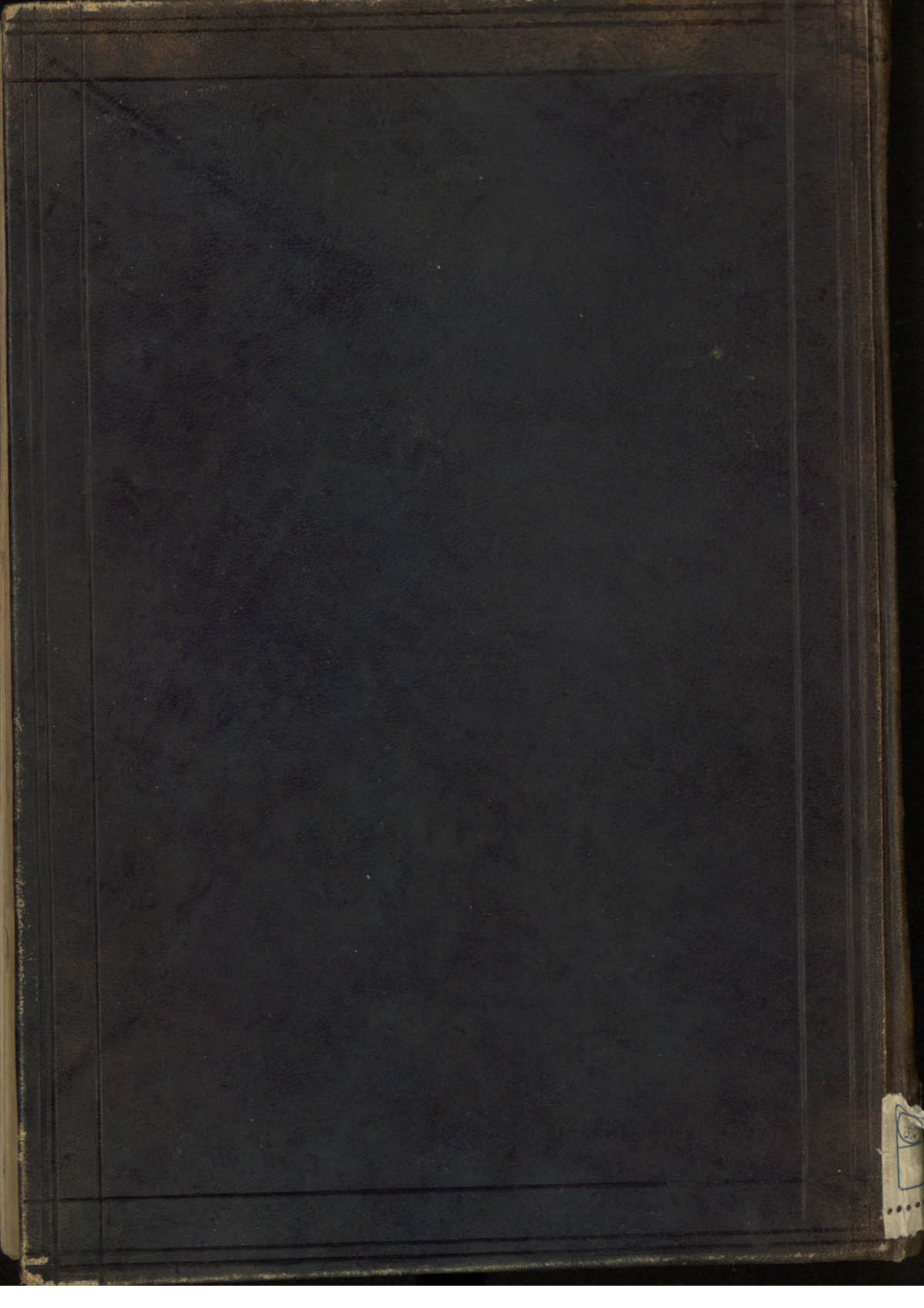




مصباح اللسان

[illegible] نیشابور ضرب حسینی بوسلیک عزال
دهشتاری دلکش رهاب مسیحی [illegible] دستگاه قرار
داده شده صح

همایون ابوالچپ شکسته [illegible] [illegible] اشتیاری
[illegible] داوودی نوروز عرب نوروز عجم نوروز خارا این راهم یک
دستگاه قرار داده شده صح

چهارگاه زنگ شتر ذابلی هودی حصار مغرب
مخالف شهناز کرد و پیک دشتی [illegible] ملک حسین
این راهم یک دستگاه قرار داده شده صح

[illegible] ضرب پنج گاه شکسته عراق راوندی
سپهر ایران اصفهانک این هم یک دستگاه
قرار داده شده صح

[illegible] اوز بانچهار [illegible] ترکی مهدی [illegible] حجاز
رود افزا [illegible] بغدادی ابراهیمی کری [illegible]
[illegible]

اوز [illegible] موشیه ملک حسین داد و بیداد داد و [illegible]
منصوری رهاوی ماوراءالنهر دوگاه نوروز صبا [illegible]
ملا مصطفی این راهم یک دستگاه قرار [illegible]

از علمای موسیقی این چند آواز [illegible]
جمع [illegible] ملاحظه
[illegible] فرج الله ابن محمد [illegible]

[illegible] ۱۲۹۸



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مجد قادری را که لغات کلام را منشور ایالت نطق و بیان
ارزانی داشته و مفتاح لسان را بفرمانفرمائی قلمرو ابواب کلک
و بنان گماشته و شکر بیعد قاهری را که طراز نکات زبانها به
بقلعهٔ باب الابواب دهان افراشته و مشاطگان لهجهٔ عرب و عجم و
ترک و تاجیک را بمحافظتش نگاه داشته ع تعالی شانه الله اکبر
و صلوات بیحسابی که شمیم نسیم لطفش بر دماغ جان قوت روان دهد
نثار روح مقدس جلال لغات علم الاسماء کلها و مقرب
خلوتکدهٔ دنا قاب قوسین او ادنی ادا دنی و سلام بیحسابی که
نسیم شمیم لطفش زبان و مکان را از نکات معانی و بیان کند و مفتاح
گنجینهٔ دین مبین و مصباح شبستان شرع متین و آتشکدهٔ علوم و اسرار
نص انا مدینة العلم و علی بابها سید الاوصیا علی المرتضی و آل اطهار
اما بعد چون تتبع علم لغه بجهة ازدیاد علم لازم است چنانکه حضرت رب
الارباب

الارباب در کتاب اعجاز انتساب خطاب بجناب رسالت مآب
و امر باستدعای زیادتی علم فرموده که قل رب زدنی علما
بخاطر اقل خلق الله الناصر الحامی نصیر الدین محمد السامی رسید که اغنا کرد
بر زبانها در میان دانایان و بر مبتدیان دبستان معانی و بیان پنهان باشد
از کتب عربی و فارسی و ترکی انتخاب و در سلک تحریر منظوم و بمفتاح
اللسان موسوم و بتتبع تألیف کنز اللغات و ترتیب حروف تهجی ابواب
هر باب ثلثه ابواب که اول عربی و ثانی فارسی و ثالث ترکی نموده تا مند
حرکات شواهد ابکار ر طراز اشارات در نظر متتبعان این فن جلوه بیان
بیان دهد که معانی معنی هر یک بعد از رجوع باین واعیان نظر یقین نمودند
التوفیق من الله العلیم المستعین کتاب الالف باب الالف مع الالف
اصطفا برگزیدن ارتضی پسندیدن اجتبا برگزیدن اعتلا بلند شدن التجا
پناه آوردن التقا بهم رسیدن اعترا نزدیک آمدن ابتدا آغاز کردن ار
تجا امید داشتن ارتوا سیراب شدن ادعا تمنا نمودن اغتلا اشتا
پیدن انجا سر وا زکفتن اکتفا بس کردن اشما شتا پیدن احتفا بر
و انداختن انتها بنهایت رسیدن احتظا بهره مند گشتن ارتما باهم برانداختن

اعتنا عنایت کردن اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان انقضا بر آمدن مدت
انجلا واشدن اجتلا جلوه کردن و نگرستن بکسی چنانکه خود را بتو عرض کند استوا
بمعنی استیلا و استعلا است ابتغا خواستن انحنا برو درآمدن انتفا نیست
شدن ابتلا بلا آزمودن اقتدا پیروی کردن انطفا خاموش شدن چراغ
و آتش اشما خود را بچیزی نسبت کردن احتما پرهیز کردن اشتلا بیدن
اقتفا از پی رفتن التحا بیدن اجتزا پسندیدن اختبا پنهان شدن
اشتها از زوار رشوه ستاندن اتکا تکیه کردن اختشا و احتیا از چیزی
شرم کردن اکتسا پوشانیدن اشترا خریدن و فروختن احتسا آشامیدن
اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن لو لبا دوستان ادعیا پسرخواندها اعتنا
بر دو رخسیمه مهر آب باران کندن اکتبا خود را به بخور خوشبو کردانیدن استعفا عفو
خواستن استرضا رضا جوئی کردن استجلا بیرون آمدن استعطا عطا خواستن
استیلا بر چیزی غالب شدن استعلا بزرگوار و بلند شدن استعدا یاری
خواستن استجدا بخشش خواستن استدعا درخواست کردن استغنا
بی نیاز شدن استغوا براهی وادان استرخا سست و نرم شدن و فرو
هشته شدن بدن استبقا بقا خواستن و باقی گذاشتن استهزا سخریه
کردن

کردن استکفا بس خواستن استیفا تمام فرا گرفتن استفتا فتوی
خواستن استحیا چشم داشتن استنبا خبر خواستن استبکا
کسی را بگریه در آوردن استهوا طلب دوستی کردن از مطلوب
و از محبوب مرغوب و از معشوق دلارا و خواطر خواهست کرنوید تازه کردن
ایمان جان و مژدهٔ وصول بسر منزل وصال ایما اشاره کردن ابدا آزردن
انما ترک کردن ابلا سوگند خوردن اروا سیراب کردن امها آب
دادن احیا شاداب شدن میوه اسقا آب دادن و آشامیدن اغوا
گمراه کردن اخبا خیمه زدن اهدا هدیه فرستادن افشا آشکار کردن ارضا
خشنود کردن امضا گذرانیدن و روان کردن فرمان القا افکندن
و یافتن القا رسانیدن اقنا خشنود کردن اصغا شنیدن و گوش
داشتن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و دانستن و توانستن
اعبا احمال یعنی بارها ادرا آنکه باد فتق داشته باشد انها خبر رسانیدن
ادرا اعلام کردن ادراء هلاک کردن و گمراه کردانیدن اصحا باکی آسمان
اجها واشدن هوا از ابر اعطا بخشیدن اعفا عفو کردن اغما بیهوش کردن
انشا از خود چیزی گفتن اقصی دورتر ادنی نزدیکتر ادنی زبون تر ادنی

اَولی سزاوارتر اَبهی زیباتر اَقوی قوی‌تر و تمندتر اَعلی والاتر اَسنی بلندتر اَجفا
زبون‌تر اَثبث اسب گرفتن اَعضا جزوهای بدن اَشتا میان اَصوا الاکر و اینان
اَقذا الاغو گم گردانیدن خاشاک بچشم انداختن اَرعا رعایت کردن و گوش
سوی چیزی داشتن اَقصا بپایان چیزی رسیدن اَحفا پیراستن ریش و شما
رب اَشلا بهیه را چرانیدن اَعضا شاخها برون آوردن درخت اَرخا را
ندن اَسوا گذاشتن اَبقا باقی بودن و باقی داشتن اَکفا کونا کون آوردن
قافیه اَفتا فتوی دادن اَجثا بزانو نشستن اَشذا آزردن اَحسا آشنا
میدن از جا واپس بردن اَنجا بردن اَطرا ستودن اَصلا در آتش آوردن
اَنجا بجیلی کردن اَنکار و واکردن بچیزی اَهوا قصد کردن و انداختن
اَغضا تاریک شدن اَمنا بمنا آمدن و بیرون آمدن منی اَجلا از خانه بیرون
شدن و از جای بدر کردن اَجرا راندن اَفعا شکوفه برون آوردن گیاه اَنسا
فراموش کردن اَصما لجام گزیدن اسب و در پیش نظر کشتن اَوما آهوی ماده سفید
اَروی بزکوهی اَشها آرزو کننده تر اَحنا اَطرافه جوانب اَبداء ظاهر کردن
اَعیا مانده شدن اَعنا جوانب و اطراف و گروه از قبایل مختلف اَغنا توانگر کردن
و بی نیاز ساختن اَعنا رو باندن و فروتن گردانیدن و خوار کردن اَرساء ام

نهادن اَعدا دشمنان اَخلا و اَحبا دوستان آبا پدران اَبنا پسران آلا
بدان و آگاه باش اَلا انعمت و نیکی اَلا اجع اِلی تا و سوی اَذی آزرده
شدن اِبا منع آبا خوردنی آرا اَنکره اَبکار گریستن آوا یعنی جای و داد
و آوازرا نیز گویند آدا گذاردن آنا وقتها آسا خمیازه ام القری مکه معظمه
اَنثی زن اَیامی زنان بی شوهر اُساری بردگان الوحا یعنی زود البتاعا
فلان آنا من اِنا ما اَنما همچنین است اینما هر جا اَنما با اِذا هر گاه و الیها بوی
آن اَنلنا بر سال بجا و مار اَنو کاء یعنی تکیه میکنم اَهیا شراهیا یعنی یا حی
یا قیوم و بعضی هم نوشته اند که یعنی یا ذالجلال والاکرام باب الف مع
الفارسی اَفد ستاحمد و ستایش اَلیسا این زمان اَقلیما زیره
زر و نقره آلا رنگ سرخ و رنگهای سرخ آذرفزا آتش افروز آرا آرا رنگی
و دهنده آسا مانند اَنوشا نوشانده پب کبران الوانبا تیت بسیار تلخ که بتا
زی صبر گویند اَیستا صحیفه خلیل الله استا تفسیر زند ایرا یعنی
اِلیبا پسر یابی خضر اَندا اندودن و کاهگل کردن باب الفوع
الالف الترکی آتا پدر آنا مادر آیا صاحب آرا وسط یعنی میانه چیزی
اُورتا میانه اَوخشا بشر یعنی زبانه رام کردن ایچند ادر میان ایشا

زیبنده التون پیلکا کمر زرنکلا التون تمغا فرمان زرین اوزکا دیگری
و کس دیگر و چیز دیگر آغا بزرگ اوریا کسر یابی و مصطلح ترک یعنی معلم
اوکنا تندی و غضب کردن باب الفوع الباء استطراب شاد
شدن اَستصواب صواب شمردن استجلاب مواشی و مراعی و اجناس
جهة فروختن از جای بجای بردن انقلاب واگردیدن التهاب افروخته
شدن آتش اکتساب طلب روزی کردن و سعی چیزی بدست آوردن
ارتیاب در رشک احتساب بشمار آوردن و مزد گرفتن انتساب
بچیزی نسبت کردن اغتصاب بزور گرفتن اغتراب غریب شدن و با بیگا
نگان خویشی کردن اصطحاب با هم صحبت داشتن انتخاب و انتجاب
برگزیدن ارتکاب شروع بکاری کردن استطراب شاد شدن انتهاب
غارت کردن احتطاب هیمه جمع کردن احتجاب در پرده شدن استیجاب
قبول کردن ایجاب واجب گردانیدن اعراب عربهای بری اعارب
جمع الجمع اطناب بسیار گفتن و دراز کردن و ریسمانهای خیمه اعطاب
هلاک کردن ابواب درها ابواب مطبع و تتبع ذکر و حمد اثواب جامها
ارباب صاحبان اسباب سببها ادب هنرمند ادب هنر و طریقه

پسندیده آداب جمع انیاب دندانهای سگ و سگ دندانها الباب
برافروختن آتش و نیک دویدن اسب اسهاب بسیار گفتن اخراب
گروهها اغراب سیراب ساختن اعقاب پاداش اجلاب دوشیدن
اذناب گناه کردن اتراب همسران اطراب شاد گردانیدن احباب
دوستان احباب دوست داشتن اصحاب یاران العاب بازی
کردن اهباب بیدار کردن اکواب کوزهای بی دسته اغباب یک روز در
میان تب کردن انساب نسبها انصاب بتها اعناب انگورها
اذیاب موهای پیشانی اذهاب مطلا اغضاب بخشم آوردن انجاب
انجاب نجابت اکذاب دروغگو احقاب سالهای بسیار و زمانهای
بیشمار اوشاب اوباش یعنی دونان و ناکسان اشهب زرد
و سفید و سیاه و سفید و اسب کبود اکهب کبود اصهب که اشقر گویند
زرد و سرخ اهدب سیاه مژگان و پر مژه اهداب جمع ارنب خرگوش
ارانب جمع انسب مناسبتر اریب زیرک و عاقل اذنب بال پرغلر
و پر حیوان اشحوب اکول یعنی بسیار خورنده ایاب بازگشت و بازگشتن
اقارب خویشان اشیب پهلو زدن و خردار کردن احدب قوز پشت

اَرَب حاجت اسلوب کوزه اسالیب جمع الَب گروهیکه جهة عداوت
جمع شوند امّ الکتاب سورهٔ الحمد وآیات محکمات اهل الکتاب گروه ذمی
واهل ذمه یهود ونصاری اَجِب واستجب قبول کن یعنی بپذیر باب
الالف مع الباء الفارسی آب رونق وطریق آسیب بدی آشوب جرب
آذرگشسب برق وآتش شعله وآتشکده وخادم آتشگاه اسطرلاب که آینهٔ
کواکب گویند یعنی ترازوی آفتاب که اسطر بمعنی تراز ولاب آفتاب به یونانی
معجم است باب الالف مع الباء الترکی اریب باک وجدا و وامانده انکدب(?)
درخفیه جستجو کردن ایاب منع کردن ایدوب کرده است اِتیب گمشده است
اولوب مرده است اولب بزرگ واین را بجای او واو را بجای این هم بنویسند
اِپ وایپ ریسمان ایلتاب برده است اناب نایب ومقرب او
تغاینب(?) که اونایب نیز گویند یعنی شرمنده شده باب الالف مع التاء
استعانت یاری خواستن استدامت همیشگی خواستن استراحت آسودن
استفادت فایده گرفتن استغاثه فریاد خواستن استطاعت توانستن
وتوانائی استسعادت(?) نیکبختی خواستن استجاشه لشکر خواستن استقامت
راست شدن وبرخاست استادن استمالت بسوی خود میل دادن استشارة

مشورة کردن وفربه شدن استفاضه روشن وآشکارا خواستن استحاله محال
شمردن استخارة بهتری خواستن استعارة بعاریت خواستن استعارات
جمع استجابت پذیرفتن خواستن وقبول دعا کردن استطارة پراگنده شدن
استکانت فروتنی کردن ایالت رعایت وسیاست کردن امارت
امیری کردن ونشانه امارات نشانها افاضت خبر رسانیدن وریزا
نیدن افاضت بسیار کردن اشادت بلند کردن بنام وشناسانیدن
اشارة برمز چیزی گفتن چه اشاره بسوی حجلهٔ ناز جلوه گر خیل عروسان
طراز افاصت(?) نرم وآشکار گفتن افاظت هلاک کردن اشافه(?) مطلع
شدن اطالت دراز کردن اقالت پیچ شکافتن اقامت ایستادن
احالت حیله نمودن احالات جمع اهانت خوار کردن اغارت تالان
نمودن افاتت گذرانیدن امالت میل دادن ومیل کردن اهالت
ریختن اصابت خیر گفتن وخیر یافتن ورسیدن اضافت زیاده
کردن ومهمانی نمودن اشاعت فاش کردن ادافت(?) خنیانیدن(?)
انابت بسوی خدا بازگشتن اثارت گردانگیختن امانت سپردن
چیزی بکسی که هرگاه بخواهد بگیرد ادامت همیشه داشتن وساکن

گردانیدن اعانت یاری کردن اجابت جواب دادن ودفع فضلات
کردن افضالت(?) خار کردن ازالة دور کردن اضاعت هلاک کردن
وبسیار شدن زیان ملکی اضائت روشن کردن وروشن شدن
اِرائت نمودن انارت روشن ساختن وروشن گردانیدن افاتت
درگذرانیدن افاقت بهوش آمدن وسر تیر بزه کمان نهادن اساءت
بدی کردن اناخه خوابانیدن اسامت چرانیدن اذاعت آشکار
کردن وآب کوزه را تمام خوردن ازاغة از راه راست گردیدن
ادالت دولت ونصرت دادن وغالب گردانیدن ارادت خواهش
وخواستن اباحت حلال گردانیدن اساغت بگلو فرو بردن افادت
فایده رسانیدن اقادت هلاک کردن اجارت روا داشتن وفرو
گذاشتن اشاطة هلاک نمودن وخون آلود کردن اجازة دستوری
دادن ورها نمودن اناقت زیاد شدن احاطة گرد فرو گرفتن اداوه(?)
حیبنی(?) آب اجاره زنهار دادن اثابت پاداش دادن اغاثت
بفریاد رسیدن اسافه زوال رکاب اناءت آهستگی انالة عطا
کردن الاکت والوکت نوشته وپیام ورسول فرستادن اذیت رنج

رسانیدن ابوت پروردن وپدری نمودن اجنّه بچهاییکه در شکم مادر باشد
اخلة خلالها که دندانها را پاک کنند انانیت خودبینی کردن ائمة امامان
وپیشوایان افئدت وافیدت دلها ادلة راه نمایان امة گروه امهات
مادران اخت خواهر اخوات جمع امراة زن اساورة سوارها ودست برنجها
اکاسرة پادشاهان عجم ومفردش کسری ابالسة شیاطین اکوریه(?) والویة
علمها وعلامتها اقصه(?) براهینها اداوه مطهره وخیک آب آیات
بینات که کلمات عشره نیز گویند احکام ملة موسویست آیات محکمات
آیتهاییکه در حکم یک معنی را شامل باشد آیات متشابهات آیه هاییکه
مشتمل بر معانی بسیار باشد اشراط الساعة نشانهای روز قیامت
ابوالحیات آب اسطوانه ستون آبدة لغز یعنی سخن غریب وافسانه
که بفارسی چیستان گویند اشکره(?) واشکرجه پیالهٔ طلا ونقره وچینی
وپیالهٔ که بتخماق(?) آب کبرد(?) ایام معلومات ده روز اول شهر ذی الحجة
الحرام ایام معدودات که ایام تشریق گویند نهم ودهم ویازدهم و
دوازدهم وسیزدهم ماه مذکور است احدوثة کلام نیکو وخرنو(?) اسطورة
افسانه اغلوطة مسئله که کس را بغلط اندازد ارجوحة ریسمانیکه معلق

بسته اطفال را براونت شند وجنبانند که فارسیان با دیج وتر موزه وتر
موزه وصفاهانیان جنجولی وکیلانیان هلاچین کویند اما نه زنیکه شوهری
داشته باشد وبعده شوی دیکر کرده وکمتر حکایت از شوهر اوّلین کند
اکجبیسا الاچق وخیمه زدن اطناب خیمه وسایبان ابهت بزرکی اناة
حلم وتوانائی وسکوت وتاخیر کردن آنسه زن نیکو جمال اخرت رسوا
کردن آفت زحمت آفات جمع اصلیه شمشیر مصقول وتیغ برهنه وکارد
اصلات جمع اجنحه بالها اسوه خصله اصوات جمع اهبه ساز وبراق
سفر آزفر روز قیامت انبات سبز شدن الفت آمیختکی التفات
والبی نکریستن افلات رستن ورهانیدن وناکاه مردن انفت
ننک وعار داشتن ادات آلة حصول چیزی آیة نشان آیات
جمع آنیه ظرف اکره زارعان اخیته جای اسبا البتة کلمهٔ تاکید
ومبالغه ارحنه کرمیت که پشمینه خورد که بت کویند وپیدهم نویسند
اجمه بیشه بر درخت ونیستان ادمه پوستها اریکه تخت آراسته
وکوشک وایوان عالی ابتات بریدن وقطع کردن اوعیه ظرفهای
چیزها اصوات اوازها ومفردش صوت انمله سر انکشت اغبات

خشوع یعنی فروتنی نمودن اقوات روزیها که مفردش قوتست اسکف
یعنی عتبه چوب زیرین چارچوبه درها اربة اهل عهد ومیثاق آمنة
بی ترس شدن او قدت یعنی آمدم وایستادم اجامره جمریان وجری
ناکسدون باب الالف مع الثاء الفارسی آیغث جاحة اسطقسات
عناصر اربعه آواره تخت پادشاهی ایاسه ارزو واشتیاق زیاد انکشت بر
کاف پارسی زغال آتش آذر زردشت نام آتشکدهٔ مجوس آفتاب پرست
نام جانوریست شبیه چلپاسه که بعربی حربا وبهندی کرکت وبدیلمی چپلو چیچر
کویند اشت تفسیر کتاب زند الفنت تنیدهٔ علکبوت الموت نام قلعه
ایست در قلهٔ کوهی بحوالی کیلان ووجه تسمیه اش انکه عقاب در آن جبل
آشیانه دارد وجایشانست وچون عقاب را بفارسی اله وآشیان را اموت
کویند وقلعه در آنجاست قلعهٔ اله اموت کفتند که بکثرت استعمال لفظی
تخفیفا به الموت مشهور ومزبور کردید ودر آنجا کبک دری بسیار است
وبهترین کبکهای عالم باب الالف مع الثاء التزکی ایکیت بکاف
العجمی جوان او کوت واوکت بند ونضیحت آت اسب ات بنداز
اَت کوشت اوت علف اِت بکی وکم شوایت سکت اِستی اِت

فلفل اورت شعله آتش **باب الالف مع الثاء** استحداث از نو در آوردن
اجتثاث از بن بر کندن احتراث کشت کردن الغیاث یعنی بفریاد
برس احداث از نو کردن احادیث خبرها نو و کلامها نیک انکاث
شکستن عهدها ارفاث فحش گفتن ایراث میراث گذاشتن ارثاث
کهنه شدن جامه اضغاث خوابهای پریشان اکراث غمگین کردن
اینث آهن نرم احنث پلید تر اثاث کالا و رخت و اسباب خانه
اخوث فروهشته شکم اشعث آشفته موی اثیث موی بسیار در هم
پیچیده اناث زنان اثائث زنان فربه پر گوشت **باب الالف مع الجیم**
استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن
ابتهاج شادی احتجاج حجت نمودن ابتلاج صبح دمیدن التجاج پناه
گرفتن و بهم شدن آوازها انزعاج جنبیدن و از جا بجای حرکت کردن
و برخیزانیده شدن انفراج برطرف شدن اندوه و شاد گردیدن اوداج
رگها امواج موجها افواج گروهها ادراج در هم پیچیدن ابهاج شاد کردن
اسراج چراغ گرفتن و اسب زین کردن اهماج خوش رفتاری اسب ارعاج
بهانی جستن برق ایلاج در آوردن ازواج شوهران و جفتان احتیاج نیاز
مند شدن

مند شدن اهتیاج انگیخته شدن ابلج روشن و آشکارا ابرج نیکو چشم
احوج نیاز مند اعوج کج ارج قدر و قیمت ورنبائی افلاج ظفر یافتن
افلج سست و ضعیف گردیدن اوج بلندی اندراج بهم درج کردن و در بهم
بر تهبر درمیان هم ساختن چیزها ازغنج عشقه کر لبلاب هم گویند و گیا
هیست که بیخ ندارد و همیشه سبز و بر اشجار پیچیده میباشد اورنج تخت پادشا
هی که بپارسی اورنگ گویند **باب الالف مع الجیم فارسی** اولچ شبستان
آگچ مملو یعنی پر آهنج کشیدن ارنج بند دست ایناچ محرم و خاص پادشاه
اسرنج سرنج آخشیج ضد و مخالف اترج نارنج آماج نشانه **باب الالف مع
الجیم الترکی** اروج روزه آج گرسنه اوج در شمار ه سه اوج کف دست
اغاج درخت و چوب ارغاج پو و جامه اورکج بکاف العجمی کوهان شتر الکوج
بکاف العربی شاخ گاو و گوسفند و مثلهما الکوج بکاف الپارسی تیغ سر
تراشی ایچ یعنی بنوش اچ توی چیزی افرنج فرنگ **باب الالف مع
الحاء** استفتاح گشایش و فیروزی و یاری خواستن استقداح قدح خواستن
استصلاح صلاح کار جستن اصطباح صبح شراب خوردن اصطلاح با هم صلح
کردن افتتاح گشودن افتضاح رسوائی انشراح گشاده شدن دل افراح

بدون حکم از کسی چیزی ستاندن و بد اندیشه سخن گفتن و شوران کردن
امتداح ستودن امراح شاد گردانیدن انجاح روا شدن حاجت و روا کردن
حاجت افراح شادیها ارواح جانها اصلاح بصلاح آوردن و آشتی الحاح
مبالغه کردن اقراح ریش کردن ایضاح آشکار کردن اطلاع واقف شدن
الواح تختها انجاح شاد کردن اصلح نیکوتر افصح سخن سنج تر اوضح روشن
اصبح سرخ و رنگین تر اصح تندرست اراجیح جمع ارجوحه که فلمی شده اج
گرفته آواز انداح داخل شدن بمیان چیزی اربع ریاح اول صبا که باد شرقیست
و بپارسی آلا و بعربی قبول گویند دوم دیور که غربیست سیم جنوب که قبلیست و یونانی
نمی گویند چهارم شمال که بحریست و بعربی نکبا و حد و د و یونانی کرپا گویند
باب الالف مع الخاء المعجمه امتلاخ شمشیر از نیام کشیدن انسلاخ بیرون
آمدن از چیزی و گذشتن ماه اصطراخ فریاد کردن امتخاخ مغز از استخوان بیرون
کردن اصراخ بفریاد رسیدن اصرخ فریاد کننده الماخ بزرگانه نشستن اصلخ
کرا راخ گوزن ادساخ چرکها و غبارها و چرکها باب الالف مع الخاء الفارسی
آوخ بهره و نصیب و حسرت و دریغ آرخ دانهای بزرگ که از بدن برآید و درد
نکند باب الالف مع الدال استسعاد نیکبختی خواستن استمداد یاری خوا

ستن استعداد ساخته شدن برای کاری استرداد واپس خواستن استبعاد
دور شمردن استبداد کردن کشی کردن استنجاد یاری خواستن و بعد از ضعیفی
قوی شدن استطراد برانداختن خواستن و برای معانده گریختن استیلاد مغلطه
فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت کردن استیفاد بر سر پای نشستن اجتهاد
جهد کردن اقتصاد در کشودن التحاد میل کردن اتحاد یکانگی و یکجهتی
ازدیاد افزون شدن و زیاد کردن افتقاد تمیز و تهدید بر کارها کردن انعقاد
خم شدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اقتصاد میانجی نگهداشتن
و در میانه رفتن انسداد بستن و محکم کردن اعتضاد یاری کردن و کسی را یاری
گرفتن و چیزی بباز و کردن استناد پشت بکسی باز دادن و پناه بکسی بردن
امتداد کشیده شدن ارتیاد جستن جای نرم نشیب برای بول خواستن
ارتداد برگشتن از مسلمانی و غیره انقیاد کشیده شدن و رام گشتن و فرو
تنی نمودن احتشاد آماده شدن و جمع گردیدن اعتقاد در دل گرفتن اعتیاد
باز آمدن و عادت گرفتن التکاد رنجانیدن اعتماد تکیه کردن امتهاد گستردن ان
واشدن ارشاد راه بحق نمودن اغماد شمشیر در نیام کردن ایجاد بوجود
آوردن اضداد خشم گرفتن امداد یاری کردن اطراد راندن فرمودن اجهاد

جور کردن و رنجانیدن احماد ستوده فعال شدن افراد تنها کردن افراد
فردها ابعاد دور کردن ابراد فرو آوردن و آب آوردن اجناد لشکرها
اولاد پسرها ارصاد چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن احصاد درو
کردن انشاد شعر خواندن و تعریف گم شده کردن اسناد نسبت کردن حدیث
بکسی انداد شرکا یعنی انبازان اوتاد میخها یعنی میخها انفاد نیست
کردن انفاذ فرستادن و روانه کردن ایفاد برسالت فرستادن اصفاد
غلهای آهنین ارقاد خوابانیدن اسعاد یاری کردن اطراد راست شدن
ابد همیشه و بغایت آباد جمع ابد احد یگانه امجد بزرگوارتر اماجد جمع امجد
سنگ سرهام دساده اماد جمع انقد نقدتر و خارپشت املد جوان
نازک اشد سخت تر اقلید کلید اقالید جمع اوابد وحشیها باب الف
مع الذال الفارسی آبذ زمان و هنگام آوند برهان اروند تجربه و آزمایش
و دجله و کوه اورند حشمت و زیبائی الوند نام کوهیست بلند و مشهور که همدان را
هم گویند آورد جنگ ارثند نام کوهیست سوا کوه مزبور آهند و آسمند
دروغ گو نیکه مردم را سخنهای کذب فریبند باب الالف مع الذال الترکی
آد نام ایلکید جان اود دل ولیغ کردن و آتش اند قسم یعنی سوگند ارد

عقب باب الالف مع الذال استحواذ غالب شدن اخذ فرا گرفتن
اخیذ گرفته شده و اسیر الذ خوش مزه تر ازذانگاه و چون باب الف مع
مع الراء استمطار باران خواستن استهتار بشوار شدن استخبار خبر خواستن
استحضار حاضر آوردن استبصار بینا دل شدن استکثار بسیار
خواستن و بسیار یافتن خیر و ثواب استغفار آمرزش خواستن
استظهار یاری جستن استبشار شاد شدن استفسار پرسیدن
استیزار و زیارت خواستن و زیارت کردن استخبار یعنی بسوی چیزی
داشتن که معلوم شود که بو از کجاست استطار نوشتن اشتهار شهرت
یافتن اقتدار توانا شدن افتخار نازیدن اضطرار ضرورة بودن
استتار در پرده شدن استجار زنهار خواستن انکدار تیره شدن اتهار
زن بیگناه را بجز آلوده کردن و بدروغ دعوی نمودن انتحار حریص
کشتن و خود را کشتن انتظار چشم بچیزی داشتن اهتوار هلاک شدن
انکسار شکسته شدن اعتبار عبرت گرفتن و نیکو شمردن اصطبار شکیبائی
کردن افتقار محتاج شدن اعتصار افشردن انتشار افشاندن انتثار
انتبار بریدن اقتصار بس کردن ابرار نیکوکاران احرار آزادان اوطار

حاجات ادوار گردشها استار پرده ها ازا ههر وازا بهر وازها رشکوفها
احضار حاضر کردن ابشار شاد شدن اصدار باز گردانیدن افطار روزه
کشودن امطار بارانها اذکار یاد کردن اجهار آشکار کردن وآواز بلند
نمودن احزار قصد کردن وتصرف نمودن اطوار نوعها اخیار نیکو کاران
وبرگزیدگان احبار دانایان قوم یهود اسرار نهانیها اشرار بدکاران
اعصار بالغ شدن دختر ونزدیک شدن ابر ببارش اقرار گرایانیدن آکار
واکر زارع اوطار حاجتها اوزهای کمانها اقطار کنارها اسعار نرخها
اوخار خار کردانیدن ازها رچراغ روشن کردن اسرار اسنادگی نمودن
اضرار گزند رسانیدن اظفار فیروزی دادن اسفار روشن شدن اسفار سفرها
اعمار معمور داشتن اطرار ناز کردن انصار یاری کنندگان انظار دیدها
ایثار برگزیدن انذار ترسانیدن انقار باز ایستادن اعصار گردبادها ودودها
اعاصیر جمع اعذار طعام عروسی ختنه اسوار دستورنجن یعنی طوق زر وسیم
ونظم وعقد لؤلؤ ومرجان که زنان بدست کنند اسا ورجمع اخطار مهلکها ادبار
برگشتن ازرار دکمه وغنچه برآوردن اشجار اشعار خبردار کردن اذکار بشارت شدن
اسمار افسانها اسوار سوارها اسوار دیوارها اوکار آشیانه اعثار تعرض انکار

نغزه زدن ازار لنگ آزار روازار دکمها وغنچهاء اشجار واشجار درختان اذخار
ذخیره کردن انوار روشنیها انور روشن تر اثر نشانه وعقب درچه وسنت پیغمبر
آثار جمع امیر فرماتفرما اوامر فرمانها امر کار امور جمع امر کار زفرا اکابر بزرگان
ابتر نیکو تر اشتر بدکار تر اشنر سخت شادی وخرمی کردن ایصر ریسمان چادر
دغیم که بمیخ بندند ابیر آسمان وطرف چپ اکبر کیا اکیمبا السبر برده یعنی زنان
ومردیکه درتاخت دنالان گرفته باشند اشهر خاکمان اذفر تیز بوی ازهر روشن تر
احمر سرخ اصفر زرد اظهر آبان تر اغبر کبود وخاکرنگ اخضر سبز وسبز تر
اخزر تنگ چشم اشقر اسب بور آزر که بپارسی تارخ گویند اسم والد ابراهیم
خلیل الله اجدر سزاوار تر آور اعتقاد ویقین آثر صاحب اختیار اثر اختیار
کرده ودوست وبالا وبسیار بلند اعور یک چشم اجر مزد کار اجور جمع اجر مرد وزن
آجر خشت پخته اساطیر افسانها وسخنهای باطل اصهار بریدن جزء از پوست
بدان که حکمت از احکام توراتی که برسالة کلیم الله بنی اسرائیل مامور بودند که هرگاه
اصابه نجاستی با بدان ایشان میشد ازالهٔ آن بقطع جلد بقدر یکه نجس بوده بامقراض
میکردند الف شهر بعضی نوشته اند که هزار ماه اعوام سلطنة بنی امیه است وبرخی
گفته اند که هزار ماه هست که شمسون عابد در صومعه خود بصیام نهار وقیام لیل بسر برد

وجمعی نوشته اند هزار ماه هست که ذو القرنین سلطنة نموده وجمعی نگاشته اند که هزار ماه هست
که سلیمان خلافت داشته وبعضی رقم نموده اند که هزار ماه هست که شمسون عابد با کفار
جهاد کرده اولی الا ائمه اثنی عشر صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین باب الالف مع
الزاء الفارسی اختر ستاره وعلم وطالع وفال استوار محکم وامین وباور داشتن
آبکار آبر وسقا وشراب فروش ابوار شبگیر کردن افزار زین زر ولجام وهرگونه
واسباب سازش هرگونه اجناس وکفش وموزه افزار ابدر یعنی اینجا اذکار
بکاف عجمی جراحت اشطر تراز وا آتشخوار کنایه از ظالم آژیر زیرک وهوشمند
وآبکیر آوار ظلم وجور وستم انگر آتشبکه زبانه نکشد آتهمر شغال آذرمهر
نام آتشکده است اصطخر ولایتی که نخستین پادشاه کیومرث بنا کرد وجمشید
تمام کرد وعمارتیکه هزار ستون سنگین داشت ساخته ودار السلطنه ملوک
عجم بود از بلاد عظیمه وبخوبی آب وهوا وفضا وصفا بیقرینه ودار السلطنه
سلاطین عجم بوده وجمشید عمارتیکه مشتمل بود بر هزار ستون درآنجا ساخته
بود که اثرش حالا هم باقیست وطرح جشن روز نوروز که یوم التحویل آفتاب است
بحمل درآن شهر بهمان عمارت کرده بود وآیهٔ کریمهٔ غدوها شهر ورواحها شهر
که تفسیر کرده اند نوشته اند که سلیمان صبح در بعلبک وشام در اصطخر بسر می برده است

باب الالف مع الراء الزکی ارمرد وشوهر اور بزن وبیاف تا تمثل او گیسو
اورار مرند اولار آنها ایپار مشک ابشار شعله وتیر شهاب وکرم شب تاب
وستاره که شبهای پر در استر منجاهد آغر ثقیل یعنی سنگین آیغر نر ابهر زین
ایرور میاند وبشود اوقات رباو میاند اوبالور رواونا تور شرم میکند
اورتا تور میسوزد وچراغ مراد است اورکا تور یا ومیکر دالدا تور باری
میخور دالدا دور بازی میدهد اوتکا تور داویکو تور به تشبیه وتقلید
فشاط میفرماید اپار ببرا پار رهبرد اوکنا تور مبر بجاند اوکو تور بلج
تارش میفرماید انجید ور آزرده میکند ایرکنور اسباب سراپرده باب
الالف مع الزاء انبهار چشم در راه فرصت بودن ارتمار از زخم بریان
بودن احتراز از چیزی پرهیز کردن اشمئزاز جنبیدن اجتیاز بگذشتن
اقعنقاز بر سرپای نشستن امتیاز جدا شدن از یکدیگر احتجاز پناه
گرفتن ابتراز مقهور ساختن آغاز اول ابراز بیرون آوردن ایعاز اشاره
کردن وفرمان دادن اجهاز شتاب نمودن بکشتن کسی ایجاز کوتاه
کردن سخن احراز استوار کردن وعاجز یافتن واز پیش رفتن واز عذاب
درگذشتن انجاز راست کردن وعده ابواز بازها ومفروش باز که جانور است

مشهور و شکاری و بهترین جوارح اتراز زمینها و مفروش تراز اتاز برجستن
ابوز دویدن اروز بخیل ارزیز برنج اعزاز ارجمند تر **باب الالف مع الزاء الفارسی**
ارز قیمت یعنی بها آمز آمیخته اندرز وصیت ایاز مصاحب و انیس خاص
از حرص افراز جو یج آتش **باب الالف مع الزاء الترکی** الدوز ستاره اباز بهوی
صاف سر دایوزنه کوچک اجوز ارزان اندوز خرقه اکوز گاو نر ازگم
اوزرو وجود و در عدد صد وام لشنا کرا یستمز نمیخواهد اور کاتماز یاد نمیکرد
باب الالف مع السین ارض المقدس دمشق و فلسطین وغیره که ولا
شامست اقتباس فرا گرفتن و طلب آتش کردن التماس درخواستن احتراس
خود را از چیزی نگه داشتن انطماس ناپیدا شدن اختلاس ربودن امتراس خود را
خود را بچیزی خاریدن استیناس خو گر شدن استیاس نومید شدن احساس
دریافتن و دانستن اقتباس علم آموختن و علم آموزانیدن ادناس زشتیها
و چرکها ایناس خو گر شدن و خو گر ساختن و دانستن و شنفتن و شاد
کردن و دیدن ابلاس سست خندیدن و بسر سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن
اقواس کمانها اعراس عروس بخانه آوردن و داماد شدن اقعاس توانگر
و بی نیاز شدن اجلاس نشاندن اقتباس قیاس کردن و پیروی نمودن ارتجاس

صدا کردن رعد ادریس نام پیغمبر مشهور که بعبرانی اخنوخ و بیونانی ارمس
و طرمس و بعبری هرمس گویند آساس بنیانها و آستینها آتش و آتش
بنیان عمارت اساس جمع اُس و اناس آدمیان انیس همدم و همخوی یار
انس خو گرفتن و شاد شدن ابلیس شیطان ابالیس جمع اطلس بی نقش ادکس
پاک و منزه ابن عرس راسو که بعضی خر و سک و جمعی دله و جمعی کجنانو گویند
اسیرس میدان آس آسیاب و نام درختی که در ثغور شام میشود و شکوفه دارد
خشبو و هر که ببوید و بخاید محتلم شود و نوشته اند که عصای موسی ع از آن بوده و درخت
مورد و نشانهای عمارا نراهم گویند **باب الالف مع السین الفارسی** اسطقس
عنصر اقلیدس نام کتابیست مرقوم بارقام ریاضی و اسم حکیم که کتاب مذکور را تالیف
کرده ارس نام رودیست که در بیابان آران آذربایجان و مغان جریان دارد
آتس خاکستر سرد شده ابدوس کرید وس سریانی معرب ولغت انصار
و معنیش آنست ع ابتدا میکنم بنام خدا **باب الالف مع السین الترکی**
اولوس و خلایق و احشام بوادی آس بیاویز اور کاتماس یاد نمیکرد ایتا
ایتاماس نمیکند ایاس نمیشود الیس عقل و را ایچ و زنک **باب الالف مع الشین**
ارتیاش نیکو حال شدن انتعاش بلند شدن و خوشحال گردیدن احتواش

کرو فرو گرفتن چیزی را یا کسی را ارتعاش لرزیدن انتهاش گزیدن استیحاش رم
و ناخوش شمردن و غمگین شدن ادخاش مردم دون و فرومایه اناکس و گروه هر جانب
و طایفه لوند متفرقه پسر و باکه اوباش هم گویند امتراش ربودن انعاش امداد کردن
ارتش برافروخته شدن آتش و تباه شدن ارش دیت جراحت ابرش اسبی که خالها
سفید و موهای سفید داشته باشد احبش مرد بلند آواز اخفش تنگ چشم و روز
کور **باب الالف مع الشین الفارسی** ارش ساعد آرلیش چیزی که بزرگ جکن گویند
آذرکیش آتش پرست آذرنوش نام آتشکده ایست آذرخش صاعقه که بیم هلاکت
باشد آغالیش تعریف و ستایش کردن اکدش کسیکه والد و والده اش هر یک از
طایفه باشند یعنی دو تخمه و یکدش هم گویند و نویسند آغوش کنیزک آرش نام شخص
کمان دار اندازیکه در زمان منوچهر سر کرده گردان ایران بوده و هنگام صلح افراسیاب
با ایرانیان از خطه آمل مازندران تیر بدار السلطنه مرو انداخته بود و کمانداران تیز پران
بیان خدنگ سر راست قلم را از میان خانه توس بنان چنین برنشان زده اند که آرش
خوش آرش تیر را مجوف و با زیبق مملو ساخته و در طلوع آفتاب خورشید بسمت مرو
انداخته و تیر از صبح تا ظهر که آفتاب در کمال حرارت و جذب بودن در صعود و
عروج بود و ظهر که مهر منور از سپهر مدور روبسرازیر روز رو به نشیب فلک اخضر

نمود و تیر بز سرگشته برگشته از بالای جبل دماوند طیاره در کنار رود جیحون نزول
نمود و آن مکان حد ایران و توران گردید **باب الالف مع الشین الترکی**
القیش دعا انوش بوسه ارتش تار جامه اداش مشترک الاسم ایش کار
اتیش سر از زیر ایمشش کرده و کم شده اوقشاش شبیه و نظیر اروش جنگ
القامیش دعا کرده است الیتش بپرس اتاداش برادر پدری ایشلمش
ناپیده شده ایشلامیش کار کرده است اورولمیش بافته شده پیچ زلف
و کاکل و کبود آریمیش پاک کرده شده و آب کرده شده ایمبش پوسیده و کبود شده
باب الالف مع الصاد استخلاص رهانیدن خواستن اختصاص
برگزیده و خاص شدن اغتصاص غصه خوردن انتقاص حکم کردن و کم شدن
ارتقاص گران شدن نرخ اخلاص دوستی برداشتن املاص بچه انداختن زن حامله
اجاص آلو انقاص کم کردن انقص کمتر اقتناص کسب کردن و شکار
کردن **باب الالف مع الضاد** استنهاض برخاستن خواستن
استقراض وام خواستن اعتیاض عوض ستاندن امتعاض خشم گرفتن انقباض
در هم شدن و گرفته شدن دل انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدة اقتضاض
و افتضاض ازاله بکارت دختر کردن انقضاض فرود آمدن و افتادن امتضاض

شکستن اشهاض برخواستن اختفاض دختررا ختنه کردن ختنه کرد دختر یعنی
شوهر و دیگر غلط است انقفاض شکسته شدن عهد و بیران شدن بنا ارتماض سم
والیقاض کشیدن برای تعلیم اغماض چشم پوشیدن از چیزی الیفاض شتابیدن و شتابانیدن
ادخاض باطل کردن حجة اقباض ستاندن و دسته چیزی ساختن انقاض جنبانیدن
اعراض رو باز کردانیدن از چیزی اغراض مقصودها ایماض آهسته جستن برق
و درزدیده نگه کردن زن بکسی ابغاض دشمن داشتن امضاض بدرد آوردن
باب الالف مع الطاء استحطاط کم کردن نرخها التیاط پیوستن و چسپیدن
ارتباط وابستن استنباط بیرون آوردن اختلاط آمیخته شدن انبساط
گشاده روی شدن احتباط استوار کردن اختراط شمشیر از نیام کشیدن اشتراط
شرط کردن التقاط برچیدن اهتماط دشنام دادن اقساط عدل و داد نمودن
اوساط میانها افراط از حد در گذشتن و زیاده شتابیدن و فراموش کردن
اسقاط داد کردن و در کلام و کتاب خطا و غلط نمودن و انداختن اشطاط
ستم کردن و از حد در گذشتن اشراط نشان کردن و آماده نمودن اسخاط بخشم
آوردن و ناخشنود کردن اسواط تازیانها ابعاط دور کردن احراط کسی را
بر حرص آوردن اخلاط خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و داروی

خشبو را هم گویند اطراط مردی آبرو اوسط میانه و نیکتر و فاضلتر اقسط عادل
و داد ورتر باب الالف مع الظاء استیقاظ بیدار شدن استحفاظ یاد
گرفتن خواستن یا دگرفتن احتفاظ نگهداشتن اغتیاظ خشم گرفتن ایقاض آگاه
نیدن ایقاض آگاهان باب الالف مع العین استمتاع برخوردن
از چیزی استرجاع واپس گرفتن اصطناع برگزیدن و نیکوئی کردن اختداع
فریفتن ابتداع ابتدا کردن و خبر نو آوردن اقتراع برگزیدن و بکارت دختر بردن
امتناع وا ایستادن التقاع قوی گشتن اضطلاع اقتدار یعنی توانائی داشتن
اختشاع فروتنی نمودن اهتزاع لرزیدن و شتابیدن ارتداع آلوده شدن
و از کاری باز داشته شدن انخلاع از جای خود بر آمدن عضوی اندفاع منبث
گردانیدن استماع شنیدن و گوش فرا داشتن اطلاع واقف گردانیدن انتزاع
کندن و بیرون کشیدن اختراع احداث کردن و از نو ساختن ارتفاع بلند شدن
انطباع ارتقاع باک داشتن از چیزی اتساع فراخ سینه انقشاع وا شدن
آسمان از ابر اشراع در براه وا کردن اقناع خرسند و خشنود کردن اسماع شنوانیدن
اهجاع خوابانیدن اطماع بطمع انداختن اشیاع یاران و مانندگان اشباع سیر کردن
کبر از خوردنها ایساع توانگر و توانا شدن اینتاع شکوفه کردن درخت القاع انداختن

و شبخون کردن اضلاع میل دادن و گرانی کردن بار اقطاع بریدن اقطاع گوشهای زمین
و بیکانهای پیکان ایزاع در دل افکندن ارتاع چرانیدن ارتاع مملو کردن انقاع جنبانیدن
اقداع باز داشتن اتباع پیروان اوضاع حالها اوجاع دردها اصلع سر ارفع
بلندتر اوزع نام جانوری که کمور گویند اصبع انگشت اصابع جمع اسبوع و اسابیع
هفتها الثغ کسی که سین را ثا و لام را را و بالعکس هم گوید ابقع کشت کرت یعنی کلاغ
ابلق دراز دم اسروع کرمیست سرش سرخ و تنه سفید که شعر انگشت حنا بسته
دختران را بآن تشبیه کنند باب الالف مع الغین ابلاغ رسانیدن اصباغ رنگها
اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن ایتاغ هلاک کردن باب الالف مع
الغین الفارسی آمیغ آمیختن اتباغ دو زن از یک شوهر که آو سنی و آوستی
گویند باب الف مع الغین الترکی الوغ و الغ بزرگ آیغ هشیار اویاغ
بیدار ایاغ پای و قدح الکاغ زنخدان ایلوغ ران اوقلاغ بزغاله ایراغ دور اوجماغ
بریده نام بهشت ابناغ یار صادق و رفیق موافق آریغ پاک آروغ لاغر اجیغ
غصه و تاسف جیزیغ البیغ کرم الداغ حیله و فریب اویاغ بیدار شدن
اویاغ بیدار کردن اتالیغ ابوت اتاقلیغ نامزد ارباغ افسون ارسیغ فابد
الیغ استدنی آییغ خرس کرایی گویند ایلیغ هوای گرم اوغ اسباب خیمه و خرگاه

آوروغ اولاد و نتایج اولاغ اسب و استر باب الالف مع الفاء
استیناف از سر گرفتن استکشاف وا شدن خواستن استحلاف قسم خوردن
و سوگند دادن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن اقتطاف برخوردن انکشاف
وا شدن انخساف گرفته شدن انصراف باز گشتن انتصاف نیمه شدن چیزی و مقنعه
بر سر انداختن اقتراف کسب کردن ارتشاف مکیدن اصطیاف و اصطیاف
به ییلاق رفتن یعنی در تابستان بجای سرد سر مکان کردن ازدهاف بسیار رفتن
و دویدن ایتلاف برهم زدن ایلاف الفت گرفتن یعنی خوگر شدن اعتساف
ناخوش آمدن اعتساف بیراه رفتن اعتلاف علف خوردن اسراف گزاف اسعاف
حاجت روا کردن الطاف نیکوئی کردن اتحاف تحفه فرستادن اعطاف بخششها
انصاف داد دادن اشراف بزرگان اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن و بار
لغت فارسی معربست اسلاف پیشینیان اسلاف پیش فرستادن و بیع سلم چیزی
خریدن اضیاف مهمانان اصناف نوعها اکناف جوانب اضعاف دو بالا کردن
اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ نمودن اسناف استوار کردن اغلاف
غلاف کردن ارجاف دروغ اراجیف جمع الطاف نوازشها و سزاوار بها اطراف
کنارها احلاف همعهدان اخلاف بدکاران و فرومایگان الحاف مبالغه کردن

اسکاف کفش دوز انزاف مست شدن و مست کردن الفاف بوستانهاء
توی هم واشجار درهم رفته اوصاف صفتها اساف مردی بود با نائلم
زنی در حرم کعبه زنا کرده و هردو سنگ شده و آن دو سنگ را در زمان جهالت
جهلا و کفرهٔ قریش بت ساخته بودند الیف و آلیف آنچه با خود کرشده
اسیف بنده و تابع و خشمکین و اندوهناک و چیز بهشت لاغر اسف غمناک
اسِف غضبناک اصف گیاهیکه کبر گویند آصف نام وزیر سلیمان
اشرف بزرکوارتر الضف داد دهنده تر آلف الفت کیرنده تر اعرف
شناخته تر و یا الدار اهیف میان باریک **باب الالف مع القاف**
استحقاق سزاوار شدن استنطاق سخن کفتن خواستن استغراق تمه
فرا کرفتن و همه را دریافتن و تمام توانایی خود کاری کردن و غرق شدن
استراق دزدیده کوش بسخن و خبری داشتن اشطاق کمر بستن اشتیاق آرزو
مند بودن اشتقاق شکافتن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن افتراق از هم
جدا شدن التصاق بهم آمدن کار انفلاق شکافتن انفراق شکافته شدن
وافترا اختلاق دروغ و طبایع انفاق نفقه دادن اطراق سر در پیش افکندن اخلاق
طبایع و خویها اعناق کردنها و بزرگان قوم اصداق کابینها آماق کوشهای چشم
ایثاق

الیاق استوار بستن الحاق دررسانیدن اشواق آرزوها اشفاق مهربا
نیها احراق سوزانیدن احتراق سوخته شدن اشراق روشن شدن و درخشیدن
ازهاق تاخیر کردن نماز تا نماز دیکر و دررسانیدن ازهاق هلاک کردن
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن انطاق بسخن درآوردن
اهراق ریختن اعتاق آزاد کردن اطلاق روان کردن و از بند رهانیدن
اغراق مبالغه کردن و غرق نمودن ازرق خطیست از خطوط کتاب جام جم
که بپارسی سیاه کویند و از الوان رنگ کبود و آب صاف ابلق سیاه و سفید
انیق خوب و خوش آینده احق سزاوارتر افق کنار آفاق جمع استبرق دیبای
سطبر آردق بادیکه از کلو آید ارق بیداری اوبق یعنی هلاک کرده است
اباق کریختن آبق غلام کریخته اتشاق غاق کردن یعنی کوشت را با نشی
و میوه را بهوای آفتاب خشک کردن **باب الالف مع القاف الترکی**
اویاق بیدار ایاق پیاله الوق والق بزرگ اتالق پدری کردن و نامدار
بزرگ شدن ایناق مقرب و معتبر و نایب آق سفید آق تیر ارق نهر آب
اویلق ران اواق خورد و ریزه آشوق طوبوق یعنی استخوان کعب پا و بند
آرنج اروق لاغر اورق داس اوروق زدن و بافتن اوروق بافتن

زلف و کاکل و کیسو اولولق بزرکی الجق پست او قومق خواندن اقمق روان
اکاجق زراعت اتلاق علف زار اویماق بیرو و تنبه بسیار اویمق سروی کردن
اویانلق بیداری اویانمق بیدار شدن اویاتمق بیدار کردن اوصانمق بتنگ
آمدن از اصرار در کار و خجل شدن از گفتگوی بسیار اریق صاف و پاک آیلمق هشیار
شدن اجیق غصه و تاسف و چیز تلخ آداق نامزد و نذر و موسم آیرمق جدا کردن
آیرلمق جدا شدن ایرلمق اسب زین کردن اوزانمق دراز شدن اوزاتمق دراز کردن
آچمق وا کردن اچیلمق وا شدن ازدلشمق باهم ردیف شدن اغرمق درد کردن
اغنمق بخاک غلطیدن اریتماق کداختن اریتماق کداخته شدن اجوزلق ارزانی
اکلنمق درنگ کردن اقسق لنگ اقسمق لنگیدن اغرمق عطسه کردن اچقرق
فواق اچقرمق فواق کردن ازغونلق گمراهی و کمراه شدن ایراق دور اباق پا اورتاق
شریک اورتاقلق شراکت اقیتمق چیزی را آب دادن که آبش بهر وازد ورمق ازحد کذشتن
و راه کم کردن الداق فریب الدامق فریب خوردن الداتمق فریب دادن الدامق
خدعه کردن اودمق بحلق فرو بردن اورتمق پوشانیدن آشوق طوبوق که استخوان کعب
پاست و آرنج اوقشاتمق ناز دادن و ناز فرمودن و اطفال دلبند محبوب و یار ارجمند مطلوب را
تعریف و توصیف نیک نمودن و با استغنا و اداشتن ارتوق زیاده ارتوقلوق زیادتی
کردن

کردن آشمق آویختن اسمق وزیدن و دمیدن باد و نسیم ازاجق کمک اوغلاق
بزغاله ازیاق راه کم کردن اشلامق کار کردن اشنامق و اشیلق روشن شدن
در وشنی کردن القیشلمق دعا کردن الیسرغامق از خجالت سرخ شدن ارقلمق منتظر
بکسی شدن اکمق فرود آمدن آشرمق روان و کذران از فراز دیوار فرود آمدن اسقمق حما
ستن الشمق تابیدن ریسمان و مثله اشرکمق مضایقه و سماجت کردن اوزمق و اوز
کنجلق شنا و شناوری کردن اپارمق با خود بردن چیزی او دومق بردن و اوتوزمق
باختن که هردو در قمار است اسراغلیق که صالنجق نیز خوانند باو هیچ که بعربی ارجوحه
کویند اویماق ایل یعنی تبعه ادمق کاویدن آوومق مالش کردن اویاقمق برآمدن مهر
و ماه و انجم اورنکلمق طراحی و رنک آمیزی کردن اوغلانجق پسرک اوشاق طفل
اوکسورمق سرفه کردن اکیرمق رشتن پشم و پنبه اکسمق آکه مق بالاییدن آرد
و مثله اکمق بکاف عربی زراعت کردن اکمق بکاف عجمی و اکیلمق خم شدن انکلامق
دریافتن معنی کلام ازلیمق لیوه کی نمودن اورکمق رم کردن انوتمق فراموش کردن
اوینامق بازی کردن انالمق منع کردن و خجل ساختن اوبالمق از شرمساری درکون
شدن اقرمق جستجو کردن اتتمق تند و تیز کردن تیغ و مثله اتمق و ایلمق کردن کاری
اتمق انداختن چیزی اوزمق شنا کردن و کسیختن اوجمق بریدن اجمق وا کردن آچلمق

کشاده روی کردن اوچوق بنگالا وسوتمق نلستمق یعنی شتاب کردن اتبق جانور کو
قو کویند ابریق کوزه الوق درهم وبرشان وغمکین آرق نهر یعنی جوی آب باب
الالف مع الکاف استمساک وامتساک چنگ در زدن استدراک دریافت
خواستن اصطکاک بهم واکوفته شدن افتکاک خلاص کردن اشتباک بهم در رفتن
اشتراک انبازی کردن ادراک دریافتن انتهاک حرمت کسی بردن انفکاک
ازهم جدا شدن انهاک عقوبت کردن ارایک تختها وکوشکها الوک پیغام
ورساله افک دروغ وبهتان افایک جمع آفاک دروغگو اراک درختانیکه از چوبش
مسواک سازند اولنک یعنی انکروه باب الالف مع الکاف الفارسی اژرنگ
وارژنگ نام آن کتابیست از مانی نقاش ونقوش وصور عجیبه وغریبه داشت
ونام دیویست از دیوان که رستم بهرزره ونام صورتگر بکه سوای مانی نظیر نداشت
ارتنگ وارسنگ نگارنامه مانی مذکور که لوحی بود منقش ومصور بنقوش
عجیبه وصور غریبه ارتنگ نگارخانه مانی مذبور که بانواع واقسام صور عجایب
ونقوش غرایب بشرح مشهور تمام نموده بود آدرنگ هلال یعنی ماه اسپرنگ
کیاهیست که مردم گیا گویند ودر زمین چین میروید ونوشته اند هر که او را بکند میمیرد
وبنابر آن سگ گرسنه را قلاده کرده باو بندند وقدری نان دور تر از آن بنهند که
سگ

سگ از شوق نان بدست آوردن پا قایم کرده وزور کند وعلف کنار ابکند ومیرد
وازین سبب سگ کش هم گویند آذرنگ دما وهلاکت آذرنگ روشن ونورانی
آزرنگ چنار سبز تازه آونگ آویختن ونام پادشاهیست از شاهان سلف اورنگ
اورنگ تخت سلطنه آفرنگ زیبائی وشکوه آهنگ موزونی وصدا وساز خم
طاق که بنایان لنگه گویند وقصد کردن آژنگ چین آبگینگ جام بلور از فند آسک
قوس قزح اتابک یعنی معلم یعنی آموزاننده ودر دار العلم شیراز که حکام را اتابک
گفتندی جهته آن بود که سعد بن زنگی معلم سلطان واد و وداش کسر سنجر بود وسلطان
موصوف ولایت ولایت اصطخر السعد داده واو والی وحاکم آنجا واولادش
از سلف بخلف ولاة ذیفرمان وبا اعتبار اتابکان اول مشهور باتابک ومدتی　　مخاطب
خوش از هوای دل آرای صهبای مردآزمای اقبال اتابکی بوده اند اینگ بکاف
الپارسی سرخی که مشاطگان سراپا انداز بروی نازنینان شوخ طناز میمالند آسنگ
آب چشم باب الالف مع الکاف الترکی اوک پیش آنجک واینجک همه یعنی
بشان ارکک نر اورک جگر اریک قیسی که زردالو گویند اولجک پیمانه
ارکک ناز ونازش وعمارت مخصوصی پادشاه ایکاک سوهان وکاز آهنی
اینکاک والکک زنخ وزنخدان گویند اینک برادر کوچک اینک گاو ماده

انیک بچه هر حیوان اک امر بکاشتن کردن یعنی بکار المک زراعت کردن
اوره مک بافتن گیسو ومثل ایملک رحمت اونکولک سبزه کردن ایمک
نان گندم اوپمک بوسیدن اولمک ستودن اوکونمک نازیدن اوزدک
انگشتر واسباب خیمه اوکسوک انگشتانه خیاط اورمجک عنکبوت اسمک
دهن دره کردن ایدیک کفش اتیاک واتک دامن اوتردک دروغ وپوچ
الکلمک نشستن اکیلمک بطرفی میل کردن وکج شدن اگرمک پنبه وپشم
وکج ریسیدن اوکونمک بند دادن انکوتمک آرد کردن گندم وبرنج امزیک
مکیدن بچه پستان مادر را آیلوک بنکوئی ایلیک مغز الک پرویزن اسروک
واسرک مست وسرخوش اولنک سبزه زار اریلک پاکی اوکرتمک یاد گرفتن
اوکراتمک یاد کسی دادن واورکاتمک وا اورکاتمک نوزاد ارکک رم کنند
اورکمک رم کردن ایپلیک ریسمان پنبه ورشته خیاط اکسوک وکمیک
کم اشاک واشک خر اشبک که قابو هم گویند وقپو نیز نویسند درو در کام آید ملک
ماهتاب اوزتمک کتمان یعنی پوشیدن اچمک نوشیدن اچور مک نوشانیدن
اندورمک سر ازیر کردن اوکسورمک سعال یعنی سرفه اوکسورمک سرفه کردن
انجیتمک آزار کردن یعنی رنجانیدن ایو لانمک که خرا شدن ارکالک مرد
ازرلک

ازرلک اسپند اورنگ نمونه چیزی اوفورمک پف کردن انجاراک باریکتر
اسکمک وزیدن اتیک کردن باب الالف مع الام الام استهلال ماه نو
دیدن وباران ریختن وآشکار شدن چیزی استقلال توانائی داشتن اجهال
نادان شمردن استعمال کارگری خواستن وکار کردن استقبال پیش وچیزی پیش
آمدن استکمال تمامی کردن خواستن وتمام کردن استبدال بدل چیزی خواستن
وتمام کردن استعجال شتافتن خواستن وشتافتن کردن استحلال حلال داشتن
وحلال خواستن استظلال سایه گرفتن سایه گرفتن ولسایه نشستن استیصال
موی دیگری بموی خود پیوستن استئصال از بن برکندن وخراب کردن اشتعال
شعله کشیدن آتش وسفیدی در موی آشکار شدن اشتغال بکاری در شدن امتثال
بجا آوردن فرمان اقتتال باهم کارزار کردن انفصال ازهم جدا شدن احتمال تاب
آوردن احتیال حیله ساختن اختبال تکبر کردن کشتی کردن انخزال بریده شدن
اعتزال یکسو شدن ابتهال بزاری دعا کردن ونفرین ولعنت کردن اختلال
نقصان کاری اشکال دشوار شدن اکتلال درخشیدن استبال ترسیدن
اکتیال پیمودن ارسال فرستادن ابدال بدل کردن ابطال باطل کردن آبطال بجا

عال ادخال در بردن اغفال غافل کردن اجلال بزرگ داشتن اسآل روا کردن
حاجت اذیال دامنها واخر قوم اهمال فرو گذاشتن امهال زمان دادن اغلال
کینه داشتن و خیانت کردن اذلال خوار کردن اشبال شیر بچگان اشبال زن بیوه
با فرزندان بسر بردن و صبر کردن اغلال طوقها ازغال نشاط در آوردن اجذال
شاد کردن اخمال گمنام گردانیدن انعال نعل بستن احجال از چیزی شتاب کردن
اقفال قفل کردن ایصال رسانیدن اقبال سعادتمندی و روی بچیزی آوردن اقبال
بزرگان اعمال کارها افعال کردارها احمال بارها اشکال صورتها امثال مانندها ازهال
نیکی کردن و بخشیدن ولغزانیدن احوال یکساله شدن احوال حالتها اطلال بر چیزی مشرف
مشرف شدن و خون را باطل کردن اطلال بر نهاد نشانهای خانها و سراها اعلال بیمار
شدن و بیمار کردن اهوال بیمها ادلال ناز کردن انصال شمشیر زدن و پیکان از نیزه
و سنان از نیزه بر کشیدن اثآل بزرگواری آسال نشانها و عال بزهای کوهی
اقیال فیلها اتصال شبانگاهان اخشال مردان ضعیف ترسنا کان ارذال
واراذل ناکسان و زبونان ارذل ناکستر و زبونتر اهل سزاوارتر و خاندان و مکوحه
آهال جمع اسفل نشیب اسافل جمع اعزل نام ستاره اعزل یعنی دور کن امثل برگزیده
و فاضل اماثل جمع امثال مانندها اکمل تمامتر افضل فزونتر اجمل نیکوتر اجل بزرگتر

اضل گمراه‌تر امل امید آمال جمع اجل مدة آجال جمع ازل همیشه آجل آخرت و بر
انگبزنده اصل بنیان و بیخ اصول جمع اصیل شبگو حب و عصر تا غروب اخول برا
کنده اخوال جمع ارامل زنان بیوه الیل نالیدن و بیمار شدن و باریک ارغل کسیکه
ختنه نکرده باشند اخطل آویخته گوش اصطبل آخور اسل روان کردن و جاری
نمودن انامل سرهاء انگشتان ائل یعنی بر سان اکلیل تاج اکالیل جمع اقوال
واقاویل سخنها آل تابعان و خویشان ایل راهب نصارا اکحل رگ کف دست
و آدم مژکان سیاه ارجل آدم بزرگ و حیوان یکپا سعید الکحال کار بکسی وا
وا گذاشتن و اعتماد کردن افول فرو رفتن ستاره ام الرزایل جهل یعنی نادانی
ام الفضایل علم یعنی دانش اسرائیل یعنی عبدالله و این لغت عبرانیست که
بزبان عبری بنده را اسرا و خدا را ئیل گویند انجیل نام کتاب ملک جلیل که بر روح الله
نبی نازل شده انفال غنیمتها **باب اللام مع الالف الفارسی** آل رنگ سرخ
صاف روشن و مرضیکه زنان تازه زاینده را تا هفت روز عارض شود آسال
بنیاد آبسال باغ و بستان الکل کوی کریبان آغال جای گاو و گوسفند در صحرا و کوه
باب اللام مع الالف الترکی آل دست آل بستان ایل سال آیل تابع و کمک
الی آن اغل بسر صلبی **باب اللام مع المیم** استشمام بوئی از چیزی یافتن استکرام

بزرگواری بدست استیخام ناموافق موافق آمدن جای و ناگوار یافتن طعام استتمام
تمام کردن استحکام استوار گردانیدن استجمام برآسودن الوالعزم ١ نوح نجی الله
٢ ابراهیم خلیل الله ٣ موسی کلیم الله ٤ عیسی روح الله ٥ محمد حبیب الله اولو العلم
ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الم حم یس
که علی المرتضی فرموده که معنی کلمات مقطعات قرآن را محمد المصطفی میداند ام النجوم
آسمان و کهکشان اضغاث احلام خوابهای پریشان التیام فراهم آمدن کار
اکتتام پوشانیدن ارتسام فرمان بردن انتظام ترتیب و ترتیب دادن انتقام
کینه کشیدن التحام به شدن جراحت احترام حرمت داشتن احتشام خداوند حشم شدن
التقام فرو بردن و گوارانیدن التطام بهم خوردن موج دریا افخام بجوره در رفتن
و خوار داشتن انهدام ویران شدن اضطرام زبانه زدن آتش التدام جنبان شدن
ابتسام نرم خندیدن اصطلام از بن برکندن التزام بجو دگرفتن چیزی اهتدام
اهتزام رعد و صدا کردن رعد ازرام صدای رعد انهمام گداختن اعلام نشانها
سلطنه و مشاهیر اعلام آگاهانیدن افهام دریابانیدن افحام خصم را در بیان عاجز
گردانیدن انعام بخشش انعام حیوان چارپا اناعیم جمع افضام جواب دادن اکرام
بزرگوار کردن اعظام بزرگ داشتن و بزرگی نمودن ابرام مبالغه کردن الهام

در دل افکندن ایهام در غلط انداختن و بگمان افکندن اغمام ابرناک شدن آسمان
ابرام مردم را با هم الفت دادن و درویش شدن احرام احارم خانهای خانهای
مجتمع احشام حشمها یعنی صحرانشینان ارقام خطها اضرام آتش بهیمه زدن
اعصام چنگ در زدن اکمام آستینها اکمام غلاف شکوفه اقلام قلمها احلام خوا
بها احلام عقلها ایلام مهمالی کردن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن اعوام
سالها احکام حکمها احکام استوار کردن و باز داشتن اجام پیمانه را پر کردن و نزدیک
آمدن اسقام بیمار شدن اسقام بیماریها اجام باز ایستادن انجام آخر و آنکه قام
معرفت اندام نظام و ترتیب احرام حرمت گرفتن و در حرم شدن الجام لگام
بر اسب کردن اقلیم کشور اقالیم جمع اقنوم اصل اقانیم جمع افخم بزرگ و بزرگتر
الغم بهتر و لطیفتر اسحم ابر و شاخ اسحم سیاه اصحم وزرداد هم سیاه و آب
اداهم جمع اصم کر اصتم زن کر ابکم لال اقوم راست‌تر و درست‌تر اصلم گوش
بریده اثرم شکسته دندان ائم مادر امم چندین گروه ارقم مار ابلق اراقم جمع اکرم بزرگتر
آدم ابوالبشر ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین آدم جمع انجم ستارها
انجم ناخوش شمردن و بیشه و خرستان انجم و اجم و آجام بیشها و نیستانها اکم زمین
بلند آکام جمع ارم نابیدن و خاییدن ارم نام بهشتی که شداد ساخته و اسم ملکی از

احرام

از ملوک کفار اهتم کار سخت وضرورتر ایام روزها آنام مردمان آمام پیش امام پیشوا
وراه روشن نما آثام جزای گناه وادان اثم گناه آثام جمع اثیم گنه کار آلم درد الیم
دردناک اهرام سخت برشدن ونام حصن اهرامان که پیش از واقعهٔ طوفان کرده پر از
بفرمودهٔ ادریس رفیع الله جهة حفظ صحف وکتب یعنی بتاریخ هزار وسیصد وچهل
هبوطی ساخته بودند وحصن حصار وهرمان کو شکست در وکه تا حال هم هست
باب الالف مع المیم الفارسی آصفم آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بوده آدیم دیم
یعنی روآزرم شرم وحیا انجام آخر آدرم نام حربه ایست اشتلم جور وتعدی اقانیم
مطلق ریحان اقنوم نام کتاب یهود ونصاری آذر بهرام نام آتشکدهٔ کوزهٔ مجوس
باب الالف مع المیم الترکی اوغلانم نام مقدس الله تعالی اقم امیدآیم دود
یعنی درمان آم فرج زن اقشام اول شام ایلدرم برق او زم انکور ازوم سیاه بکری
ومهارت در جنک امرم یعنی امید میدارم **باب الالف مع النون**
استغلال آشکار شدن خواستن استیفان یقین دانستن استمکان دست
یافتن استحسان نیکو شمردن استیطان وطن کرفتن اطمینان آرام کرفتن
دل امتنان منت نهادن ونعمت دادن امتحان آزمودن امتهان خوار کردن
ازهران آفتاب وماه انوران وانورین شمس وقمر ارجوان گل ارغوان اقحوان

کل بابونج اقحوان بیل وکاومیش اربیان نوعی از ماهی که در بصره میشود افران
بچیزی وابسته شدن اضطفان پشت پا برزمین کسی زدن اهتجان دختر نابالغ
را بیغل کرفتن ارتهان کرو دادن وکرو ستاندن اختبان خیانت کردن اصبهان
نام صفاهان احضان حقیر داشتن احصان نیکو نکاه داشتن واستوار کردن و
هیز کار شدن ومرد زن خواستن وزن شوهر کردن احسان نیکویی نمودن احضان
چیزی بر زیر بغل کرفتن اکنان پنهان داشتن اعمان بکنه چیزی رسیدن ایمان
باور داشتن وامان دادن اتقان محکم کردن اسمان فربه کردن اغصان شاخها
درخت اشران سخت شاد وخرم شدن از کان آکاهانیدن اعلان آشکار نمودن
ایذان آکاه کردن اغلان آشکار کردانیدن احزان اندوهکینی اذعان کردن
نهادن وفروتنی نمودن اسکان آرامیدن اعیان بزرکان وبرادران اقران
همسران اعوان یاران ویاوران اخذان دوستان الحان خوش خواندن ایوان
پیش کوشک ایمان قسمها ایمان باور داشتن ایقان بیکمان داشتن اجفان
پلک چشم آران نشاط وخرمی آمان ایمن شدن آوان وقت اتان خر
دار کردن انسان آدمی الآن اینزمان اویان دینها ایمن معتمد آمن بیترس
آمنین جمع آمین یعنی بیجا اذان بانک نماز اذن کوش دادن ابن ولد

وبناء عمارت ابن جدا کردن احسن نیکوتر اعلن آشکارتر ایمن مبارک تر اهون
آسان تر اتون کلخن حمام انین ناله ونالیدن اتوان ماهیان اسجدان کله بر
اساطین ستونها آذریون نرکس زرد افغان پیوسته باد الذین الجماعة ان
اکر ان بدرستیکه این کجا اکن این کان اکر باشد امن کسیکه امن کیت
باب الالف مع النون الفارسی آفرین ستایش وتحسین وهستی دهنده که مرکبا
میکویند جهان آفرین وسخن آفرین آهون نهنت اکسون جامهٔ فاخر که پادشاهان
پوشیدندی ودون همچنین واکنون آندون آنچنان وآنجا افیون واپیون تریاق
یعنی تریاک ابرسون زورق یعنی طلق انقلیون موسی وقزح الکلیون ملون
با نواع رنکها ونام کتابیست از نصارا آذر کون آتش رنک آذریون شقایق
بسیار رنکین واغدار ارغون شند تیز وساز که ارغنون کویند ارمغان هدیه
یعنی سوغات آخشیجان عناصر اربعه یعنی آب وآتش وباد وخاکست وکاهی آنرا
هم بار بع طبایع اطلاق میشود که خون وسودا وصفرا وبلغم باشد اسمندان
قرب دروغ ودروغکو آران کرم سیر ومراد بلاد شمکور وبیلقان وبردع
وکنجه که در حوالی آذربایجانست وآران کبران کرجستان وآران صغری قرشهٔ
روم که چون سعدکویند آب مرغان چشمه ایست در حدود خوزستان که اب آنرا جهت دفع

ملخ باطراف ولایات برند ومرغی چند ملازم آن آیند که بمحل نزول ملخ رفته ملخ را
بقدرت الله تعالی میکشند وآب طبرستان چشمه ایست بر قلهٔ جبلی که هرکاه کسی
که هرکاه کسی هی کند که جاری شود روان کردد واکر بانک زنند که باش بسته
ونظرش در جبل از جبال آران ارمن فیما بین کنجه وابردان که قوچغار داغی
کویند ملاحظه شده که در دامن انکوه عالی شکوه واقع است آبش در عین
صافی وسردی که بقول قایل هیچ شد ویکفتن کویند ساکن میکردد آبدستان تطهر
وآفتابه اینسان سخن بیهوده آرمان آرزو وحسرت ابرمان عارت آن او
وکیفیت آکین آغشته ومالامال آزین آرایش آیین رسم وعادت ونام محلیکه
مومیائی بعمل میآید که موم آیین بود وبکثرت استعمال لفظی موم یائی مشهور شده
ادکن سنجابی ارژن بادام تلخ کوهی اهرن واهرمن واهریمن واهرامن هر
چهار شیطان اکسون جامهٔ فاخر که پادشاهان پوشیدندی ودون اکنون وهمچنین
اندون آنجا وآنچنان آخشن برکشیدن آدینین کیاهیست معطر ودرم وعرق
وافع نفخ وبرودت که سعتر کویند وبترکی کاکلیک اوتی وبهندی ساتل مروا
وبکیلی کنکتو میکویند **باب الالف مع النون الترکی** اوغون واوغان خدا تعالی
آچون دنیا آلتون طلا اوزون دراز ارشون کز اون ارون در عدد ده الکون

درخت خاردار ازغون گمراه وستمکار اچقون زبانهٔ که از آتش جهد ایون بوادین
بازی اُتون واوُ دون هیمه اوغلان پسر ارکن بکاف الفارسی مرد عزت
اکین مزرعه اکن زرع یعنی کِشت ارمان چاره و درمان آلن پیشانی ارکن
ارقین مستظهر و قوی لشلین کارکر ارسلان شیر درنده اورکانن یاد گیرنده
اونوتغان ناسی یعنی فراموش کار اقتران جستجو کننده اقلغان گریه کننده الا
والاغان تاراج شده و بخانمان ایلان افعی یعنی مار اجین میان اوره
کرکدان اقان جاری یعنی روان باب الالف مع الواو اُلو خداوند اتو آمدن
وبخشیدن اتُو نزد حاکم بدکسی گفتن اشکو گله کنم باب الالف مع الواو الفارسی
اتهو اوّل جانور مشهور دوم عیب و عار سیم آواز و فریاد چهارم چشم پنجم ضیق النفس
اُردو لشکرگاه و لشکر آبو گل نیلوآو آب آغکند وانچه از آهن یا چوب کرد
سرش کرد ساز ندو مهره در او نصب کنند و باطفال دهند که بازی کنند باب
الالف مع الواو الترکی آتلو سواره اتلو سیمین یعنی اچکو شراب آغو زهر انجو
مروارید اورتو پرده اورتولو پوشیده او یقو خواب او یقولو خواب آلود
اوزنکو رکاب اوتلکو چرغ که جانوریست شریر و شکاری و گیرنده آو شکار آو
او یعنی به ایو خانه آیو پاک دسیار و بزرگ و سخت آیو خرس او بزرگ الوزد
آیرو

آیرو جدا الیلار و پیش اسرو زیاده ایا القوصدای خوب وآهنگ خوش آینده و
نوای عندلیب باب الالف مع الهاء التهطاله خدا ولاآله الاّهو الیقاه الیقاه در بافتن
وفرمان برداری کردن اشباه مانندها افواه دهنها انباه بیدار امواه ابهاکم
استجاه متوجه شدن انبتاه بیدار شدن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن اشتباه پوشیده
شدن کار یکبی انجاه نگهداشتن اوجه روشناس ترابه آواز کرفته اکه کوربادرازم
اگه پشه وچنگل اسینه در بینه باب الالف مع الهاء الفارسی انوشه خوشحال و خرم
آلکونه کراالغونه هم کویند غازه یعنی گلگونه که دلبران شوخ بر و مالند انگله کوی کریبان
آونشته آویش کرنوشته شده یعنی سعتر که تغز هم نویسند اروانه نوعیت از شتر
آمیزه وآمیغه وآغشته یعنی آمیخته آهخته کشیده آلعته وآشفته مرد نامراد و پریشان
آموده آلوده و آویزه گوشواره افسانه حکایت انگاره وتحمل آماده ساخته و مهیا
آساره حسنات اناوه رشوه اشکره مرغان شکاری استه استخوان خرما آسمانه
سقف خانه باب الالف مع الهاء الترکی اوُجه بلند اوسته بالا النه ته اوربته
ارته بام یعنی صبح و وقت ار به جو ارارقه پشت اشاغه زیر او که شش آلنه پیش
اکبه ناف و سرزا وزکه دیگری آیه صاحب آیه جزء از قرآن و ماه و نگهداری آلمه
سیب آلمه سنان انبه میوه ایست مثل شفتالو و مشترکة اللغة بین الترک والهند

انجه وانجه وانچکه نازک و باریک ولاغر ابکیده سنجدار که ابرکه هم نویسند
اردک او شقه وابو شقه شوهر ابنکده دده اتکه لله ارکه بکاف عربی غربیله
وناز و گستاخی او طاقه جیغه مرصع اوستنه واوستبغه بالای چیزی آزوغه
خوردنیها الاجه ابلق اکنه سوزن استه تب اسینه گرم مکن اسنه گواه آکسوزه
سرفه اوکسره سرفه مکن اردنجه یعنی عقبش باب الالف مع التاء آباء علوی
هفت آسمان و هفت کوکب امهات سفلی عناصر اربعه اعالی بلندیها
اهالی مردان اباوی نعمتها و نیکوئیها امانی آرزوها اغانی سرودها اقاصی دو
ران ادانی نزدیکان اوانی ظرفها اعادی دشمنان اعرابی عرب بری آلی
خداوندا ضحی گوسفندان آسی غمناک اصبحی نازبانه اجنبی بیگانه اذی رنج
باب الالف مع الیاء الفارسی استنوی برابر و غالب انائی بیوقوف دانا
وان آزادی شکر آتهوری خردل که ترکان قیچی و هندیان رائی گویند آمای آمیزه
افسانه افسونگر آلی سغرجل یعنی به ایشی لقب زنان مثل خانم و خاتون و بی بی
که بعربی هستی و بزرگی بکاف پارسی بکم و بکاف عربی بیکه گویند ابابسی برقع سیاه
کرچشم او بزر گویند باب الالف مع الیاء الترکی ازواجی بویهای خوش ایدجی
معطر ایاقچی ساقی ایدیجی فرماینده اقنچی امیرآخور ایرچی سراج اکنچی زارع ایلکچی
خباز

خباز ایلچی والغوجی گیرنده و درنده یعنی جوارح شکاری و سباع براری اوچی صیاد او
چی سرچیزی آچی گرسنه اچی تلخ ایچی میان ایچیچی بیمار توشنده ایکی دو ایکیچی دو هن
اوچینچی سیمین اوبخجی اوتنجی دهمین اوباجی بازیگر اینچی مروارید اوتاجی شکرکن
انچوجی وادچینچی برنده اسیچی وایسیچی خواهنده اورچی بافنده زلف و گیسو و
مثلها اوروجی زننده چرزه اورکاجی بکاف عربی عنکبوت اجید بحج واغودجی
الیم یعنی دردناک اوتکوبچی گذرنده ایلچی رسول نامه ای هلال و شهرای
بواری بزرگ و درشت آری پاک و صاف اولمای اولمادنمای نمی
گذرد آیری جدا اغری درد اوغری دزد اگری کج اسکی کهنه آلتی عدد شش
آلتی زیر ایتی تیز برنده ایتی گم شده است آتی انداخت اتی کرده است ایندی
الحال اسنی وایسی گرم آنکری آنطرف اینی برادر کوچک اوکی واوکدی
مع کرد و نصیحت نمود اوچکوی با جیم پارسی بزرا و بالدی واوتانوی خجل شد
دشرمند که کشید اورشی جنگ کرد اتوروشدی ساکن و مستحکم شد اولندی
نامدار شد و بامری نامزد کردید ایرناکی قدیمی الیغاملیشی تمقیح اسلامیتی
سرواری آندی سراز برشد کتاب الباء و باب الباء مع الالف باری
خالق یعنی آفریننده برء آفریدن برء از بیماری به شدن بیضا آفتاب و سعدی

بطحا زمین وسیع ودشت هموار ونام مکه معظمه بیدا بیابان بلوی زحمت بلا باچیم بلا
بلا مکروه بلا کهنه وپوسیده بلی آری بهاء زیبایی وفارسی معربت برایا خلایق
بغایا پتیوران لشکرزنان وکنیزان فاحشه باسا بیمار بها برب کاهن وآنکر
جن براسا نوع انسان یعنی آدمی بداء آغاز که اول باشد بذا ازن قوی جثه فرا
بظراز ن ختنه ناکرده گنده زن بزرگ اندام ودختر سمین بلهاء زن بیعقل
بغا مخنث بشری مژده باب السماء کهکشان باحور آهفت روز وسط تابستان
که آفتاب دراسد وهوا در نهایت گرمیست بلغا سخن گویان باب الباء مع
الالف الفارسی پارسا پرهیز کار پروا طاقت وآرام ودانائی والتفات وترس
وباک برنا وبهای لطیف نازک منقش برنا جوان وحنا که خضاب کنند لغا مخنث
یعنی هیز ومصحف خیر هم گویند که حیز باشد بلبول پسند بها قیمت ونیکوئی وزیبائی
بالا قد وباد جنوب بالاسب جنیبت که کتل نیز گویند پوپا دوینده بلغادیده
باب الباء مع الالف الترکی بالا بچه وبطبور وبعضی حیوان وحشی هم اطلاق
بوسا اغا استانه بوندا آینجا بالنا نیز آهن باب الباء مع الباء بابسدر بواب
دبان بوالعجب بازیگر بدیع اطوار باب الباء مع التاء بشاشت گشاده روئی بشارت
مژده بشارت نیکو روئی براعت تمام شدن بفضل وهنر بلاغت خوب گفتن سخن

براعت

براعت فایق شدن از اقران خود بسالت دلیر شدن در جنگ بصارت وبصیرت
بینا شدن وبینائی بدایت آغاز بضاعت سرمایه مال بشاطت تازه روئی نمودن بهجت
نیکوئی بکارت بمهر بودن دختر برانت بیزاری بضاعت نام جاهی بار رفته ازوحشی وشتر
وابر بازغة طلوع کننده بالغة رسیده باکره دختر ناشکافته باقیة باز مانده بارحة
دوشینه یعنی شب گذشته بهجت شاد شدن بدعت نو در آمد برکت افزون شدن
برکات جمع بریة خلیقه وخلق بریت صحرا برقه راهبر بقیة باز مانده بدیهه بی اندیشه
سخن گفتن برات خط وحجه بسطت گشادی بنت دختر بنات دختران وصورتها
ولعبتها بیت خانه بیوت جمع بیوتات جمع الجمع بحت محض وصرف بخت فارسی
موهبت وبمعنی طالع ودولت بخت شتر قوی وشتر خراسانی بیات فکرها وذکرها واعمال
شبها بیتوته شب بروز آوردن بینه روشن وآشکار وحجه وگواه بنیه نام کعبه
بنیه اصل ترکیب وآفرینش بکه مکه معظمه برزه نیکو کاران بهیته خوب
وآراسته باکوره اولین میوه برزده تخمه بیعه کلیسای نصاری بهیمه حیوان
چارپا بعوضه پشه بهت حیرانی وحیران شدن بلیه رنج وسختی بلیات جمع بجده
فهمیدن وباطن گرفتن بصبصه دم جنبانیدن حیوان بلبله شد تنقهم وزادی
وسواس بهنانه زن خوش نفس نیکو رو بیر حمه زن تر وتازه فربه که جین زنها

انداممش از لطافت ونزاکت لرزد بارزه زن بیچادره وآشکارا بر همه کسی وجری
نیز نگرستن برابهه طایفه که ببعثت خاتم الانبیاء قایل نیستند ومفردش برهمن
وبرهمن حکیم دانشمند مغان باب الباء مع الثاء الفارسی بابت تخت ببات
نباتیت کر
شبخون کردن بهدخت ناهید یعنی زهره برسیاست نام شکوفه اش زرد وعرقش
گرم وصاحب طبیعت سرد را نافع است وبوی مادران گویند باب الباء مع
التاء الترکی بلوت سحاب یعنی ابر بوت ران وبزمه ران بابت یعنی فرو باب
الباء مع الثاء باعث انگیزنده بعث لشکر بعوث جمع بحث گفتگو وجستجو
علم کردن برغوث کیک بث انده وسخنیکه پوشیدن آن معذور کسی نباشد وبمعنی
پراکنده کردن وآشکار نمودن نیز آمده باب الباء مع الجیم الجیم بهیج
شادان بسیج تهیه برج خانه ستاره ورکن قلعه بروج جمع بلوج پیدا شدن بیج
بچه ملش یعنی بره ودنبج نیز گویند بوالج سخنها بواسیج کارهای دشوار باب الباء مع الجیم الفارسی
بج بیج بیخ گوش سخن گفتن بر خفج کابوس یعنی ثقل وگرانی که در خواب نماید
بازیچ مهرها که منتظم وبرسته گهواره بندند که طفل بازی کند بادبیج از جوهرکه سعا
لیان هنجولی وکرمانیان کواجو وگیلانیان هلاجین گویند باب الباء مع الجیم الترکی
بکلاج دختر باستیج نردبان بوج مغز وجنرهزه باب الباء مع الحاء بح

آشکار

آشکار بلح فضای وسیع بروح مردم گیاه باب الباء مع الخاء
باذخ بلند بواذخ بلندیها وکوههای بلند بیدخ زن جوان فربه
باب الباء مع الخاء الفارسی بیدخ اسب شد جنگی بانخ جواب بیج بیخیال
یعنی آب غلیظ که بر مژه چشم چسپد باب الباء مع الدال بلد شهر بلاد جمع
بسد مرجان وبیخ مرجان ومرجان را وقتیکه از دریا بر می آورند ع لولو است
سفید سیاهست واز تاب آفتاب قرمز چنین رنگین میشود که از لعل سرآب
لب نیان باج آب ورنگ ناج میتواند گرفت برید رسول وپیک بدید طبل
باز وبیابان برود سرمه وباد سرد برود در خواب مردن بعید دور بعد
دوری بعد پس بوارد گشند کان باب الباء مع الدال الفارسی بخرد عاقل
بنیاد بنا ودیوار بدرود وداع کردن وسلامت بودن بورمند صاحب فرزند
برد همیشه بودن برد یعنی دور شو برد ژاله برند جامه لطیف وحریر وکوه
تیغ وخنجر وشمشیر وخار صحرایی وبیرون راهم گویند پولاد سبزه بار بد اسم مطرب
مطرب پرویز که نغمه سرایان عراق وحجاز همه هم مندکه میان نات دبات
وکوچک وبزرگ راست آهنگ ناز وبرشناسند وترکت وتاجیک وعرب
وعجم جمله هم آواز که در قانون خوش الحانی وشیرین زبانی از مقامات وشعبات

سی لحن خسروی مثله صاحب نوای بلند آوازه شده برومند بارور ریخته بند عضا
که زنان خود آرا بدور سر بندند باژند کتابیست از صحف ابراهیم یا کتب یاقوت برغند بار
درخت پسته که قرغند هم گویند و پوست را با آن دباغت نمایند بگجدر بم آهن
باد غرد باد کرد پشند لیف خرما برکت بید خنجر و نوعی از پیکان تیر باب الباء
مع الذال بذو باذ آدم بد باب الباء مع الذال الفارسی باذ اسب کتل
باب الباء مع الراء بشر آدمی بشر و بشور مژده بشر و بشور بر شش رو
بشر مرد نیکو روی و مژده دهنده و شاد شدن بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهارده
بدور جمع بیدر خرمن گاه بهادر جمع برجا نوریست بیچو شیر درنده بحور جمع
بحر و ربا بحار و بحور جمع باحور هفت روز وسط تابستان و پانزده روز هم
نوشته اند که آفتاب در برج شیر و هوا گرم است بکر بامداد کاری کردن بکور
بامداد برخاستن بکر دختر سر بمهر نادرست بر نیکویی بار نیکی کننده بر جابار
برار جمع بخر بوی بد بخار غباری که از جای نمناک بر آید بخور بوی خوش بهر غلبه
کردن بجن دجال و تمام شدن بزرگ و کمال زیاده شدن نور هلال البصر بینا
و دانا البصایر حجتهای روشن بطر بشادی گذرانیدن با فراط و حیران شدن
ابر خراب باهر روشن و نمایان بوار باطل و هلاک شدن بیت المعمور خانه ایست

در آسمان

در آسمان چهارم و وصفش در ذیل شرح قبله قلمی شده باور اعتقاد و یقین باب
باب الباء مع الراء الفارسی باختر مشرق و مغرب پوز پهر بهر برج و نصیب
بهر صندر یعنی بسته پرستار غلام و کنیز و خادم بهار موسم ربیع و بتخانه و عمارت
منقش و گل و آن شکوفه و نام شهری در هندوستان و پرند آور شمشیر مرصع پیراهن
و دو شنگ و بوریا جاه و بهندی برادر بتر یعنی بدر پرو پر خرگاه و حلقه پوز و پیرامون
دهن پیکر قالب چیزی پیور ده هزار نفر بهادر شجاع بور اسپیکه رنگش بسرخی زند
بسور نفرین یعنی بد دعائی کردن بجنور رعد و غرنده باد پر گسیکه بخود ناز روا
ظاهر شان باد سار سبک سر و بیوفا ربا دغر باد گر بید ستر سگ آبی بیکار بلاف
عربی عمل بیهوده و بکاف عجمی جنگ پار سال گذشته باب الباء مع الراء الترکی
برکی بور ... هیچ بالدر ... ساق با قیر مس با فار نکه میکند بار راست بالا ...
طنبور و جشنها هم با غلار می بندد و با غنها ... بیش هست پیور بیفزا باب
الباء مع الزاء باز آشکار و بیرون آورده شده بروز بیرون آمدن بظر
زن ختنه ناکرده باب الباء مع الزاء الفارسی پروز مظفر پشیز کرپشیز گویند
فلوس یعنی پول داد و ستد و فلس ماهی پشنز گیاه بر شجاست یعنی بیچی ما دران
هوا زپاسخ یعنی جواب و نام مرغ عبستی پرواز طیران مرغان و پیر نو و نوز و شاک

پروز سنجاف لباس پالیز بستان خربزه معصیت سوز نماز باذان فیروز نام دا
رالارشاد اردبیل پر سوز نام دیریست در دشت موقان از مغان باب الباء
مع الزاء الترکی بوغاز علقوم بوغاز حامله بوجاغاز اینک بزگر باس بوزیخ
بوینوز شاخ گاو و آهو و مثلها باب الباء مع السین بوقبیس نام کوه مشهور بر جاس
هدف یعنی نشانه تیر باس ترس و بیم بدروس ناپید ابر جیس ستاره مشتری باس
درمانده و محتاج پالس مرد هیچ عاجز لبس کوشش کردن بوس باج کردن برنس
کلاه دراز زاهدان و گلیم روپوش ترسایان تلبس انجیر سفید و چیزی هم مانند انجیر
و نام درختیکه در گیلانات میشود که دوک چرخ از آن می تراشند باب الباء مع
السین الفارسی پاس وری و قوت و ... و سختی کارزار پاس ... پنج کتاب
کنی پاس نگهبانی پلاس ... پارس ولد پهلو بن سام بن نوح و معرب فارس
و ملکش از رود جیحون تا کنار فرات و از شط البحر عمان تا باب الابواب دربند
باب الباء مع السین الترکی برلاس لقب طایفه ایست از ترک که فاطیه شان
خشن حسن و عاشق پسند و معشوق نواز باس امر با نداختن و رو بزیر خوابانیدن
که حقیقت و نینه نمایند پاس زنگ یعنی موریانه پارس نوعیست از پلنگ که یوز
گویند باب الباء مع الشین بش خرم و گشاده رو بتاش خوشی و خرمی

کننده

کننده بطش سخت گرفتن و حمله بردن بوش گروه مختلفه آدمی که بهم آمیخته باشند
بنات النعش هفت ستاره اند که سه را بنات و چهار را النعش خوانند و فارسی
سیان هفتو رنگ و هفت برادران و پروین گویند باب الباء مع الشین الفارسی
پیرایش زیب و زینت دادن و آراستن پژوهش تفحص و تجسس کردن
پوزش عذر خواستن پرخاش جنگ پیلغوش سوسن چندین رنگ پیلگوش
گل نیلوفر بغبش و پوشش شکوه و عظمه و کر و فر بادکش مروحه یعنی بادزن بدخشی
لعل و گوهر نفیس بارش باریدن باران بالش افزایش بدکنش بدکردار
بریش پریشان باب الباء مع الشین الترکی باش سر بیش عدد پنج بوش
خالی باداش مانند و عوض بیکرش شبیه و مثل بکدش و بکتاش همنام ...
بایقوش بوم یعنی جغد باب الباء مع الصاد بصیص درخشیدن و
بخص چشم کندن بحص شدت باب الباء مع الصاد الترکی
باص باس که شرح شد باب الباء مع الضاد بیض سفیدی و دختر سفید
چهره خوش سیما و تخم مرغ بیاض سفید بغض دشمنی البغض دشمن بعوض پشه
باب الباء مع الطاء بسط و انبساط تازه رویی و خرمی بساط گسترانیدن بساط
آنچه بر زمین گسترانند و زمینهای هموار و جاهای فراخ بسیط گسترانیده و مکان

کفا و باسط یعنی گسترنده و فراخ سازنده باب الباء مع الطاء الفارسی بطلاجی

سازکرده و کوبند باب الباء مع الظاء المعجمه بوظ یوت که نوشته شده است باب الباء

مع الظاء باهظ بوزن گران و چیز دشوار بهظ گران شدن بوزن باب الباء

مع العین برقع روپوش براقع جمع بلقع زمین خالی بلاقع جمع بلایع جمع بربوع

جمع برقع آسمان هفتم برقیع آسمان اول بضع از سه تا هفت و از سه تا نه

بضیع جزیره و باضع شمشیر برنده بلیع جزو مرزباع بزرگوار ... و قدرگشش کشیدن

هر دو دست که بغل کشایند بزیع پسر فصیح بشرم و جوان زیرک بیع کلیسا

یعنی معبدهای ترسایان باب الباء مع الغین بالغ رسیده بلوغ رسیدن

بلاغ رسانیدن بلغ رسید بلیغ سخن گوی بازغ طلوع کننده بزوغ برآمدن ...

باب الباء مع الغین الترکی بتاغ کاتب یعنی نویسنده و بالغ ...

و نام شهریست در حد و ... و فرنگ ... سجانیدن ...

ناهموار بولغاغ خراب و نالان ... بایاغ ساعت گذشته بولاغ چشمه آب

باغ بندیغ ... بیروت ... صاحب ... باب البا

مع الفاء بحر سوف دریای قلزم که شعبه ایست از دریای هند ...

واقع ... عبور کلیم الله و سبطیان و غرق فرعون

وقبطیان

وقبطیان از و دور شده و سوف یعنی ابید الفقر باب الباء مع الفاء الفارسی

برسجاسف بلجاست یعنی گیاه برسجاست که نوشته شد باب الباء مع القاف

برق روشنی ابر بروق جمع بریق درخشانیدن و درخشانیدن و ابر درخشنده و آراسته

کردن از آن خود را بارق ابر برق دهنده ... پادشاهی ...

بندق ... بنادق جمع ... باب الباء

مع القاف الفارسی برق ... از جمله ...

صورت فلک هشتم که فلک البروج گویند ... بندق ...

باب الباء مع القاف الترکی ... برق و ...

... آرایش کردن ... رنگ ... از

... سرخ شدن ... هر طرف کردن ...

... دانستن ... باخبر ...

درخت ... چشمه آب ... کوزه ... گوشه ... مکان ...

... ساعت ... مرجک

... انگشت ...

کردن ... کل ... و ... کردن

مبلق ... کردن ... کردن ...

ست ... و طلاق دادن ... استادگی ... کردن ...

... بودن ... کردن ... امر و فرمان ... فرمودن

... باغلق ... ساق ...

فرو بردن ... ملاحظه کردن ... کشیدن ...

باب الباء مع الکاف بارک برکت دهنده تبارک ... برکت

کاوید از زمین ... باب الباء مع الکاف الفارسی بیکت ...

... ولایت ... صاحب برکت ... ستاره

سهیل ... و برق ...

... فولاد ... شمشیر ...

... بلارکت ...

عروس ... یعنی ... برنکت ...

برنکت که ... باشد ...

جانور است که در حین خشم و حرکت شیر ... روان و دوان شده ...

کند که شیر شرزه می آید و جانوران که از چنگال ... خلاص کرده

بابد

باب الباء مع الکاف الترکی بیک و بوبوکت امیر و بزرکت ...

سخت ... کلاه بزرکت آرایش ...

... الکن ...

... کردن ...

... پلنگ ...

بزرکی ... باب الباء مع اللام بذل بخشش ...

بخشنده بال قلب یعنی دل بلال ... زنان و شوهر

باهم ... مردم ... دار السلطنه

... قرب ... دار الولاد خلیل الله

ابراهیم ... زیاد ...

بعل ... بسیل ... باطل ... بسیل ...

... کشته ...

جان ... زن ... شوهر ...

... باشد ... شجاع ... باب الباء مع

اللام الفارسی ...

بلبل فلفل بجال اخگر یعنی آتش بود باب الباء مع الام الترکی
بل بدان بال انگبین یعنی عسل بل کمر بار زنال رخت ضروری باب الباء
مع المیم باقر العلوم دریای وسیع علمها بهرام ستارهٔ مریخ باسم تبسم
کننده برعم غنچه بهیم یکرنگ بهم جمع بهایم چارپایان بکم گنگی بکیم گنگ
یعنی لال باب الباء مع المیم الفارسی بدرام مجلس آراسته بدرام بهر وحشی عموما
واسپ سرکش خصوصا بزم مجلس شراب برزم کرشمه برچم علاقهٔ علم واویز
نیزه وقطاس یعنی گل زیر گلوی اسپ وگاو خرش دم که غژغاو گویند بلغم
فلاخن بام بامداد یعنی صبح بشم شبنم پیغام پیغام که پیام هم گویند
بادرم رعیت باب الباء مع المیم الترکی بیرام که بایرام هم نویسند عید
وجشن بورچم کاکل بلم سوس برنج باب الباء مع النون بانشر وشی
یعنی صحبت کسند بازنان بلد الامین مکهٔ معظمه برهان حجت براهین جمع برهان
دروغ بحران شدهٔ درد بیمار که وقت مخصوص وبسیار خوف هم دارد بنیان
بنیاد ودیوار بطلان نادرستی بهرمان زعفران برغمان بزرگ بطلان
کاهلی کردن بنان سرهای انگشتان بان عبیر وگیاهیست که بلغت هندی
هم بان گویند بیان آشکار نمودن بین آشکار بکن زن جوان بنون وبنین

پسران

پسران باب الباء مع النون الفارسی بهرمان یاقوت سرخ وحریر منقش بان منگ
بستان تاریخی وکهنه ودهقان بادبان استبن وگریبان وخیمهٔ کشتی بجان
درهم وپیچیده برنیان حریر نازک منقش ونقش که چیزها رارنگ کنند بالان سرخ بآن
ودهلیز خانه یعنی مابین بیرون واندرون بلسان نام درختیست که در مصر میشود
برمان مخمور بادران نام سرو شبکه توکل باد واست باوان آبادان باردان
خورجین وصراحی بالاوان کفگیر طباخان برگستوان آنچه در روز جنگ
باسب پوشند برقندان سلخ ماه شعبان وکلوخ اندازان سنگ انداز
زان هم گویند باشکان بادنجان براهن وپیراهن گرداگرد چیزی بخون
ستارهٔ مریخ بیرون ستارهٔ بنات النعش که پران هم گویند برزین امام
امام ملة ابراهیم وآتش ونام یکی از پیشوایان کیش زردشتی برزان کوچه
محله برین طوقهای مانند خلخال وبالا تراز همه چیزها وبنا برین فلک
الافلاک راچرخ برین گویند بادبرین نسیم صبا برهون دایره وپرگار
وهاله وآرایش وطوق گردن وکمر صنع وحصار ودر خانه وخار سبستان
برچین خاریکه جهة امتناع نزد در بر سر دیوار نهند بهین بهترین چیزنکوی
وتوانگری باد فروردین دبور یعنی باد غربی بیغول عهد وپیمان باد جن

بلملو وبلمکلو دانا بوغوا آهوی نر بوزاغو که بوزاو هم گویند گوساله وآهو بره
بوقاغو غل وزنجیر آهن باب الباء مع الهاء بله کمعقلان در کار دنیا وزیرکان
در امور عقبی بربره درعقب سخن گفتن وبانگ کردن بلبله کوزهٔ لوله دار بهتة
احمق بقره بهیته باه جماع کردن باب الباء مع الهاء الفارسی پادشاه پاسبانی
کننده وصاحب تاج وتخت وبزرگی وفرمان پدهوادار ومهربان بعالمیان
پروانه حکم مسطورهٔ ممهورهٔ حاکم بژوه جستجو وبازخواست پایگاه قدر ومرتبه
بهره برج ونصیب بالاده اسب کتل باره اسب خوشراه وحصار وشان ومرتبه
وزلف وگره پره صف لشکر ودایرهٔ لشکر بوبه آرزومندی بویه تک ودو
بارنامه تفاخر ونازش کبی وچیزی واسباب چشمه وغرور پنجه پیشانی وسرتر
که بعربی عنقه ولبلاب دبیلمی سبزش راکه برگ دارد ولنگ وسفیدش
که مثل تار ابریشم است زرک گویند پیرایه زینت وپوشش وآرایش پذیره
استقبال یعنی پیشواز کردن پیراسته آراسته پیغاله قدح شراب پیغار رسول
وسرزنش پیغوله کنج خانه پالکانه که بادکانه هم گویند روزن ودریچه باده شراب
وپیالهٔ شراب پالوانه که باخور گویند مرغ ابابیل بیجاده مرجان وکهربا پیشاره
که پتیاره گویند چیزیکه مردم اورا دشمن دارند بیهوده سخن ناحق پشیزه فلوس

باد کبر برتن سرکش بابزن سیخ آهن برهمن وبرهمن دانشمند ترسایان
بهرمن بتخانه پشن وحشی که در دوران کیخسرو وافراسیاب پسر طوس
بن نوذر وپیران بن ویسه کارزار شده بوقلمون ملون بجند زنگ بنگن
آهن پاره که دستهای کج دارد واز دو طرف ریسمان بسته وسر ریسمان را
گرفته زمین را بآن شیار وهموار میکنند بهمن دار وبنت مبارک که نفع معده را
دفع ودبدن را فربه وباه را زیاد کند باب الباء مع النون الترکی بین مغز
سر بین بکهزار بوین گردن بن من بن سوارشو بوردن بینی بازن بز
کوهی بسلیان دایه تایه بکلیان حارس وضابطه بکور تکن میوهٔ رشته خار
دار که بلغت دیلمی والش گویند باب الباء مع الواو الواو بزو پدید آمدن
بدو پایان بلو آزمودن باب الباء مع الواو الفارسی بانو عروس وخاتون
خانه وشیشهٔ گلاب وصراحی شراب پرتو فروغ وروشنائی بوعروس بوبو
پاپو بختور رعد وچیز غرنده پو دویدن بارو حصار بادرو بادجو رجوی
بر سو بر سنگ که نوشته شده باشو جلیپا سه یعنی حربا بیتو گنجشک برغو
شاخیکه همچو نفیر نوازند بالو تولول که بعربی ثالول وبترکی زکیل گویند وکر
هست که در بدن آدمی پیدا میشود باب الباء مع الواو الترکی بارلو مالدار

بلملو

وخلس هاهی هر کاله پاره باد افراه مکافات یعنی پاداش پنجابه ایام اعتکاف

ترسایان که پنجاه روز است باخرلاک بنت نژوهنده باز پرس کننده

نژوهیده زیرک و خردمند و پرودانشمندی باب الباء مع الهاء الترکی

بوساغه آستانه و درگاه بوته اوغل یعنی پسر بودنه بلدرچین باجه سوراخ

پنجره و روزنه خانه بوره کلیک باغشده مربع نشین بالشه بر آهن که بنا ملوث

اما بطاست باب الباء مع الیاء باری آفرینده بالی بنا کننده و بادی ابتدا

کننده بهی خوب و زیبا شدن و روشنی بهبهی مرد قوی و دلربا ربی جانور شکاری

که باز گویند بختی شتر بزرگ قوی و شتر خراسانی بختاتی جمع بری صحرائی برازی

صحراها یعنی خواهش و نافرمانی کردن باغی ستمکار و نافرمان بوستی قفر صاحب

عیال باب الباء مع الیاء الترکی بیلچی دانا برکوچی دهنده و بهر دو خدای

تعالی را گویند و بیلچی و بیلکوجی هم که داننده باشد میگویند باجی همشیره

بی بی خاتون مکرمه بری اینطرف پوری و بودی فوز و یعنی گرگ بوسی

کمین بوی قد و جانور زهردار بکه رتیلا گویند بغدای گندم بشمچی بچنین بشمقچی

کفش دوز بویقچی صباغ یعنی رنگرز بیتکوجی کاتب یعنی نویسنده تحشی محرران

سرکارات سلاطین و کتابکه فارسی نداند بولوشدی اسری کشید و دید

وآمد

وآمد بولقای استفهاما میشود بلاجی عذیر بولدی یافته است باب التاء مع

الالف تعشاء مباشر شد و جماع کرد آدم با حوا سلام الله علیهما کرع تابث

ابنه عوغا کشته تعالی برتر تمنی آرزو تقوی پرهیز بدن تلفا دیدن و برابر

وجهه یتیها بیابان تولی رو گردانیدن تبرا دور شدن تلألؤ درخشنده توکو

تکیه کردن تلکفاء از کاری باز استادن و در چیزی تاخیر کردن تکلفو حرکت ابر

برای باران و بانیظر و انظرف خمیدن و چمیدن زنان جهة یاران و بارجوجه نشستن

طفلان در بهاران باب التاء مع الالف الفارسی تارا ستاره و سر بالین مچم

است ترسا آتش پرست تیا دشت تکلوثا اسم کتاب حکیمست و می در علم تصویر

باب التاء مع الف الترکی تو قنا بارام تو آپرو لب زبر تالا یغما یعنی

غارت توشار کامرغ بجانی نشستن تترحیب مرحبا کفتن تغلیب غالب کر

دانیدن تقلیب بر کردانیدن تصلیب بردار کردن تخریب ویران کردن

و وصف حال خود نزد مطلوب نمودن تکعیب نار پستان شدن دختران

تهذیب پاکیزه کردن تذهیب زر اندود کردن تعقیب از پس یکدیگر کارها کرد

تثریب سرزنش نمودن تانیب ملامت کردن تکبیب کباب کردن

تحارب باهم جنگ کردن تضارب شمشیر بهم زدن تصاحب فریاد کردن و یکدیگرا

باب التاء مع الراء ... غضب فرمودن

تشبیب صفت جمال محبوب کردن مع

زدن تثاؤب و تثاوب دهان دره نمودن تسابب بهم دشنام دادن تواب

تواثب جستن تقرب نزدیکی جستن تطرب بسیار خوشحال شدن تغلب

غلبه کردن تقلب گردانیدن تعصب عصبیت نمودن و ستیزه کردن تکسب

بستی کردن تثقب سوراخ کردن تلبب سلاح پوشیدن و مهیای کاری

شدن ترقب چشم بجری داشتن تشعب افروخته شدن آتش و بر انگیخته

شدن جنگ تلهب زبانه کشیدن آتش تلعب بازی کردن تهیب

جنبیدن تواب پذیرنده تاب طاقه تعب رنج تراب خاک باب التاء

مع الباء الفارسی تب اضطراب و طپش نبض باب التاء مع الباء الترکی تاب

حرارت یعنی گرمی تونکوب یخ بسته تار تنپ کشیده و نوشته و ساخته

باب التاء مع التاء تسلیه دلخوشی دادن و عیش خوش فرمودن

تهنیت مبارکباد فرمودن تعمیه پوشیده کردن تولیه والی گردانیدن ترجمه

بیان کردن تعبیه لشکر را برای جنگ به ترتیب داشتن و لشکر برانگیختن

تمشیت کارگذاری کردن تحیه زندگی دادن و پادشاه گردانیدن و سلام

کردن و درود فرستادن تهنیه زینت و آرایش تفدیه دست بدست زدن

تسجیه جزیرالجزی پیچیدن تحنیه با حنا رنگ کردن تقنیه مستور نشاندن

دختران

دختران تقنیه پرهیز کردن از ترس تنسیه فراموش کردن ترهیه و ترهه چیز

باطل ترهات جمع تالیات خوانندگان و پیروان تحیات سلامها و درودها

تورات روشن و نام کتاب مستطاب که بکلیم الله نازل شده بود تابوت

السکینه که تابوت الشهاده نیز گویند نام صندوقیکه کلمات عشره و الواح

جواهر موسی در و بود تلامذه شاگردان تجارت بازرگانی کردن تلفت

التفات کردن تشتت پراکنده شدن توقیت وقت نهادن تهتک دروغ

تهمت بستن توبه بازگشت از گناه ترکه کلاه خود ترسه سپرها تمیمه بازوبند

باب التاء مع الثاء الفارسی تفت گرم و شد تورت نازک و شکننده

تربیت ریزه کردن باب التاء مع الثاء تحادث باهم گفتگو کردن تخاثث

یکدیگر را بحرص انداختن توارث از هم میراث گرفتن تورث میراث دادن

تعبث چیزی جستن تلویث تیره گردانیدن و آلوده کردن تلبیث درنگ کردن

تلبث و تمکث کاهلی نمودن تشبث جنگ در زدن تراث میراث

باب التاء مع الجیم تزویج مرد را زن و زن را مرد دادن تروج

روان کردن تدریج اندک اندک و پا پی کردن کار تهیج آماها بندن

تحریج تنگ گرفتن کار بکسی تتویج افسر بر سر کسی نهادن تتوج بر سر

افسر نهادن تبوّج درخشیدن برف تزوّج زن بردن مرد و شوهر کردن زن
تبرّج خود را آراستن تفرّج آرامیده شدن و انس جستن تهزّج نغمه آواز کشیدن
تزلّج خزیدن پای تلجلج حرکت و تردد تبلّج روشنی و روشن تاجج افروختگی
تاج افسر ترنج بادرنگ که بکبلی وارنگ گویند که اصل فرس است تخالج در دل
آمدن شک **باب التاء مع الجیم الفارسی** تاراچ تالان یعنی غارت **باب التاء مع الجیم الترکی**
تبنّج راحت و فراغت و آرام ترفنج راه دشوار کوه ترنج بادرنگ تلاج احول
یعنی لوچ **باب التاء مع الحاء** تفتیح کشادن و شکافانیدن تفریح شاد کردن
توشیح آراستن توضیح روشن کردن ترشیح پروردن تشریح شرح کردن ترجیح
افزونی نهادن تنقیح پاک کردن ترفیح بصلاح آوردن تصریح آشکار کردن
تبلیح مانده شدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست بهم گرفتن تصالح باهم صلح
کردن تمادح همدیگر را ستودن تمایح مایل بهر طرف ستان راه رفتن تداوح
انداختن تساوح سهل گرفتن تمدّح خودستائی کردن توشیح حمایل در کردن
انداختن ترجح از جای بجای رفتن تفرّح شاد شدن ترجّح افزون شدن
و بار جوحه تشستن تسلّح سلاح پوشیدن تشاح بایکدیگر نزاع و جدال کردن
تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع **باب التاء مع الخاء** تاریخ مدت

جزی

چیزی تواریخ جمع توبیخ سرزنش تناسخ متغیر شدن صورت تبلیخ تکبر کردن
تمرخ روغن بچیزی مالیدن **باب التاء مع الخاء الفارسی** تسلیخ مصلا و سجاده **باب التاء**
مع الدال تجبید بنیک ستودن تایید قوت دادن تالید استوار کردن تمهید عذر
خواستن و بصلاح آوردن تشئید بلند کردن بنا و غیره تشدید استوار گردانیدن
تسدید راست کردن تجعید بزبالی و جعد کردن موها یعنی کاکل و گیسو را تابیده
و پیچیده ساختن توکید استوار شدن تخلید دست و رنجن بدست و گوشوار
بگوش کردن تشرید راندن و پراکنده کردن تبعید دور کردن تهدید ترسانیدن
تمدید کشیدن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام کشیدن تقلید بروی کردن
و قلاده در گردن کردن توزید گل برآوردن اشجار و گلگون کردن چیزی را
تنفید فرستادن و روان کردن تجنید لشکر جمع کردن تردید واگردانیدن
ترصد چشم داشت بودن تمرّد سرکشی نمودن تودّد دوستی داشتن
تعهد بردن گرفتن تجرّد برهنه شدن تعقد بسته شدن تهجد شب چیزی برای
عبادت کردن تقنقد پوشیدن توحّد یگانه شدن تصید شکار کردن تفقد
پرسیدن و جستن تبرّد خود را بآب سرد شستن تجلد چابکی کردن تحمّد خود را
ستودن تفرّد یگانه شدن تقاعد بالا رفتن تواعد وعده بهم دادن

باب التاء مع الدال الفارسی تنومند تن درست ترفند سخن محال تبرزد
نبات و شکر سفید و نمک سفید و انگور بسیار شیرین و علف بسیار تلخ و تند که
دهن سوزان گویند ترید ریزه کردن ترنجه بلبل بینوا و گویند که بلبل چندین
بچه کند و از جمله یکی نانوا که عندلیب و هزاران گویند و دیگران بینوا و چه چه زن
گوینزا نامند **باب التاء مع الذال** تشحیذ تیز کردن تشجیذ چو برا ریزه
کردن تلمیذ و تلمذ شاگرد و شاگردی نمودن تلامیذ جمع تنقذ رها شدن **باب**
التاء مع الراء تدبر صلاح اندیشیدن تخضیر سبز کردن تنویر روشن ساختن
تصفیر زرد کردن تفطر روزه کسی گشادن تتبیر هلاک کردن تثبیر ثبت کردن
بستن تشویر انفعال و خجالت و از شرمندگی عرق کردن تکسیر شکستن تصعیر از
تکبر رو گردانیدن تسعیر نرخ نهادن تعسیر دشوار گردانیدن تیسیر آسان گردانیدن
توفیر تمام و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن تعمیر دراز عمر کردن تشویر دست
و رنجن بدست کسی کردن تسخیر رام کردن تامیر امیر گردانیدن تفکیر اندیشه کردن
تفسیر آشکار کردن تکدیر تیره گردانیدن تزویر بدروغ آراستن تسطیر سخنی
باطل گفتن تعبیر عبارت خواستن و بیان خواب کردن تطییر پرانیدن تحذیر
ناسزا و بیهوده عصمت شکستن تحذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تنفیر رمانیدن

وکبر را

وکبر را بر کسی افزون کردن تصدیر مقدم ساختن یعنی اول گردانیدن تغییر سرزنش
کردن توتیر زه بر کمان کردن تغییر از حال گردانیدن تکریر بسیار واگردانیدن
تکثیر بسیار کردن تعفیر چیزی مالیدن زنان شیر در حین بچه از شیر دادن واگرفتن
تبذیر پراکنده کردن و بی اندازه خرج نمودن تخضیر نماز و نعمت پروردن
تحصیر یاری دادن تحریر آزاد کردن و خوب نوشتن تدمیر هلاک کردن
تشویر و ویران کردن تصویر نگاشتن تضمیر مرهم بر جراحت نهادن تخمیر
سرشتن تبشیر مژده دادن تواتر پیاپی شدن تظاهر آشکار کردن تبادر باهم شتافتن
و پیشی گرفتن در کاری تطایر باهم پریدن تکاثر زیادتی و بال و قوم بسیار
باهم معارضه کردن تجاسر دلیری نمودن تسابر باهم سیر کردن تناصر باهم یاری
نمودن تعاشر باهم زندگانی کردن تشاور باهم مشورت کردن تنافر از چیزی
دازده شدن تفاخر نازیدن تهاتر باهم دعوای باطل کردن تصبر شکیبائی نمودن
تیسر آسان شدن توفر آرامیدگی نمودن توفر تمام دادن حق کسی تبخیر خود را
خوشبو گردانیدن تبختر بناز خرامیدن تدبر اندیشه نیک کردن تعثر سپر چیزی
درآمدن تفکر اندیشه نمودن تشمر آهنگ کردن تهور و تهیر بیباکی کردن و سر
کشانه مباشر کاری شدن تکبر گردن کشی نمودن تعذر دشوار شدن تدمر هلاک

شدن تکسر خورد شدن تمدد آماها بندن تمصر نصرانی شدن وعصبی بودن تقطر
چکیدن تشور شرمنده شدن تمسخر مسخره کردن تشتر میکابلش تاجر بازرگان تهدار
جوشیدن وجوشانیدن تفور میجوشد قضا وبر صور نهای بر دیوار وبر کاغذ تکرار
بسیار واگردانیدن تبر خاک طلا ونقره تبر و تبار هلاکت تبار دریا تبار موج
دریا ورکت تبنک جهنده توار غرکش باب التاء مع الراء الفارسی تبار اصل ود
نان و نیکوئی تباشیر سفید تور پهلوان و معشوق هرجائی تندر رعد تگاور آ
شد باب التاء مع الراء الترکی توروآم ونله ترغرق تیمور آهن تونار بیکبر و تانید
تانید بلار شناخته شد تانکو بلر بسند و بجیدند و مراد کمر بر میان و دستار بر آب
باب التاء مع الزاء تجاوز در گذشتن تغامز اشاره کردن بیکدیگر با چشم تمایز
از هم جدا کردن تبارز برای جنگ بیرون آمدن تبریز بیان کردن و بیرون آوردن
و ظاهر کردن وانهسران خود بهتر درگذشتن تراز زینت تجهیز ساز کردن وسا
ختن تجهز ساختن و ساخته شدن تمرز مکیدن تحرز پرهیز بدن باب التاء مع
الزاء الفارسی ترکتاز جولان کردن و غارت نمودن توز اندوختن و کشیدن و توز
درختی که بکمان پیچید تنوز بر امون و هن تیخ معصیت سوز یعنی نماز باب التاء
مع الزاء الترکی توز صبر و طاقت توز گرد و غبار و صحرای هموار و راست

تیز

تیز زود و تکز ورباتنکوز خوک تنکد و زبکاف پارسی برابر باب التاء مع السین
تانس آنس وادن تطلیس زربیکه ساختن تقرلیس درراه و غوشبها خواب کردن
تعنیس دختر را درخانه پدر مدتها پیش شوهر نگهداشتن تدلیس مکر و حیله نمودن تاسیس
بنیان نهادن واستوار کردن تلبیس کارها بحیله کردن تیبیس خشک گردانیدن
تقلیس خوانندگی کردن و دف و سرنا نواختن و با چنگ و نای استقبال حاکم
نمودن تعبیس و تعبس ترش روئی کردن تقدس پاکی تحسس و تجسس جستجو
کردن تنفس پراگنده شدن نور صبح و نفس زدن تمرس خود را با چیزی خاریدن
تجالس باهم نشستن تکس استخوان دانه انگور ترش سبز نارس سپردار باب
التاء مع السین الفارسی ترس بیم ترو سخت تماس آجم یعنی بیشه باب التاء
مع الشین تفتیش جستجو کردن تفتیش انگار نمودن تخدیش تنگ خراشیدن تعاشی
باهم زندگانی کردن باب التاء مع الشین الفارسی توشی قوت ناشی کلف و خانه
و خداوند ترکش تیر دان باب التاء مع الشین الترکی تالاش جنگجوئی و معارضه
نمودن تلاش بقول و فعل راست و دروغ در کاری سعی نمودن و کشش کردن
توش برابر و روبار یعنی آنچه در خواب بینند باب التاء مع الصاد
تخصیص خاص گردانیدن تلخیص بیان و روشن و آشکار کردن تقصیص عمارت را

گچ کاری کردن تصبص استوار بر آوردن بنا ترصیص تنگ محکم کردن و چنان
در تفاوت نشدن زنان که جز چشمشان چیزی ظاهر نباشد تفحص جستجوی
کردن تخلص رهیده شدن تقنص شکار کردن تمصص مکیدن تغارص
بنوبت کار کردن تفویض کار بکسی گذاشتن باب التاء مع الضاد
تفویض کار بکسی گذاشتن تقبیض فراهم آوردن و مال بقبض بکسی دادن
تغمیض جنبانیدن تعویض عوض دادن تغمیض اغماض کردن یعنی چشم از
چیزی پوشیدن تقییض بسیار شدن آب تعییض شکستن و سبب ساختن
و تقدیر کردن تعرض پیش آمدن و رنجانیدن تبغض دشمنی نمودن تمارض
بدون آزار خود را بیمار وانمودن باب التاء مع الطاء تقنط نجس
کردن تسلط بر کسی غالب شدن تنشط نشاط کردن توسط در میان چیزی
رفتن و میانجی کردن تورط در مهلکه افکندن تخبط تباه کردن و ناقص
عقل شدن تسمط رشته مروارید تمایط از هم جدا شدن تشطط بنشاط در
در آوردن تسلیط بر گماشتن تخلیط آمیخته کردن و فساد در کارها نمودن
تفریط ضایع کردن و تقصیر نمودن تغلیط بغلط انداختن توریط بهلاکت
در افکندن باب التاء مع الظاء تحفظ نگهداشتن و یاد گرفتن تیقظ

آگاهی

آگاهی تلفظ بزبان در آوردن سخن تغیظ خشم گرفتن و جوشیدن تلاحظ بهم نگا
کردن باب التاء مع العین تقنیع ساختن و مهیا نمودن تلمیع رنگارنگ
گردانیدن توقیع نامه را نشان کردن و نوشته پادشاهان ترصیع بافسر و گوهر
نشاندن تطمیع بطمع انداختن تودیع وداع کردن تشنیع زشت گفتن و زشت
کردن تشییع از پس مسافر و جنازه رفتن تقطیع پاره پاره کردن و رسوا ساختن
تضجیع تقصیر نمودن تشبیع سیراب ساختن ترجیع باز گردانیدن تخدیع فریفتن
تفقیع انگشت بانگشت زدن که صدا بر آید تذریع زره پوشانیدن تقلیع تکافتن
تقلیع از جای برکندن تهجیع کسی را لجاب کردن تشفع درخواست کردن
تجرع آب خوردن و خشم فرو خوردن تربع مربع نشستن تورع واخجیدن
چیزی مباح کرد هی تطبع بروی نمودن تدرع زره پوشیدن تخشع و تخضع
فروتنی نمودن تصنع صنعت کردن تشیع آشکار کردن تشبع سیر گردیدن تجوع
گرسنه شدن تهع کربین تقرقع صدا تیکه از زدن انگشت بانگشت بلندی شود
تفرع ارزیدن ترعرع بالیدن نهال تتابع پیاپی شدن تنازع باهم دشمنی
کردن تراجع باهم برگشتن تسارع باهم شتافتن تابع پیرو توابع جمع باب
التاء مع الغین تصویغ آغزیدن و شکت زرگری کردن تصبیغ رنگ کردن

تسویغ روا داشتن تبلیغ رسانیدن تزییغ خود را آرایش کردن زن تمزیغ بنجاک
غلطیدن تزغ تاریک شدن باب التاء مع الغین الفارسی تیغ شعاع مهر و
ماه و سر کوه و شمشیر تقاغ قدح شراب خوردن باب التاء مع الغین
الترکی تاغ کوه تاریغ طرو یعنی جاورس که ارزن باشد تراغ شانه تاباغ
چوب قلمی تولاغ بانابه و جوراب ترناغ ناخن توفراغ خاک تایماغ بافتن
باب التاء مع الفاء تشریف بزرگوار گردانیدن و خلعت دادن توقیف
واقف گردانیدن تعریف شناسانیدن تکلیف رنج بر نهادن تخفیف سبک
گردانیدن ترصیف سخن بسجع پیوستن و پی بر تر پیچیدن تعنیف درشتی کردن
تقریف گردانیدن تقویف چیزی بافتن تضعیف دو بالا کردن و ضعیف گردا
نیدن تحلیف سوگند دادن تحلف سوگند خوردن تعطف مهربانی نمودن
تکلف رنج چیزی کشیدن تاسف اندوه خوردن تصرف شروع در کاری کردن
تسلف چیزی بسلم خریدن تلطف نرمی و مهربانی کردن تشوف آراستن زنان
خود را تالف الفت دادن و دل بدست آوردن تلفف خود را بچیزی پیچیدن
تناصف باهم انصاف دادن تراصف بهم در بردن و برهم نهادن تلقف بر
طرفیدن تفلسف فیلسوف شدن یعنی حکیم و دانشمند گردیدن تجفاف بر

کستوان

گستوان اسپ که لجهم هم گویند باب التاء مع الفاء الفارسی تف گرمی ترف
کشک سیاه باب التاء مع القاف تصدیق راست گردانیدن تحقیق استوار
کردن تسبیق بقانون آوردن تنشیق راست کردن و تیز نگرستن توثیق
استوار شدن و استوار کردن تنمیق نوشتن و آهسته کردن تمنیق نوشتن
ترقیق تنگ کردن و نیکو کردن سخن تطبیق موافق گردانیدن چیزی بچیزی
و بر بند عضو آمدن تیغ تفسیق کسی را فاسق خواندن تعویق در کارها سستی
کردن تدقیق باریک کردن و تنگ گرفتن تدنیق وا هم بچیزی نگرستن و تغریب
بغروب شدن آفتاب تخریق تنگ دریدن تصفیق دو دست و پا چیزی را
بهم زدن که صدا کند تفریق جدا کردن تشویق آرزومند گردانیدن تلفیق بهم آور
دن تسریق کسی را بخیانت و دزدی نسبت کردن توفیق سزاوار گردانیدن
و اسباب موافق دادن توافق باهم موافقت کردن ترافق باهم یار بودن تصادق
باهم دوستی کردن و راست گفتن تلاحق بهم رسیدن تسابق باز از هم پیشی کردن
ترفق نرمی و یاری و همراهی کردن تنوق خنگولی کردن در چیز نیک نگرستن تعلق
بچیزی در آویختن تطرق راه گرفتن و کسی را عیب کردن تفرق جدا شدن تفوق
برتری جستن تالق درخشیدن تملق چاپلوسی کردن و لطف و دوستی نمودن توق

آرزومند شدن باب التاء مع القاف الفارسی تتق پرده و چادر باب التاء مع
القاف الترکی تانوق شاهد یعنی گواه تایاق چوبیکه بدست گیرند تاراق شانه که بر جولا
زنند تاوق مرغ تپچاق اسب ابلق بدو تاپمق یافتن تپمق بیل بر زمین زدن جهت
شیار و جوال و کیسه را بچیزی آگندن توکمق ریختن تالامق غارت کردن تالاتمق
غارت فرمودن ترلامق عرق کردن تلسمق شتاب نمودن توکورمق تف کردن
ترکیمق منع فرمودن تانیمق شناختن تانتمق شناسانیدن تولازمق بدور انداختن
توکولمق فرو ریختن تاپشورمق سپردن تامزمق چکیدن تنکیمق دوختن
توزمق طاقت داشتن و صبر کردن توقتامق از اضطراب باز ایستادن
و آرام گرفتن باب التاء مع الکاف تبارک خجسته و پاک شدن و برگزیده
کردن تمالک و تماسک توانستن تدارک دریافتن و بدست آوردن تهتک
تهور یعنی دلیری و بیباکی و جنگجویی نمودن تملک پادشاه و خداوند شدن
تملک زبان بدهان گرداندن که طعام پاک شود تحریک جنبانیدن تعریک
گوشمال دادن تشکیک در شک انداختن تفلیک گرد و مدور شدن
پستان دختران تترک گذاشتن تهتک پرده دریدن و رسوا شدن تاک
رز انگور تک قعر چاه و بن حوض و بند ترک گذاشتن باب التاء مع

تکت

الکاف الفارسی تک دویدن و بن چاه ترک طایفهٔ مشهور که اولاد ترک
بن یافث اند ترک کلاه خود تارک کله سر تپاک اضطراب یعنی بی آرامی
ترگ هر حصار عموما و حصار صفاهان خصوصا تبورک دف تاوک
آبله که از ضرب و یا سوختن بهم رسد باب التاء مع الکاف الترکی
ترباک چیدن گل و میوه ترساک آرنج یعنی بند بازو توک موی تومک پیز
تمک طاقه یعنی فرد تزوک نظام و آراستگی تولاک توکورک
آب دهن توکورمک آب دهن ریختن ترشمک کوشیدن و استادگی
نمودن توشورمک فرود آوردن باب التاء مع اللام تنزیل نام
قرآن العظیم تحویل پادشاهی و تحویل خداوند چیزی گردانیدن تهویل ترسا
نیدن تاویل تعبیر کردن و تعبیر نمودن تبجیل بزرگ داشتن تسبیل
سبیل کردن یعنی چیزی را براه خدا گذاشتن تکمیل تمام کردن تسویل
آراستن چیزی بمکر و حیله تضلیل گمراه نمودن تسهیل آسان گردانیدن
توکیل وکیل گردانیدن تسجیل نوشتن قاضی تطویل دراز کردن تخیل
بالانیدن تاهیل سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن ترتیل آشکار
خواندن ترطیل مو را با روغن چرب کردن تنکیل عقوبت کردن تخجیل شرمنده

کردانیدن تعویل اعتماد کردن و آواز گریستن تشپیل دام ماهی نهادن
تحصیل فایده گرفتن و دادن تخلیل وندا نزاخلال کردن تجلیل بر ستور
جل پوشانیدن تسهل آسان شدن توسّل نزدیکی جستن تامل نیک
نگرستن واندیشه درست نمودن توکّل اعتماد وتسلیم وتفویض نمودن
تفأل فال نیک زدن تفتیل اقتدا کردن تنزل فرود آمدن تعلل بهانه
کردن تذلل رام شدن تحلل تحلیلی کردن تجمل نیکوحالی نمودن تحمل تاب
داشتن تخلل خلال کردن تفضل بخشش نمودن وعطای بیجهه کردن که اصفات
الالوهیت توصّل بچیزی پیوستن ورسیدن تقبل پذیرفتن تسلسل پیوسته
شدن وروان شدن تغلغل شتاب کردن ومضطرب شدن تنجاهل انجاه
کردن تطاول دراز شدن ودرازی کردن تناول فراگرفتن تمایل میل کردن
تحایل حیله کردن تناسل از یکدیگر زاینده شدن تساجل تارش کردن
تراسل بهم پیغام دادن تمانمثال صورت تماثیل صور تهاتر حال رفتن
تحال دوستی تل بر روی در افکندن **باب التاء مع اللام الفارسی**
تل اینه زمین توپال تحاس یعنی تنبل مرد هیچ کاره ومکر وحیله **باب**
التاء مع اللام الترکی تافل گندم تغال خبر کردن لشکر که بمعسکر جمع شوند تول

بتوه

بیوه ودو لچه گرد دول هم گویند تاول بمعنی تاوک که نوشته شده **باب**
التاء مع المیم تعظیم بزرگ کردن ونواختن تکریم بزرگوار کردانیدن تسلیم
سلام کردن وسپردن وکردن نهادن تسنیم بهشت وچشمه الیست در بهشت
وبهترین شراب بهشت ترحیم رحمت کردن تحشیم محتشم کردانیدن ونواختن
تخشیم مست کردانیدن وغضب کردن تجشیم رنجانیدن تعویم راست کردن
وقیمه نمودن ترسیم نوشتن ونشان کردن وجامه را مخطط ساختن تعظیم ارآستن
تکنیم پوشیده کردن تنویم کسی بخواب کردن ترقیم نوشتن وخط کشیدن تلطیم
طپانچه بر روزدن تلدیم جامه را وصله کردن یعنی پینه زدن توشیم دست را بانوزنگ
نقش ونیلی کردن ورسم زنان عرب ولرّ است که بلب فرنخدان هم میکشند
تعظیم بزرگ نمودن ترحم مهربانی کردن تکرّم بزرگواری نمودن تعنم دریافتن
دریافتن تسلیم استدن وبکردن گرفتن توهّم گمان بردن تجشم رنج کشیدن
تجهم ناخوش شمردن تظلم از ستم نالیدن تحطم شکسته شدن تختم انگشتر بانگشت
کردن تمنسم نفس کشیدن تنظم جواهر ولالی بر شته کشیدن ترتم اندوهگین شدن
تجمجم ولغمغم درهم وبجیده گفتن سخن تنعم نباز ونعمت بسر بردن تلاطم بهم
خوردن موج دریا تراکم بر روی هم نشستن تصادم بهم واکوفتن تخاصم دشمنی

کردن تسالم آشتی کردن تمام کامل تمام بدر یعنی ماه شب چهارده تمایم بازوبند
تمیم سخت واستوار تم تم قرطاس یعنی گل زیر گلو اسب توام بهم جسپیده وجفت
باب التاء مع المیم الفارسی توام نام جاییست در عمان که غواصان در آن
مکان جهه مرواری غوص میکنند ترم تیه وآن ابریست تنک وتیره که بیک
ساعت صحرا کوه وصحرا را تاریک نماید تهم مهنا وبزرگ وپهلوان تیم خلعه
یعنی کاروانسرا **باب التاء مع المیم الترکی** تام لذت وسقف خانه
وپشت بام تیم تیم قطره قطره **باب التاء مع النون** تمکین جا
دادن تدوین بدیوان نشستن تزیین آراستن تکوین بوجود آوردن
تلوین رنگ کردن ترقین حنا بستن تلقین فهمانیدن تهجین زشت کرداندن
توهین سست کردن تضمین چیزی در میان چیزی درآوردن تعیین خاص
وآشکار کردن تزیین آمیختن تطجین تابه بریان کردن تاذین آگاهانیدن
تسکین آرام دادن تحسین نیکو کردن ونیک شمردن تحصین استوار
کردن وحصار کردن تحصن تحصن خود را در حصار گرفتن تمکن قوی
وسخت شدن تحنن مهربانی کردن تلون رنگ گرفتن ترقن حنا بستن
تضمن کنجانیدن تیمن بهبرکت داشتن تزین خود را آراستن تفنن

کونه کونه

کونه کونه شدن تاذن آگاهانیدن تسنن متغیر شدن تمکن جای گرفتن
وبر چیزی غالب گردیدن تلقن فهمانیدن تباین از هم جدا شدن تهاون
خوار داشتن تعاون بهم پشت بودن تطامن فرونشستن ترجمان معنی
تبیان آشکار کردن تبجان افسرها یعنی تاجها تکلان توکل کردن تینین
اژدها تقن گل ولای تورون بادزدن وآتش باباوزن روشن
روشن **باب التاء مع النون الفارسی** توسن اسب ناآرام وسرکش
طپیدن اضطراب یعنی بی آرامی ترخون بید سرخ وعناب ترزین تمکت
تلخ تونشکان گلخن حمام ترخان کسی که تقصیری بر او نگیرند ونکلیفی بر او ننهند
ترخون پلپاکت داوبکش **باب التاء مع النون الترکی** تابنان شناسنده
تالغان غارت تالقان که صوتو ایام گویند گندم وبرنج نورس سبز که
برشته کرده خورند وبفارسی بکافین العجمی گلمک وبجیلی بکاف عربی
جنگل گویند توقان که بازنیز گویند بهار لکان سازنده ودوزنده تکلن خار
تولون دودتون قبا وسایر لباس تان بامال شب وسحر توکون داغ توتغون
باز سفید تولغون گرفتگی تاشقون روان وشدو سیلان تکبران آسیاب
ترال علفیست خشبو توقفان زاینده شده تهنو وتجفو هضم کردن وگوارا

باب التاء مع الواو

نقیقو فی کردن تلغو خوار کردن باب التاء مع الواو الفارسی تاهو عرقیکه از
ازثقل شراب کیرند تهو جانور رکیبت شکاری باب التاء مع الواو الترکی
تاتلو چیزی خوش مزه تاره وارزان توتلو تمرک تلو مملو یعنی پر تلکور رکاب ونوشکو
رکاب یعنی اوزنکو باب التاء مع الهاء ترفیه آسان کردانیدن تشبیه مانند
کردن تنبیه بیدار ساختن توجیه بنکت بیان کردن تنزیه از زشتی ها دور بودن
تدلیه واله شدن تمویه غیر طلا و نقره را با طلا و نقره روکش کردن توجه روبچیزی کردن
تابه تکبر تنبّه بیدار شدن تنزه از زشتی بری شدن تشبه چیزی را بچیزی مانند کردن
تشابه مانند هم بودن ترّه سخن باطل تیه دشت که بیابان نیز کویند باب التاء
مع الهاء الفارسی تانجانه جامخانه و زستانخانه تنبره دهل و نقاره تبرزه نبات
و قند و شکر و نمک که بسیار سفید باشند و انکور شیرین سفید تراز نغمه وصوت
وجوان رعنا تاتوره بندآهن که بدست اسب زنند توره فرزند و پنجه ترکه زرهیکه
از دوال بافند تاسا اندوه ترسنه قوس و قزح تا توره بند آهن که بدست اسب
زنند و بزرکی بوغا غونوسیند و بوقاکویند تقنه کرم و سرخ شده باب التاء
مع الهاء الترکی توتلغه مغفر یعنی کلاه خود تافیه کلاه توماغه کلاه جوارح
و جیقه و پر مرغ که بسر زنند و تاناغه کویند توغه خانه زاد بتوه شتر بار توسیاغ

کاسه پشت تابه زن خدمتکار بچه که دایه هم کویند باب التاء مع الیاء
تجلی آشکار شدن ترقی بالا رفتن تخطی خود را خشبو کردانیدن تمنی آرزو کردن
تغشی اول شب چیزی خوردن تقشی جماع کردن تمکی تملی برخورداری کرفتن
تناسی افتدا کردن ترضی خشنود ساختن تسخی خیمه زدن تشذی تجنش کردن
تحدی بزد کردن تانی نرمی و آهستگی نمودن تمنی تحت کشیدن کمان تابی
کردنکشی کردن تدجی بسیار تاریک شدن شبها تاذی آزرده شدن تخشی
فراهم آوردن کار تلظی زبانه زدن آتش تواری پنهان شدن تناهی آخر
شدن چیزی تناسی فراموش کردن تعافی عافیت و رستکاری یافتن تساوی
برابر شدن تماشی با هم رفتن تلاقی بهم رسیدن تلافی دریافتن و بدست آوردن
تحاشی یکسو شدن تراضی از هم خشنود کردیدن تادی بچیزی رسیدن تمادی
تغافل کردن تشذی بیالا چیزی رفتن تصدی پیش آمدن تسلی دلخوشی
شدن تربی پرورده شدن تحلی خود را آراستن تفتی جوانمردی نمودن تراخی
فاصله تلاشی نیست شدن تازی عربی بتازی کفل جنبانیدن تا ازین آینده
باب التاء مع الیاء الفارسی توزی حریر نازک و جامه تابستانی تاتلی
دستار خوان توانسی قالی و فرش رنکین تماشی درنکت تراهی نوباوه

کرباکوره کویند یعنی تازه ونوبر تبری تساوی تاری تاریک تری تازه نکاه
آمد و شد باب التاء مع الیاء الترکی تنکری خدا تعالی تیری زنده تری
پوست تایدی یافته است تاشلادی دور انداخت تالادی غارت کرد
تونشقاری بیرون توقغالی مستحکم و ساکن کردید توزانجی استادکان دیبا
تیهبان تاجی قطره و چکه ترغامیشی جدا شدن تکشتی سکی تیشی ماده تولکی
روباه باب الثاء مع الالف ثریا بنات النعش که هفت کوکب
کوچکند که مجتمع که سه را بنات و چهار را نعش کویند که با هم طلوع کنند و بپارسی
هفتورنکت و هفت برادران و پروین خوانند و بمعنی کثیر المال هم آمده است
ثراد و ثروت یعنی مالدار ثنا ستایش ثنایا چار دندان زبر و بالای پیش ثنایا
دندانهای پیش و راههای سرا بالا ثروا زن مالدار ثولوهن وره ثری خاک
باب الثاء مع الباء ثواب مزد طاعت ثیاب جامها ثوب جامه
و طرف و جمع شد نکاه و باز آمدن ثاقب افروخته و درخشنده ثقب سوراخ کردن
و سوراخ ثقوب جمع ثلب کسی عیب کردن ثعلب روباه باب الثاء
مع الثاء ثروت مالدار شدن و بسیاری مال ثبره جای نرم ثلمه رخنه
ثقبه سوراخ ثوره قائل براکشتن ثله کروه بسیار ثقه استوار ثقات جمع ثقة

اعتماد کردن ثابت آرامیده ثبات استادن بثبت استواری و ثابت
کردن ثیبه زن شوهر دیده ثبات جمع ثقافت زیرکی و استادی شدن و
بن پستان ثعاله روباه باب الثاء مع الثاء ثلث سه یک ثلاث سه
ثلاث سه سه ثالث سیم باب الثاء مع الجیم ثلج برف ثلوج ثجاد شدن
دآرام کرفتن ثجاج فرو ریزنده و روان شونده باب الثاء مع
الحاء ثخ دست بابا بچیزی کزو رفتن باب الثاء مع الدال ثوه جوان نوکار
ثواه جمع باب الثاء مع الراء ثمر میوه ثمار و ثمور جمع ثمار میوه فروش
ثار کینه و کشنده کینه ثابر کینه کش و قصاص کننده ثور کاو باب الثاء مع
الشین ثمش کباه ضعیف باب الثاء مع الطاء ثط کوسج ثطاط جمع ثطط
کل ولای باب الثاء مع الغین ثلغ سر شکستن باب الثاء مع الفاء
ثقیف سرکه ثقاف چوب بزه باب الثاء مع القاف ثدق روان شدن
ابر و آب ثادق روان و آب راهوار صعق بیهوشی ثمال پشت و پناه
ثمل مست ثمول فرو کرفتن ثقل کرانی ثقال بران و توانکران ثقال زن بیمی
آرامیده ثقبل مرد آرامیده و چیز کران بوزن ثولول جوشیدن بدن که بحلی
جاسکت کویند باب الثاء مع المیم ثوم سیر ثلم رخنه کردن ثغم کشیدن

ثم نیس باب الثاء مع النون ثقلان جن و انس دو گروه ثقلین
جان و انسان ثروان مرد پرمال ثعبان اژدها ثعابین جمع ثوران برخوا
ستن گرد و غبار و فتنه ثیران گاوان ثوبان بازگشتن ثمن چیز قیمتی ثمن
قیمه یعنی بها ثمن هشت یک شدن ثمدان فربه باب الثاء مع الواو
ثرو بسیار عدد باب الثاء مع الیاء ثاوی مقیم ثانی دوم ثوی مهمان
ثدی پستان زنان ثدی جمع باب الجیم مع الالف جزا پاداش
دادن جلاء آشکار کردن جلا سرمه جلا از وطن بیرون رفتن جلاء زن خوش
حسن پاکیزه جا زن بزرگ چشمیکه چشمش بسرخی گراید جبها زن گشاده پیشانی
جوزا نام ستاره ایست از انجم و اسم برجی از بروج کواکب و کوسفند سپید
جدا بز غالهای نر جفا ستم کردن باب الجیم مع الالف الفارسی جابلسا
مشرق جابلقا مغرب چلیپا چیزیست بشکل که اینست که ترسایان
حمایل کنند و خاج نامند جبا باج و خراج باب الجیم مع الف الترکی جیدا نیزه
جیهور کفالخ باب الجیم مع الباء جانب طرف جوانب جمع جانب کوتاه جنب
پهلو جناب گرداگرد سرا و کنار و گوشه جناب دوری کردن جنوب طرف
قبله و باد قبلی جنوب دور کردن و پهلو شکستن جیب گریبان پیراهن جیوب جمع

جناب

جناب اسپهای نسج که پیشاپیش کشند و کتل گویند جب چاه جباب جمع
جوب شکافتن جواب پاسخ جالب آواز کننده جلب زن فاحشه جلباب
ردا و پرده و چادر حجاب پرده جذب و جذاب ربودن و کشیدن جاذب
رباینده جرب خارش که گر گویند جریب در مساحت شش ذرع معین از زمین
جرب دراز جدب قحط و گرانی باب الجیم مع الباء الفارسی جناب گرو
بندی که جناق گویند باب الجیم مع الباء الترکی چوب راست و سزاوار چارقب
خفتانیکه بالای قبا پوشند چرغاب نیز جهنه شکار بهوا انداختن جرب لغدرست
که زمین را گویند باب الجیم مع التاء جزالت محکم و بزرگ شدن جمالت خوب
شدن و نیک کردن جسارت دلیر شدن جلالت بزرگ و پیر شدن جبایت
فراهم آوردن خراج جباوة فراهم آوردن جنایت گناه کردن جرادة نزاکت
چیزی جعالة پایمزد و جلد و رشوه جمانه مرواری و گوی نقره جمازه شتر بسیار
شد بود جالعه زن بیحیای فحاشه جالیه زن خودآرای زینت کننده جاریه
آفتاب و دختر و کنیز و کشتی روان جاریات جمع جهازات رختها و باجها
جهاجهات جهتها جاثیه بزانو نشسته جانیات جمع جایزه صله و بخشش جا
یزات جمع جاحفه راحه جبلت آفریدن جبلت آفرینش و آفریده جبلانه بنکو

وزیبا جلوه بناز خرامیدن جنت بهشت و بستان جنه پرپای جنه سپر جنة
فزون شدن جنت کافر معاد و ساحر و فال گیر جزیه خراج بهود و نصارا جلا پرجعبه
تیردانها جبروت بزرگی جبریت تکبر کردن جبابره گردنکشان جهد همه سنبا
کردن جودت نیک شدن و تشنه گردیدن جریده دفتر حساب و تنها جبکه راه
جلجله صدای رعد و آوای زنگ جزیره موضع خشک واقعه در میان دریا جنبه
اسپ نسج که پیش کشند جبهه پیشانی جمره سنگ ریزه و اخگر و جذوه آتش
وسنگ ریزه که در آخر زمستان از زمین برمی آید جذوه آتشپاره یعنی شرار انگشت
جزله زن عاقله نیک رای جفر و جامعه دو کتابند منسوب بامیر المؤمنین
علی المرتضی که احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطور است و در نزد
خاتم الاوصیا صاحب الزمانست باب الجیم مع التاء الفارسی جغراست
ماست باب الجیم مع التاء الترکی جوت بیل باب الجیم مع الثاء
جثه موم جثث زمین بلند جنثا اصل باب الجیم مع الجیم حرج
بد آرام و جز بکر همیشه جهند باب الجیم مع الجیم الفارسی جاج نام شهریست در
ترکستان که کمان چاچی منسوبست بآنجا و مثل کمان آنجا در هیچ جا بعمل نمی آید
باب الجیم مع الحاء جناح بال مرغ و هر مرغ جناح گناه جماح سرکشیدن

وبزسکت

وبزسکت زن جامح آنکه بهوای نفس سوار باشد جموح اسپ سرکش جرح
بازرون گواهی و در رخنی کسی طعن کردن جرح عطا و بخشش جنح پر مرغ
و آرامگاه مردم جح کنندان جوارح اعضای آدمی و طیور شکاری
باب الجیم مع الخاء جخ تکبر و نازش کردن جوخ بریدن
سیل زمین را باب الجیم مع الخاء الفارسی چرخ فلک و کمان
سخت و گریبان پیراهن و طاق ایوان و حرکت دوری و رقص صوفیان
و نام شهریست در خراسان جخ کوشیدن بجلدی جواد بخشنده باب الجیم
مع الذال جواد بخشنده و اسپ بد و خوش رفتار جواد تشنه جیاد اسپان
نیک رفتار جرد و جراد ملخ جهاد با کفار جنگ کردن جماد سخت جساد زعفران
جراید تنها بان و دفترها جید گردن جود باران بزرگ و رجود بخشش
و ظرف شراب جلد جست و چالاک جلد پوست جلود جمع جند لشکر
جنود جمع جد انکار جهد و منکر و کم خرد و درویش جهد طاقت جهد کوشش
جاه کوشند جد پدر و پدرها در جد کوشش جمد یخ جامد فسرده
جلید نمی که روی زمین را مانند برف سفید کند جدید نو و روی زمین
بی آب جعد گیسو و زلف و کاکل باب الجیم مع الذال الفارسی چاند یعنی

ببر وخرام آورد باب الجیم مع الذال جندر بودن جرذ موش صحرائی
باب الجیم مع الراء جبار از اسماء الله یعنی وبزرگ ومسلط بر همه که
هیچکس را برا و حق نباشد جبیر سخت تکبر کننده جرار آسوی خود کشنده ولشکر
بسیار جوار گشتنها خوار بانک جوار همسایگی جار همسایه جور از راه گشتن و
ستم کردن جابر سالک طریق ضلالت وستم کننده جابر باز بندنده استخوان
شکسته وبدکوجهر باز بستن شکسته جذر اصل جزی جبزر واپس رفتن آب
دریا جزیر ریسمان افسر شتر جسر پل جسور جمع جفر شتاب کردن وجاه فراخ
وبره گوسفند جدار دیوار جدر جمع جهر آشکارا روآواز بلند جمر وجمار
انگشتها وریزهای اخگر وانگشت زغال واخگر آتش هدو در اکویند جوذر
بچه گوزن جوهر دانه فیمتی جواهر جمع جند هدستر که ترک وعجم فندس فری
گویند یعنی خصیه سگ آبی جدوار ماه وبرون که بعنابی بر ترکش و پارسی
ژدوار وترکان وفروین گویند وگویند جدوار وزهر هلاهل هیچیم از
زمین میرویند جمهور وجماهیر همه وبزرگتران جزابر زمینهای خشک میان
دریا باب الجیم مع الراء الپارسی چیر غالب ودلاور چیز دوره چغری
جویبار کنار نهر آب جاق شکر شکار کننده جان جالشکر خرامنده ودر
مباشرت

ودر مباشرت افراط کننده باب الجیم مع الراء التزکی جاقر یعنی
آواز کن جاقر شراب جابر صحرای پرآب وعلف جوکور بکاف عربی
کرد کن بکاف مذکور گویند یعنی خار چغور نسبتی وگود ومیان دره جاو
جاو تقار طرف دست چپ باب الجیم مع الزاء جایز روا جواز روا
بودن جوایز صلها وبخششها جهاز ناپختاج خانه جهز اسب نیکو ودوجرز
عمود آهنی که پارسی گرز گویند جوز گردکان ومیانه باب الجیم مع الزاء
الپارسی چرخ انداز کماندار وتفنکچی باب الجیم مع السین جالس
نشسته مجلوس جمع جلوس نشستن جلیس همنشینی جاسوس جستجو کننده
احوال واوضاع جواسیس جمع جاموس کاومیش که کامیش هم نویسند جوا
میس جمع باب الجیم مع السین الفارسی چرخ مقرنس آسمان جرس زنگ
وزندان جاپلوس خوش کلام خبرلبنده سخن باب الجیم مع الشین
جیش لشکر جیوش جمع جمش نراشیدن جماش شکست تراشنده وفریبنده
وعربده جو وشوخ عیار جهش آغاز گریه کردن وگریه آلود شدن وبرخوا
ستن باب الجیم مع الشین الفارسی چیش بزیکساله که مصطلح الترکست هم
هست جالش مباشرت جماع باب الجیم مع الصاد جص گچ که خانه

را بآن سفید کنند باب الجیم مع الضاد جاهض زیرک
جریض غمناک واندوه باب الجیم مع الطاء جلط سر تراشیدن وشمشیر
از نیام کشیدن باب الجیم مع الظاء جواظ مرد فربه متکبر در رفتار
جنعاظ عبوس بدخلق باب الجیم مع العین جزع بیصبری
یعنی ناشکیبائی وفروتنی کردن جزع قطع مسافت نمودن جزع
مهره سنگ سیاه مایل بسرخی جزوع بیصبر جوع گرسنگی جایع
گرسنه جیاع جمع جمع گروه وفراهم آمده جمیع همه ولشکر جامع فراهم
آورنده جالع بیحیای فحاش جذع ستودن باب الجیم مع الغین
الپارسی چرغ اسم مرغیست شکاری جناغ دوال رکاب وزین
باب الجیم مع الغین الترکی چاغ وقت چیغ حصیری که بدور خیمه
ترکی بندند چوغ گرگوز بکاف عربی نیز گویند اخگر چیچیغ دنبه گوسفند
باب الجیم مع الفاء جزاف گزاف یعنی بیشمار جاف خشک
جوف اندرون چیزی وزمین جعف بر کندن جفجف زمین بلند
وبادسخت باب الجیم مع القاف جوسق کوشک جواسق جمع
جوزق کوزه جوازق جمع جوالق خرجین جوالیق جمع جلاهق بندق یعنی
کمان

کمان گروهه جاثلیق حکیم نصارا وقاضی ترسایان جثالیق جمع باب
الجیم مع القاف الپارسی چهار طاق دنیا باب الجیم مع القاف الترکی
چارداق بالاخانه چاقه مق درخشیدن چاقمق فرو کوفتن چقماق آتش
زنه چاغمق چغلی کردن چاقرمق طلبیدن چیقماق از جای در رفتن
وبیرون آمدن چیقار تمق بیرون آوردن چیقرمق فریاد کردن چاپمق
خاییدن یعنی خاییدن چاپمق اسب دوانیدن وغارت کردن چپلاق
عریان یعنی برهنه چوق زیاده وبسیار باب الجیم مع الکاف الپارسی
چابک چست وچلد وزیبا جنگ کارزار چوسک کوی گریبان چوشک
کوزه لوله دار جوالک خرجین چراسک جرذ یعنی موش صحرائی چلانک
وچلاک چغل چالیک لاده که دسته چلک نیز گویند وصفاهان چل
چغنه وهندوستانیان کلی ونده وگیلانیان اشکره خوانند وآن دو
چوبست یکی دراز ویکی کوتاه که اطفال با او بازی کنند چچک درو یعنی گل
باب الجیم مع الکاف الترکی چیچک شکوفه که باشد وآبله چوچک
خوش مزه چوک بکاف عربی مژه چشم چیک خام یعنی ناپخته چو
رک نان چورک بوسیده وازهم پاشیده چریک لشکر کومک

چمدک با ناخن دو انگشت عضوی از بدن کسی کو بفارسی قدیم نیلک و بز
بالا دری تجل وصفا ها بنان ستنخ و کرما بنان ترنجی و هندیان خهتی و دیلمیان
چرو سنک کویند جک بکش و سجل و نوشته قاضی را هم کویند جکمک کشیدن
جو کر مک بزانو در آمدن جینمک جابیدن جینجک خابیدنی باب الجیم
مع اللام جلال بزرگ شدن و بزرگی جمال نیکو شدن و نیکوئی جال
زهر قاتل جریال پیاله شراب و رنک آل جلیل بزرگ. جمیل نیکو جزل
عمده و فصیح و محکم و بسیار جهیل نادان جبل آفرینش و آفریدن جبل کوه
جبال جمع جدل قوت و توانائی جدل دشمنی کردن و با کسی واکاویدن
جهل نادانی جعل پا بزد جعل آفریدن و کردانیدن جاعل کرداننده و آ
فریننده جدول نهر کوچک جداول جمع جل پادبان کشتی جوال جولان
کننده جلاجل زنگ باب الجیم مع اللام الفارسی چال کمند چال مرغ
مرغ آبی که بترکی قشقلداق کویند چکل نام شهریست در ترکستان حسن خیز است
باب الجیم مع اللام الترکی چال یعنی بنواز و مراد نواختن سازهاست
چول پیابانکه بهیچ طرف آبادانی نداشته باشد چمدل چمدک که نوشته شده
چکرول طلایه لشکر چنداول آخرین صف سپاه که از عقب بجنگ آیند

باب الجیم مع المیم جسم تن جسیم بزرگ و بزرگ تنه جزم قطع
جرم گرفتن و کسب نمودن جرم چاره و کریز جرم آواز و تن و رنگ جرم
کناه جم سلطان و سلیمان و جمشید جام راحت آبگیر دی بر آب جهوم
ناتوان جاثوم کابوس یعنی شکاچه که خفج هم کویند و آن ثقل و کرانی بود که در
خواب بسر کسی می آید باب الجیم مع المیم الفارسی چام آبگینه و پیاله و
هر کاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمان ع واگر با جم ذکر نمایند مقصود جمشید است
و نام کتابیکه جمشید تالیف نموده و اسم پادشاه ننه و شهریست در خراسان
چم خرام چنک مریم که بچه مریم دیجور مریم نیز کویند کیاهیکه در حین ولادت
روح الله مریم چنک در او زده بود و جهة آسانی وضع حمل هنکام زا
ئیدن زنان آنرا آب اندازند باب الجیم مع المیم الترکی جوم
فرو رفتن و هه و نام جرزم شراره آتش باب الجیم
مع النون جان ابو الجن یعنی پدر پریان که خالق قادر او را از
آتش ایجاد کرده بود و بسریانی سوماست و بعبرانی طارنوش کویند
جن پری جنان جمع جنان دل و بزرکتر جنان بهشتها و بوستانها
جبان بد دل و ترسنده کث و بد دلان جبن خوف و بد دلی جنجی

و خود فراشتن و بد دل شدن جبن بد دل و بیز جبن سپرها جوشن زره
و سینه بند جواشن جمع جون از لغت اضداد و بمعنی سفیدی و سیاهی
جنین بچه که در شکم مادر باشد جبین پیشانی جولان سیر کردن
و آهسته آهسته کردیدن جریان روان شدن جریان و جربان کریبان
براهن جیران همسایکان و ابنا زمان جذلان شاد جوطان تکبر
تکبر نمودن و در رفتار جلبان خلو یعنی مرجمک جمان مروارید و کو
یهاء فوقه جدیدان شب و روز جریدان دو روز و دو ماه جلستان
کلستان و فارسی معربست جیحان رودیست در شام جیحون
رود خانه ایست در بلخ جانمین برو در افتادکان باب الجیم مع
النون الفارسی چان روح جاودان همیشه بودن چمن سبزه زار
و باغ سبز چندن صندل چوزن ساحر چکن زردوزی چمان خرامان
و صراحی و شراب جامستان و جیستان اغلوطه یعنی لغز چکلی
ستکان ستارکان و ستاره چشمان جر خچیان کمانداران و تفنک
چیان و خنک انکیزان باب الجیم مع النون الترکی چلپان
ستاره صبح چاقین شعاع آفتاب و شعله و شراره آتش زر چالین

چقماق یعنی آتش زنه چاپقون طلایه لشکر که بین دو سپاه جنک جوئی
نماید چاوقون هوای تند و ابر و باد و برف و باران چیکن هوای
نرم ابری و بارش ریزه ریزه ملایم چیرغان نیز از برای طرب پیوالند آتش
جیران آهوا آهو چپچان جاهلیکه خود را عاقل داند چیبن مشکل چیین مکس
چبان دزل چیکین سر دوش چین کرجک یعنی راست و کرهٔ و نزولید و
چوغان اشتان جشن مطلق ضیافت باب الجیم مع الواو جوهوا
جرو خیار جیقو براشتن باب الجیم مع الواو الترکی چاوانجه در
اقصی بلاد فتنا از کاغذ معنوی لشکل اشرفی و محفوظ بنام و لقب حاکم
تمام و با آن داد و ستد میکنند جالقو قاطبه سازها باب الجیم مع الهاء
جاه قدر و منزلت جباه پیشانیها و کروه آدم جهره آشکارا جاده راه
راست جره توانکری جهة موی بنا کوش باب الجیم مع الهاء الباری
جمانه پیاله شراب جامه مینا جامه صراحی جامه شعر و جامه کو که کویند
یعنی شاعر و شعر خوان چغاله بادام سبز نارس چراغواره ظرف شمع و مشعل
و چراغ چکره قطرهای ریزه ریزه که از جوشش آب جهد چره غالب چرمه نوعی
از اسب باب الجیم مع الهاء الترکی جوره به جیم عجمی نوکر پادشاه و

وباشه کوچک وبز جوره بجیم عربی اردک کوچک جوزه بچه هرطیر از طیور
جوزه بزای فارسی بچهٔ مرغ خانگی که جوجه کویند جوانه کبوتر بچهٔ که از
سایر بچها بزرکتر باشد جکور که بلخ جرکه صفت کشیدن چرم وشبنم
باب الجیم مع الیاء جلی هیدا وهویدا جاری روان جواری دختران
وکنیزان دکشتیها جافی جورکننده یعنی ستمکر جانی کنه کار رجعتی نرد تازه
جنتی پر بزاو جنتی بزانو نشستکان جاجی سینهاء مرغان وسینهاء کشتیها
جودی کوهیست در جزیره که کشتی نوح در طلنداو قرار کرفته بود جدری آبله
جدی بز غالهٔ جدی نام ستاره باب الجیم مع الباء الپارسی
چابکی اسپ تندرا هوار چابکی نقد وجنبکه بنو کردیمند چی یعنی چیز
چانی سانی چهری بداصل وبازاری وهرزه ودون باب الجیم مع
الیاء الترکی جوجی مهمان نورسیده چالیجی مطرب چرجی مشیرو
لشکر وجنکجو وتفنکچی جای رود خانه باب الحاء مع الحاء مع الالف
حسنا زن خوش حسن رعنا حسنی خوبترین حوبها وباشه حوران زنان
سفید پوست سیاه چشم حوصا زن تنک چشم حبلی زن آبستن
حبالا جمع حبا شرم حمی کرم وکرما حبا بکف دست کمرزانو رفتن طفل حصا

سنک

سنک ریزه حجا حباب آب حجا عقل وهوش حماء کل سیاه حدوا باد
شمال حربا منجهاء رزه وجانور که با رسیان آفتاب پرست ودلبهان
جیجر کویند حاشا پناه ومکر ودور حتی هر کاه وتا حنفا از ملتهاء باطل
برکشتها باب الحاء مع الالف الباء حب شرف وبزرکی ومال
ودین حسب شریف وبزرکوار حب یعنی لب است حساب شمردن خرب
رسیدن حزب کروه حرب جنک حرب مال کسی را ستاندن حلب
بزانو نشستن حلب شیر دوشیدن حلیب شیر تازه حالب شیر دوشنده
حجاب پرده وشب حجب پردها حاجب پاسدارنده وابرو حجاب
پاسبانان حب دوست داشتن حبیب دوست حدب مهربان شدن
وبلند برآمدن چیزی حصب هیمه وزغال حطب همه وهیمه جمع کردن
حطیب جای برابه حوب کناه ونقصیر حقب هشتاد سال حقاب جمع
باب الحاء مع التاء حکمت دانش درست ومحکم کاری حکومت
داوری کردن حفوره اسمیست از اسمهای آسمان حمایت نکهبانی کردن
حفاوت مهربانی نمودن حفادت داماد شدن حذاقت زیرکت واستاد
بودن حصافت قوی عقل شدن حبابت تنها بودن حراست نکهبانی

حداثت تازکی ونازکی حضارت در حضر استادن حصانت پرهیزکار
ودر پرده بودن زنان حماست دلیریها وسخی حیاطت نکهداشتن حیاکت
جامه بافتن حبالة دام حمامه کبوتر حمالة بند شمشیر حقارت خوار شدن
حشاشه نفس آخرین حین الاحتضار حرارت کرمی حضرت حاضر شدکان
حضرت پناه کاه ونزدیکی وکرداکرد سرا حضیره وحظیره پناه کاه حمیت
ننک وعار داشتن حمیت وحموت بیمار را پرهیز فرمودن حربت کرسنه شدن
حدمه صدای شعلهٔ آتش حملة وررفتن بر کسی برای زدن حرمت معزز
کشتن وحرام بودن حرمت بزرک شهوت شدن حصبة دانها سرخ که بر بدن
پیدا میشود حسنة مزد کار حسنه نیکی حسنات جمع حجره اطاق حجرات جمع
حطة سال تخت حطمات جمع حامله زن آبستن حاملات جمع حانوت تجار
ودکان حوانیت جمع حمات کل سیاه بسیار حمات مادر زن ومادر شوهر حاضنه
طایه حفدة زنان ودامادان ونوادکان ویدران زنان وبرادران زنان
ویاران وخدمتکاران حواریات زنان سفید پوست سیاه چشم حتانه رنکه
از شوهر اول فرزند داشته باشد حاصره میان یعنی کمر حاضره غریبا بان
یعنی شهرو دیه خرافه کستی حریت آزادمردی حوصله چینه دان حالیه زن

بر برابر

بر برابر حقیقت درستی حضرمت کمان جلد کردن حقیبه وحقبه خرجین
یعنی توشه دان شبانان وکدایان حبه مار حنطه کندم حوت ماهی حشرات
مار ومور عن زهردار وبی زهر فاطبهٔ دابهٔ الارض حدت تندی وتیزی
حومه کارزار بزرک ومعظم هرچیزی حوزه مملکت وطرف وناحیه وحلوا
واطراف ونواحی حوبه حاجه حاجت امید حاجات جمع حیات دارچی
سراجیوة زندکانی حدقه سیاهی چشم حدیقه باغ حله جامهٔ بهشت حاشیه
درباینده حرفه پیشه وپیشه ورکردیدن حطه کلمهٔ استغفار است که بنی
اسرائیل از کفتن آمرزیده می شدند حجله خانهٔ آراسته ومسند بکبر عروس را
نشانند حلبه زیور وآرایش حلیه زن منکوحه حرمت مالیدن باب الحاء
مع الثاء حدوث نو پیدا شدن حدیث خبر ونو حدیث تنک
خبر کو حوادث سختیهای زمانه حنث زنکت وسوس حیث تر عنب
کردن حثاث خواب وسرمه وجمع کننده مال حنث مخالفت سوکند
کردن باب الحاء مع الجیم حج زیارت بیت الله وبر کسی غالب
شدن حاج حاجیان وحج کننده حجج حجتها حرج تنکی وتنک حرج
کلاجکت وآن مهره ایست پهن وسفید وشکم شکافته که پیش از زمان

[illegible]

نمرود مردود بجای درم و دینار خرج میکرده اند حلیج پنبه حلج پنبه از تخم جدا
کردن حلاج نداف یعنی پنبه را از هم جدا کننده حوایج اسباب آتش و طعام
حوائج امیدها **باب الحاء مع الدال** حمد ستودن حامد ستایش کننده
حمید ستوده حمد و حصید غلهٔ درو شده حصاید جمع حصید و حصاد درو کردن
حافد و حفید زن و داماد و نواده و برادر زن و پدر زن و دوست و
خدمتکار حفد شتافتن در خدمت کسی حقد کینه گرفتن حقود کینه دار
حسد بدخواهی حسود بدخواهی کردن حاسد بدخواه حاد تیز و تند حدید آهن
و تیز حداید آهنها حداد آهنگر حبل الورید رگ جان حد مرتبه و کنار چیزی
حدود **باب الحاء مع الذال** حذر بریدن **باب الحاء مع الراء**
حاشر نام مبارک خاتم المرسل صلعم حصور آنکه نفس خود را از فاطبه منائی
باز دارد حصار محاصره کردن حصار نام شهریست در ترکستان حجن خر
حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن حضایر جمع حضیره حصر شمردن
حاصر شمارنده حبر مداد یعنی مرکب و رنگ و صورت حبور جمع حبر عالم
عالم و فاضل قوم یهود حبور شاد شدن و شاد گردانیدن حفر کندن زمین
حافر سم اسپ حوافر جمع حابور مجلس و محجر جمع وسیع المشرب حنجور نای حنجر
جع

جع حریر جامهٔ ابریشمی و حریر کرم شده حور سفید پوستان سیاه چشمان
حزر پرهیز بدن حذر بر برده حایر سرگشته و آب گرد آمده حشر هلاک
کردن و راندن و جمع نمودن حجر منع کردن از زشتی حجر سنگ حظر حرام
کردن حجر المنظر سنگ بده که به ترکی جده تاس حقیر زبون حیدر شیر دزنده
حمار خر حمر جمع **باب الحاء مع الزاء** حرز تعویذ یعنی پناه حیز مکان
حزیز جای درشت **باب الحاء مع السین** حس دریافت و صوت
خفی حصاس دریابنده حدس دریافتن حسیس آواز نرم حرس زمانه حارس
پاسبان حسحاس مرد سخی حواس سوراخ کننده مرواریده حواس دریابندگان
باب الحاء مع الشین حش باغ و بستان حشوش جمع حشیش گیاه
خشک حشایش جمع حاش دور شدن حفش در آمدن و روان شدن
سیل حنش شکار کردن **باب الحاء مع الصاد** حیص شتافت
حرص نیازمندی حریص نیازمند حرص سر شکستن حمص نخود حوص
آرام و آرامیدن حصحص سنگ و خاک حصحاص رفتن شتاب
باب الحاء مع الضاد حفض رخت و اسباب خانه حفض
بیجا بدن چوب حامض ترش حراض آهک پز و کچ پز حضبض زمین

نشیب و دامن کوه **باب الحاء مع الطاء** حایط دیوار حیاط میان سرا
حط فرود آمدن و فرو انداختن حنط میوهٔ رسیده حناط میوه فروش
و گندم فروش حبوط باطل شدن **باب الحاء مع الظاء**
حافظ نگهبان حفیظ نگهدارنده حفظ نگاهداشتن حظ بهره و نصیب
باب الحاء مع الفاء حنیف برگشته از ملتها باطل حریف مصحب عمل
حلف عهد و پیمان حلیف همعهد و پیمان حلف سوگند حذف انداختن
حیف ظلم یعنی میل از حق بباطل حفاف طرهٔ مو یعنی پیچ سر زلف و گیسو
حشف آهو بره حرشف منجهاء سمین سپر و زره و فلس ماهی **باب الحاء**
مع القاف حق خدا و درست حقوق درستها و مالها حقایق
حکو نکیها حقاق دشمنی کردن حاق میانه حوف جاروب کردن حاذق
استاد و حلق موتراشیدن حالق موتراش حلاق ورد کردن کردن
حنق خشم گرفتن حبق فودنج که بفارسی پودنه گویند حرف ریزه
سوهان حریق آتش زبانه زننده و بآتش سوخته حدایق باغها **باب**
الحاء مع الکاف حوکت جامه بافتن حک خراشیدن حبک راه
آسمان و زره و موی پیچیده حباک راهیکه از آثار ابر بر آسمان و از
اثر باد بر

اثر باد بر روی آب ایستاده و بر روی ریگ ظاهر گردد و راه ستا
رگان حبانک جمع **باب الحاء مع اللام** حلال گشاینده حلال گشا
بسته و روزی گشته حال فرو آینده حال اینزمان حال خوش آینده و دوام
بمهلت حول باز داشتن و جدائی افکندن و از حال و عهد برگشتن تحول
کج بین شدن حول گردیدن و از جا بجا رفتن حلیل شوی زن حلایل
زنان نکاح کرده حل برآمدن زن از عده حبل زن حبل ریسمان و عهد آبستن شدن
و پیمان و امان حبل دام و تله نهادن حابل دام گذارنده حمل تره حمل بار
حمل آنچه قابل برداشتن باشد حامل بردارنده حمایل آنچه در بر اندازند حاصل
فایده حصول بر آمدن و پیدا شدن حلول فرو آمدن حنول جستن و بر آ
نشستن حلل جامهای بهشتی حجل خلخال یعنی طوق پا که پاورنجن گویند
حبقال و حوفال مرد بسیار پر حواصل حوصلها و نام مرغیست از طیور
بحری حنظل کدوی صحرائی حدل ضد عدل یعنی ظلم که ستم است **باب الحاء**
مع المیم حکیم دانا و استوار کرد حطیم دیوار کعبه حشم محتشم یعنی صاحب
خدم و تبع بسیار حیم گرمای تابستان و آب گرم حریم گرداگرد چیزی
حلیم نرم و آهسته حلم نرمی و آهستگی حکم فرمان حکم داور حاکم حکم کننده

یعنی داوری کن حطم قضا یعنی حکم کردن حکام جمع حاکم قاضی و تمام کننده
حزم بیداری حازم آگاه حرم و حرم بی بهره و بی روزی کردن حرام
ناشایسته و ناروزی گشته حرم خانهٔ کعبه و زن منکوحه و اندرون خانه حرم
حرمها حرم احرام حج بستن حرم احرام بستگان و شهور حرام که ذیقعده و ذیحجه
و محرم را گویند حشم غرور و بنفس تکبر خشمگین شدن حطم شکستن حطام شکسته و خرد
و ریزه چیزی حثم مالیدن حمام آبزن و کبوتر حمایم کبوتران حسام تیغ حسوم
بیابی حصرم غورهٔ انگور باب الحاء مع النون حدثان شب و روز
حدثان واقعهٔ نو حدثان تازگی حجران طلا و نقره حیوان تن زنده و
حیوانات را ارباب تحقیقات نوشته اند که قادر خالق شانه تعالی دو بست
هشتاد و دو سر ده که نوع باشد آفریده و یکصد و هجده پرنده و یکصد و شصت
چهار چرنده اند حجلان کبکها حجلان یک بار راه رفتن و با دو پا جست و خیز کردن
حیتان ماهیان حملان برای گوسفندان حیطان دیوارها حسان نیکوان
حسان بسیار نیکو حصان اسب بسیار نیکو حرمان نا امید شدن حصن هرمان
عمارتیست که پیش از طوفان در سنه هزار و سیصد و چهل هبوط علی بفرمودهٔ ادریس
رفیع الله جهة حفظ صحف و کتب گروه بر پا ساخته بودند و حصن حصار و هرما

کراهرام

کراهرام نیز گویند که شکست در او حصن قلعه حصون جمع حصین زندان حاسن
زن پرهیزکار حواصن جمع حقین ماست حنین آرزومند شدن حزن عکس
حزان اندوه حرون اسب کاهلکار حرون اسپ سخت حین هنگام حسن نیکو
حین ذیل یعنی گره که از بدن برآید حواریون برگزیدگان عیسی و یاری کنندگان
و کارزاران حنان از اسماء الله و بمعنی رحمت کننده باب الحاء مع الواو
حلو شیرین حمو پدر زن منکوحه و پدر شوهر زن و خویش حلیله و خویش داماد
حشو درمیان افتاده و زاید حنو خمای زین اسب حبو بکون خزه رفتن
طفل باب الحاء مع الهاء حبل الله مصطفی و مرتضی و ائمه هدی
باب الحاء مع الیاء حامی نگهدارنده حاجی زایر بیت الله حافی
دانا و مهربان و برهنه پا حاکی حکایت کننده حالی زیور کننده و بزیور
آراسته و این زمان حواری برگزیده و یاری کننده و گازر حجی حریص
حمی شرمناک حلی زیور باب الخاء و باب الخاء مع الالف خلفا پادشاهان
خیلا تکبر کردن خضرا سبز و کبود و سیاه و زن بد اصل خوب شکل و شکر که
از مسلح بودن تیره رنگ بنظر درآید خذلان زن فربه ناقی خوثاء زن
فرو هشته شکم خشناء زن ترسنده خناء زن بیهوده گو و بمعنی فحش هم آمده

خجاع جماع کردن خنثی زنیکه آلت مرد و زن هر دو داشته باشد خنانی
جمع خفا پنهانی خفایا جمع خبا خیمهٔ پشمین که الاجی خبایا پوشیدها خطانا
ناحق خطایا جمع خصما دشمنان باب الخاء مع الالف الفارسی
خنیا سرود خارا سنگ صلب که از سختی چیزی باو کار نکند و حریر رنگ
نازک موج دار باب الخاء مع الباء خضاب رنگ خضب رنگ
کردن خصب فراخ و آبادان خصب ضد قحط یعنی فراوانی و ارزانی
خشب چوب خذب دندان گرفتن خاب خویشی خب فریفتن خاب
بی بهره خارب دزد خراب جمع خراب و بران خطاب سخن و با کسی سخن
گفتن خطب همه و سبب کار خطوب اسباب کارها خلاب فریب دهنده
باب الخاء مع التاء خلافت قایم مقام کسی شدن و پادشاهی
کردن خلاصه پاکیزه و خوبتر خطارت با قدر و جاه شدن خلالت دوستی
داشتن خطابت خطیب شدن و خطیبی کردن خجالت شرمنده شدن
خیانت دغلی کردن خلابت بزبان فریفتن خسارت زیان کشیدن ختانت
سنت لازمه سر ذکر و فرج بریدن خشارة آنچه از طعام در سفره ماند خبالة
فساد کردن خرافه سخن آدم ظریف و افسانه خرافات جمع خلت حاجت

واحتیاج

واحتیاج خلت هنر و خو خلت دوستی خرمه حلقهٔ گوش و طوق دست
و خلخال با خرمه خدمتکاران خدمت فروتنی نمودن و دایم بکاری بودن
و برضاء کسی کاری کردن خطوه گام یعنی قدم خطوات جمع خشیه ترس
خیرت نیکی کردن خیرات نیکیها و زنان پسندیده خریده دختر بکر و زن حیا
دار و مروارید ناسفته خلبه بزبان زن و فریبنده خلده گوشواره خنثه بمعنی
خنا نت است خلقه آفرینش خلعه جامهٔ دوخته خلعه زن را طلاق دادن
خطبه زن خواستن خطبه کلامیکه در ستایش خالق و مدح اشرف بشر و سید
رسل باشد خضرت سبزی خضروات جمع خرفه بقلة الحمقاء و میوها بائیزی
خدرها شرارهٔ آتش خدعه فریب خطه مقامیکه عمارات بسیار داشته
باشد خدشه خراشیده چیزی خفت سبکی قدر شدن خبرت آزمودن
و دانستن خصلت هنر و خو خاصیت طبیعت و خو و اغر خصوصیت
خاص و خالص گردیدن خصومت دشمنی نمودن خطیئه گناه خطیعه
زه کیر خنیعه پوست پاره که بر اندازان بنشست کشند خرابطه کیسه پوست
و غیره خدیعه فریفتن خطورت صاحب جاه شدن خرخره در حرا
صدای دماغ کردن خاتمت تمام کردن و تمام شدن خافضه ختنه کننده

دختران خازنه مخفف خواهران خنظیانه زن ضاحکه یعنی بسیار خنده کننده
خاو بر افتاده و خالی خاله خواهر مادر خالات جمع خلیبت ناامید و بی بهره
شدن خنله ما بین ناف و زهار باب الخاء مع التاء الپارسی
خشت اسلحه ایست مثل نیزه و زوبین و نیزه کوتاه و امثال آنها
باب الخاء مع الثاء خبث پلید خبائث جمع خبث
سست و فرو شکسته باب الخاء مع الجیم خراج
حاصل ملک که به پادشاه دهند خارج بیرون خروج بیرون آمدن خرج
کل خیری خلوج حسن چشم باب الخاء مع الجیم الفارسی خنج کابوس
که سکاجه هم گویند خوج تاج خروس و حریر سرخ که سر نیزه بندند خلیج نیجره یعنی
دریا گویند خلنج هر چیز ابلق عموماً و کبوتر ابلق خصوصاً باب الخاء مع الخاء
خوخ شفتالو باب الخاء مع الخاء الفارسی خلخ شهریست که حسن خوب و مشک
خوب در آنجا پیدا میشود که هیچ جای دیگر نمیشود باب الخاء مع الدال
خد رخ و راه خود زن نازک رعنا خود جمع خراید دختران باکره و زنان حیادار
خالد و خلود جاوید یعنی همیشه خلد بهشت و جاودان خلد دل خامد مرده یعنی
آرمیده و بمعنی مرده هم آمده باب الخاء مع الدال الپارسی خدرو و بدل

خاد و خنق یعنی غلیواج خوید سبزه و جو سبز خرسند قانع و شادش باب الخاء مع الذال
خذنگ چوبی که از آن تیر سازند باب الخاء مع الذال الفارسی جو بد جو سبز باب الخاء مع الراء
خطر گرانمایه خبیر دانا خمیر سرشته خفیر پناه خنظیر زن بیر خنزیر گراز یعنی خوک
خنازیر جمع خبازر جع خیزران و خیزران درخت مورد و درخت نی و چوب
نرم باریک که سپر بافند خطا بر جاها هلاک خطر نزدیک به هلاک شدن
خلیع العذار مرد بی آبرو خفر حیا یعنی آزرم که شرم هم گویند خضر سبز
و سبزه خضر سبزان خضر نام پیغمبر مشهور خبر نیکی و مال و بهترین چیزی
خیر تنکو کار خبر قصه و حکایت و دانستن خواطر در دل آمده خطور
در دل در آمدن خمر شراب و فاطبه مسکرات مایعه خمور جمع خمار بقیه
مستی خمار معجر یعنی نقاب که رو بند زنان باشد و برقع و معدار هم گویند
خنصر انگشت کوچک خشکار آرد نبالائیده که با سبوس خمیر و بخته تابند نان
خاسر زیانکار خر برو در افتادن خطار نیزه زننده خوار بانگ
کردن گاو خزر دریای دار المرز که بطلیموس نوشته که دورش از
دشت شمال او آلانکوه غرباً و گیلان و مازندران جنوباً قریب یکهزار و سنگ
و نامش بلغت یونانی نارقانیا و طولش دولیت دشت فرسنگ و بحیره مواج

خطرناک بت باب الخاء مع الراء الفارسی خاور مشرق خور مهر نام شمشیر سلیمان
مهر خجر خوب و زیبا خوالیگر خوان سالار و طباخ خنیاگر مطرب خراد نام آتشکده
ایست خنور قوی تن شدن و هلاک گردیدن خر کل داری که نتوان
گذشتن و کجی و نجم هم گویند باب الخاء مع الزاء خبز نان خباز نانبا
خز کج ابریشم و نام جانوریست مانند سمور و اسم جزیره که در آنجا عسل
بعمل می آید خوز صنفی از آدمی خرز مهرها خراز موزه دوز باب الخاء مع
الزاء الپارسی خربز هندوانه باب الخاء مع السین خنس یعنی
سبعه سیاره و جمعی کواکب خمسه راجع شونده که عطارد و زهره و مریخ
و مشتری و زحل باشد و جمعی جمیع ستاره ها گویند خمس پنجیک خامس پنجم
خط تقدیس نوشته پاک منزه خندریس شراب خس کاه خسیس ناکس
خسایس جمع باب الخاء مع الشین خیش کتان و پارچه که آب بپاشند
و جهت خنکی سحرگاه ملوک بندند خشخاش گروه زره و جوشن پوشیده
سلح و کیاه معروف خموش بعوضه یعنی پشه که لشته باشد خفاش شب پره
خفافیش جمع باب الخاء مع الشین الفارسی خدیش کدبانوی خانه خواجه
تاشی همخواجه و آقا یعنی دو مملوک یک مالک خروش ناله و افغان ناگاه باد

باب الخاء مع الصاد خاص پاک خالص منزه و پاکیزه خلص جمع
خلاص رهیدن خصوص خاص گردانیدن خصایص گزیدگان خامص
مرد لاغر میان خرص ضبط کردن کند خرص حلقه گوش خراص کذاب بمعنا
باب الخاء مع الضاد خضاض مداد یعنی مرکب دوات خضاخض
مکان پر آب و درخت خفاض زن را ختنه کردن خوض در رفتن
باب الخاء مع الطاء خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک نویسنده
خط اوسط نوشته میانه خرط مقدم یعنی رئیس که سرکرده گویند و شاخ
نازک خیط رشته خیوط جمع خیاط سوزن خیاط درزی یعنی دوزنده
خلاط آمیختن خلط یکی از اخلاط اربعه که خون و صفرا و بلغم و سودا
باشد خلوط آمیزنده خلیط آمیخته و انباز و همسایه خرط پیوند اگیبنه
کردن خراط درودگر باب الخاء مع العین خضوع و خشوع
فروتنی نمودن خاضع و خاشع فروتنی کننده خادع فریب دهنده
خداع فریب دادن خداع سخت فریبنده خدع فریب خدع بریدن و را
دانجیدن خلع بدر کشیدن و عزل کردن و از جا بر آمدن خلع و خلاع
خلعها خلیع صیاد و فاسق و غول بیابان و گرگ خنع فسق و فجور کننده

خیبع سراب خروع کیاهیکه بید انجیر بفارسی گویند و دیلمی کرچک گویند
باب الخاء مع الفاء خلایف جانشینان و پادشاهان خوالف زنانیکه
از کاری وچیزی باز پس ایستاده باشند خلاف دگرگون و نا راستی
خلف خلاف وعده نمودن خلف پسر نیک خرف مرد پیریکه عقلش تمام
شده باشد خرف مهره سفالین خریف فصل پائیز خشف آهو بره خشاف
خفاش جمع شپره خسف بزمین فرو رفتن و فرو بردن خسوف گرفته شدن
ماه خطف ربودن خاطف ربا ینده خطاف شیطان خطاف پرستک
که پرستوک گویند خفاف جوانان وسبکباران خایف ترسنده خوف ترس
باب الخاء مع القاف خالق و خلاق از اسماء الله و بمعنی آفریننده
خلق آفریدن خلق خو خلیق تمام خلقت خلاق نصیب و بهره خرق دریدن
و سوراخ کردن و نیزه زدن و دروغ و درشتی و ناهمواری خرخ درماندن در کاری
و حیران شدن از ترس و بدخوئی کردن خارق و خاسق سر نیزه و تیریکه بر نشانه
آمده باشد خافق کنار عالم و لرزنده خفق در نعاس سر جنبانیدن خناق گرفته
شدن گلو خدرنق عنکبوت باب الخاء مع القاف الپارسی خورنق کاخ خورنق
گویند یعنی خورنگاه نام کوشکیکه نعمان اکبر بن منذر جهة بهرام ساسانی
ساخته بود

ساخته بود باب الخاء مع الکاف الپارسی خنگ اسب سفید کبود خنگ
عاشقی عظیم خنگ یعنی خوشا خشنک گل خرنگ چرم بسیار سخت
که تیر از آن تراشند خلنگ گوزه ملون با نواع لونها که همراه عروس در پیش برند
کننده باب الخاء مع اللام خصال خوبها خصال بدعوی تیر انداختن
خلال دوستی کردن خلال چوبیکه دندان پاک کنند و میانه چیزی خبل و خبال
فساد خیال اندیشه و پندار خرعال لنگیدن خلخال پاورنجن یعنی طوقیکه زنان
در پا کنند خلا خیل جمع خال برادر مادر و نشان در رو و بدن و ابر و علم و لشکر
خصل گرو قمار بازی و غالب شدن به تیر انداختن خصایل خوبها و خاصیتها
خیل سواران خیول اسپان خمل بالش زین خول خدمتکار خل شکافتن خلل تباه
شدن خطل خطا و بی آرام شدن خطل آویخته گوشان ختل فریفتن و مکر و حیله
ختال مکار و بسیار فریبنده خجل شرمنده خامل بی آرام و افتاده و گمنام
خمول گمنام شدن خزل قطع خواهش از چیزی باب الخاء مع اللام الپارسی
خرطال قنطار یعنی یکپوست گاو پر از زر و سیم ختل نام شهریست که در آنجا
اسپ بسیار خوب و بی بدل میبود باب الخاء مع المیم خادم
خدمتکار خدم و خدام جمع خدام پاورنجن خیم خیمه خیام جمع خیام خیمه دوز

خاتم و خیتام انگشترین خواتیم انگشترها و واخر امور ختم مهر کردن و تمام نمودن
خاتم مهر کننده و تمام نماینده ختم بآخر رسانیدن ختام موم ولاک که سر
چیزها را بآن مهر کنند خطام مهار کردن خطم منقار مرغ خطیم دایره خرطوم بینی
پیل خراطیم جمع خیشوم بینی و استخوان بینی خیاشیم جمع خشم غضب و قهر کردن
و استخوان بینی شکستن خشام مرد بزرگ خرام جلوه کردن خرم بریدن
خرم شادان خصم دشمن خصوم جمع خصام دشمنی کردن خصام دشمنی
کننده خصیم دشمن و بربینه و کینه کش خشرم کج نبایی خام کنند باب الخاء مع
المیم الفارسی خاتم جم انگشترین حضرت سلیمان ع خم تا ی خم طاق ایوان
و خانه زمستانی خم و پس خم کر تیر را گویند باب الخاء مع النون
خلجان بخاطر در آمدن خسران زیان کردن خذلان فرو گذاشتن یاری
و جدا شدن خزبان شرمناک خرمان دروغ خلقان کهنه خلقانیان
کهنه فروشان خافقان و خافقین مشرق و مغرب خاکیان کاملان
ختلان بلده است از بدخشان و اسب خوب که ختلانی گویند آنجا میشود
و کان لعل هم در آنجاست که جواهریان کان سنگ کوه مانرا بر شسته نظم
چنین کشیده اند که در ایام پیشین کان لعل چون مکان عنقا معدن ناپدید بود
حمرانا پدید

حمرانا پدید بود و جز نام نشانی نداشت تا زمان یکی از سلاطین عباسی که
در کوه ختلان که واقع است بحوالی بدخشان زلزله شدید شده و بموجب اخرجت
الارض اثقالها هویدا گردید خزان خرگوشان نر خذران نجداران
عنکبوتان خیزران درخت مورد و درخت نی و چوب نرمیکه سپر بافند
خوان شیر درنده و مرد سخت جان و خیانت کننده خون نا راستی و بیوفائی
کردن خازن خوش چینی نجابه یعنی مدت اعتکاف نصارا که پنجاه روزست
خاندان مردکان خشن درشت خضراء دمن زن نیکو جمال بد افعال و سبزه
که میان سرگین روید باب الخاء مع النون الفارسی خداوندگان پادشاه
خاقان لقب پادشاهان چین خان عظیم الشان و لقب پادشاهان فنا و
کاروانسرا خورده دان زیرک و دانا و نکته سنج خاوران ولایت بسیار
خز خفتان لباسیکه روز جنگ پوشند خمان کمان و چون هر خانه
خمی دارد خمان میگفتند که در تغییر السنه بزبان دری کمان نام کردند خرمن
انبار غله و توده گندم باب الخاء مع الواو خلو خالی خلو در خلوت
شدن باب الخاء مع الواو الفارسی خسرو پادشاه خدیو خداوند خبر و گل
خطمی و کلیکه چون خورشید بسمت الراس رسد شکفته گردد باب الخاء مع الهاء

خاره سنگ سخت خشنبه کبود رنگ خوابسه مجادله یعنی کارزار باب الخاء مع الهاء الفارسی خجسته خوب ومبارک خیره شگفت شوخ وغالب خامه قلم خواجه تاج فروش خه نیکو خرده کل یزه خرده ریزه و عیب خرده عقل خرده خروس خانوله حیله و دغابی خاو مذا تمام کتابت که بو شنگ بغدادی مشتمل بر صفحت نوشته باب الخاء مع الیائی خفی پنهان خافی جن خوابی جمع خنجی پوشیده خوی زمین دشت خری رسوائی وخاری خالی تهی خفاجی آهنگر خبازی بزرگ کر کلش مانند کل خر ست جزی کل با بجال ختلی اسپ شهر ختل خدری آبه باب الخاء مع الباء البارسی خانی چشمه آب جزی کل جزو که نوشته شده جیزی رواف خانه خوالی مطبخی خدمتی جز پشکشی خوی عرق خهی یعنی خوب باب الخاء مع الیاء الترکی خوبا سا ملبشی یعنی پسندیده و فرموده و می فرماید است باب الدال مع الدال مع الالف دعا کلامیکه خدا را آن خوانند دنی نزدیک شدن دها دشواری دها زبر کشدن و زیرکی دهاد نکت و تیان مس دعوا خواستن دعوی خواسته شده دقلی کیا هیکه خرزهره گویند درما خرگوش دبا کدو و ماخو نهادجی تاریکی دادر دوادرمان باب الدال مع

دارا دارنده

الالف البارسی دارا دارنده دیبا حریر نازک درسرا ضرا سجانه دروا اوکند دبو با عنکبوت باب الذال مع الالف الترکی دانکلا فرادا الدرا نبار درنا جانور یکه کلنگ گویند باب الدال مع الباء داب خو شده وجفاکش دیبوب سخن چین درب کوچه و جاده و دربند دروب جمع دراب پهیدن داب عادت دواب چهاربا یان سواری و بزمین رند کان دب خرس دولاب چرخ آب کشی دوالیب جمع دباب طبل بازها باب الدال مع الباء البارسی درباب سجر یعنی دریا خواه خلیج وخواه بحره وخواه سبعه البحر باب الدال مع التاء دیباچه روی واول کتاب دبدبه طبل باز و آواز درجه مرتبه درجات جمع دولت بخت دولت مداری و بی نیازی دولت سختی زمانه دجله رودخانه دوحه درخت دعوة خواندن دشمه آدم بخر زبون داره هاله که حاله هم صحیح است دایره دور راه دهشت حیران شدن درزه مروارید درقه سپر از پوست دابه چاروای سواری وبزمین رونده و هر جنبنده داله زن بسیار نازکننده دالیه چرخ دولاب داهیه کار بزرگ و سختی زمانه داعیه خواهش دایره گردش و سختی زمانه دغدغه تشویش خاطر دمدمه خشم گرفتن و هلاک کردن دلیمه مورچه دبات

دبناداری کردن دراست دانستن دراست علم و کتاب خواندن دنات زبون و بخیر شدن دباغت موازپوست جدا کردن دیموت و دیمومیت همیشه بودن دابوغه هندوانه دجاجه مرغ دعت آرمیدن دشت صحرا دست مسند که چار بالش دسوت جمع دوبیته که عشوبان میگویند درانجیل وارد یعنی آفریننده و صاحب آسمانها و زمینها و ما فیهن باب الذال مع الثاء الفارسی دیباچه آغاز چیزی دربه وصله یعنی پینه دراشت سخاوت درست آشکره و نقره سکه زده دخت صبیه یعنی دختر باب الذال مع الثاء دلهاث شیر درنده و مرد دلیر دلاهث جمع دلاث شتر جست رفتار دیوث بیغیرت دمث جای ریگ بوم باب الذال مع الجیم دیج راهها و نرد با نها و طومار یکه در او خطائط چیزی نوشته باشند دریج در نوردیدن درج ظرف جواهر است دیباج جامه دیباد بابیج جمع دهنج جوهریست مانند زمرد دباج مرغ دواج لحاف و تخت پوش دلباده دچادر شب داین لغت ترکی بعجم فارسی معربست داج تاریک دیجوج بسیار تاریک باب الذال مع الحاء دوح درختان داح لوح نقش که جهة طفلان سازند که بازی نمایند دکیاه بستان افروز باب الذال مع الخاء دخ دخان یعنی دود دوخ

کسی را

کسی را خوار گردانید باب الدال مع الدال الفارسی درود صلوات یعنی رحمتها ورود کردن درونه معلاق یعنی جنگک دربند قلعه و جانور درنده باب الدال مع الدال الترکی دلبند عمامه یعنی مندیل و دستار دوردود در شماره چهار باب الدال مع الراء در مروارید درر جمع دور رباد فتق وارسر ادهر زمانه داهر همیشه دیار دیور فرو یعنی یکی دیار و دیار رهلاکت دمار از پیچ بر کندن دثار جامه بالا پوش دوار سرگیجه دوار گردا گرد دادار نام خدا شانه تعالی داور که در اصل دادور بوده فارسی معرب خدا و پادشاه عادل را گویند دستور صاحب دست مسند و کتاب با خشام علوم سطور و قاعده دساتیر قاعدها و رسمها دینار اقچه دنانیر جمع دیجور تاریک دحور دور کردن دبور باد مغربی دبور گردیدن شب در روز رفتن و باز گشتن دثور بر رفتن دریر اسپ تندرو دوار ایر جمع دیر مسجد و معبد مجوس ونرسا باب الدال مع الراء الفارسی داور بشرحی که قلمی شده و مراد حاکم است دبیر نویسنده دانشگر دانشمند دستخط بشرط و خصلت دو قمار بازی کردن دو پیکر جوزا و جوزا نام ستاره ایست و نام برجی و گو سفند سعید دو برادر فرقدان که دو ستاره اند و فرقدین هم نویسند دو خواهر

سهیل یمانی و شعرای شامی دو کوکبند و نوشته اند که از سهیل فراکم
رنگ و از شعرا نباتات وحوش میکردند داذ برادر و امیار ضیاد باب الدال
مع الراء الترکی دور باش و ار نک و امار رکت دیر میکوید دمور آهن
دونار میکرد باب الدال مع الزاء دهلیز ما بین برون خانه و اندرون
حرم سرا دهالیز جمع و این فارسی معرب است باب الدال مع الزاء الفارسی
دز قلعه دژ خشم و بدخوئی باب الدال مع الزاء الترکی دز نمک دوز صحرا
وجای هموار و بیزار نو بود کاز کوچه دنکز بحر یعنی دریا دا الفوز خوک
باب الدال مع السین دکاس آنچه در خواب دیده شود داس دهره
دیماس زیر زمین دمامیس جمع دهارلیس حوادث زمانه دسبس مکر
حیله دمس پنهان کردن دلس حرکت و زشتی دلس دوشاب
دعس نشانه راه دحس جانور است بحری که کشتی شکستگان را بارها
باری یاری میکند واز درباب حل راه نمائی کند دو مینوس که عیوبان
گویند و در انجیل است یعنی خدا آفرید خدا زمین و آسمان و مافیهما را
باب الدال مع الشین دهش سرکشته کردن دبش غله را ملخ خوردن
باب الدال مع الشین الفارسی دهش بخشش درخش فروغ و برق و آتشکده درفش علم

یعنی

یعنی نشان دور باش ناخ یعنی نیزه کوچک و چاوش دوش شب گذشته
باب الدال مع الشین الترکی دوش مقابل یعنی رو برو و روبا یعنی آنچه
در خواب دیده شود دلیش دندان دو غمش زاینده دوز و ملیش برداخته
و آراسته باب الدال مع الصاد دلص درخشیدن دلاص و دلیص درخشنده
و زره نرم و نازک دلامص درخشندها و خریص جامه خط که مید و زند خارصی(?)
جمع دالص مرز و باب الدال مع الضاد دحض درخشیدن برق
و خوض باطل شدن حجة و تبنه دحض خزیدن باب الدال مع الظاء
داظ ابر کردن ظرف باب الدال مع العین درع بند آب دروع زره
پوشیده و صاحب زره دمع اشک چشم دفع برطرف کردن دفاع بازدا
شتن و لآع هندوانه دوناع مردم بجز باب الدال مع الغین دماغ
مغز سر و خواهش باب الدال مع الغین الترکی دواغ لب دزناغ ناخن داغ
سر باب الدال مع الفاء دف دایره که مغنی و مطرب مینوازند باب الدال مع القاف
درق سپرهای از پوست دمق برف و باران و باد باهم که بفارسی دمه گویند
دمق دندان شکستن دق کوفتن و گدائی دهق شکنجه دبق چسبنده
دلق دلته که بدیلمی است گویند فیق باریک دقایق باریکیها و نکتها باب

باب الدال مع المیم دوام و دایم و دام همیشه بودن دار السلام
بهشت دعایم ستونها دسام روغن مالیدن دم خون باب الدال مع
المیم الفارسی دم نفس دام تله دیهیم و داهیم و داهم تاج مرصع وساده
هم درجنم بدخوی دژم آشفته و غمگین باب الدال مع المیم الترکی
دام بام خانه و جانور درنده ولتو صیادی دلیم کاج باب الدال مع النون
دین راه روشن و حکم و فرمان برداری و حال دشنان دیا داشن ...
و خوار کردن دابین مهر و ماه و شب و روز دلعین دخس کرو صعق
نو شکر شده درخشان تابنده دوران گرد کردیدن درهان شیر دلصبان
الحاد یعنی ارحق میل بباطل کردن دهقان کدخدای دیه دهاقین جمع دیوان
کتاب شعرا دواوین جمع داجن دست آموز دواجن جمع دفن زیر خاک
کردن دفین زیر خاک کرده شده دفاین زیر خاک کردها دین وام
یعنی قرض دیون جمع دون بخیل و زبون دران وسخ یعنی چرکت دهن
روغن مالیدن دهن روغن دخن و دخان دود دان قریب یعنی
نزدیک دکن جیزی بچیزی بجیدن دن خم می باب الدال مع النون
الفارسی درفشان روشن دبران ستاره که عین الثور گویند و نام منزلی

ازمنازل قمر دبستان دبیرستان یعنی مکتب خانه دیباچنان هر دوری
چیزی دار بر بنان چوب بقم که چیزها بآن رنگ سرخ کنند دمان سنجار
و عفونت دستخط کر نوشته شده درزن سوزن دن رفتار بنشاط دبیر
فرشته که موکل قلم است دلکاع دستان مکر و حیله باب الدال مع النون الترکی
دان صبح دون دیروز دوان قبا دون یخبندان دوغان طلوع کننده
دزایند دوغنبان سنزون یعنی نازاینده دزمان قوی هیکل دابان
پاشنه پا داماان جکهان دکن خار دوکون واغ دکره دتوان دود
دکرمن اسباب درین عمیق یعنی ژرف باب الدال مع الواو
دلو کوزه دوکستردن باب الدال مع الواو الفارسی داو زبان کردن
حصل در قمار دار بو عود داود غلام دللهٔ اطفال باب الدال
مع الواو الترکی دادلو خوش مزه دولو پر ومالامال دلو دیوانه دلو
نمک دلکو روباه دلتو که سر طلان هم کویند کفتار دمور قابو باب
الابواب دربند باب الدال مع الهاء دره بار داشتن دره بختی
ابر باران را دوه حیران شدن باب الدال مع الهاء الفارسی
دستکاه قدرت و اموال و اسباب دانش بژوه طالب علم و دانشمند

دوشیزه زن جوان بکرده نه زیور و اسباب زنان دبدبه نقاره دمامه
نفیر دمدمه مکر و افسون دمنه روباه و آدم مکار حیله ور داره واره یعنی
وظیفه دیزه سیاه و در دیزه دریوزه یعنی کدائی دغدغه زیر بغل کسی را خا
ریدن که باعث خنده شود که بترکی قدغ و بدیلمی کیجکیجی و بهندی غدغدی
کویند دیباچه اول کتاب دبوچه زلو دده جانور درنده دوده
خانه درفشه تیغ درونه کمان حلاجان داه خادمه فواحش و حذ متکار
خرابتیان دار کمامه نام معبدیست از نصارا دزکاله یخی که از آب
ناودان بسته شده و دراز دراز آویخته کردد باب الدال مع الهاء الترکی
دایزه خاله یعنی خواهر مادر دیوه شتر باب الدال مع الباء دری ستاره
و بسیار روشن درای جع داعی خواهنده دواعی خواهشها و مصیبتی
دهری یعنی ملحد دواهی سختیهای زمانه باب الدال مع الباء
الفارسی دوستکانی شرابیکه با مطلوب خورند و پیاله که در نوبت
خود بدیکری دهند دستوری اجازت یعنی روا داشتن دهی
نام عیارکه بزر و سیم میشود داوری خصومت و جنگ درای زنگ اطلاق
دری نام کوهیست که کبک در آنجا بسیار و خوب میشود و کبک دری

کبک آنکوه را کویند دانشی مرد دانشمند باب الدال مع الباء الترکی
دری پوست دری زنده دالی کتف یعنی شانه دایی خالو یعنی برادر مادر
دای کره مادیان دیشی ماده داقی دکر دامجی چکه بارش دکرمی دو
ری یعنی کرد دوقجی قرچا نساج یعنی بافنده دورزه جی نظام دهنده
یعنی جابجا کذارنده دوستجی کیرنده دمورجی جیلانکر دردنجی چهارمین
کتاب الذال باب الذال مع الالف ذراء آفریدن ذری افشاندن
ذکا ذهن ذکا آفتاب ذکا زیرکی ذری بالاتر ها ذلغازن
یعنی کوچک ذا این باب الذال مع الباء ذهب زر یعنی طلا ذهوب
جمع ذهاب رفتن ذوب کداختن ذوایب کاکلها و کیوها ذیب کرک
ذباب جع ذباب مکس و دم شمشیر ذنب گناه ذنوب جمع ذنب دم
ذنب کاو وحشی باب الذال مع التاء ذات حقیقت و هستی و حال
ذوات جمع ذریت فرزند و نوه و نبیجه و نواسه ذریات اولاد
و احفاد و نتایج ذروه بالاترین موضع چیزی ذریعه دست آویز و
وسیله ذوابه ذوابه یعنی کاکل و کیسو فریجه رشته زلف ذخیره آنچه پس
پس انداز کنند و اندوزند ذکر بفارسی تخمی ذمه عهد و امان و حق و حرمت

ذو الکعبات کفرهٔ قریش که خانه در برابر کعبه ساخته بودند ذاریات بادها

و بدر برنده وجست کنندها ذرقات بارانها ذایقه چشیدن ذبالهٔ فتیله

ذوالکرک ذباب مکس ذوبه عسل شان ذلت خوار شدن باب الذال

مع الحاء ذبح کلو بریدن ذبیح کلو بریده باب الذال مع الذال

ذیاد راندن ذاد رانده باب الذال مع الراء ذکر یاد کردن ذاکر یاد کننده

ذفر تیز بوی شدن ذفر تیز بوی ذمیر دلیر ذر ور بر آمدن آفتاب ذخایر

انداز ذخایر جمع زبر نوشتن ذرهور چه باب الذال مع الشین الفارسی

ذرخش صاعقه باب الذال مع العین ذرع دل و طاقت و طمع ذنجیر

بستن و کوشته کشت و بارش بودن وقی کردن ذرع بچه گاو وحشی یعنی

بچه گوزن ذیوع فاش شدن ذایع فاش و پراکنده باب الذال مع الفا

ذعاف زهر قاتل ذعف زهر آلود کردن و بجز ر کسی زهر دادن

ذفارف آبهاء روان باب الذال مع القاف ذوق آزمودن

و چشیدن ذواق چیز چشیدنی ذواق ملول ذلیق تیز زبان باب الذال

مع الکاف ذکت دل را خوب کردن ذاک این و آن باب الذال

مع الام ذبول پاصبا ذبول پژمرده شدن ذهل غافل شدن ذاهل

غافل

غافل ذهول فراموش کردن ذلول نرم و رام شدن ذال حرف ذال

ذال حروس ذلذل دامان جامه ذلاذل جمع ذیل تحت دامن ذلیل خوار ذبال

فتیلها باب الذال مع المیم ذمام حق و حرمت و عهد و امان ذمام زنهار

دادن و حمایت کردن باب الذال مع النون ذراعان دو ستاره را

نامت ذبان کمسان ذهن زیرکی و عقل و قوه ذهین زیرک و عاقل و

قوی ذقن زنخدان باب الذال مع الواو ذو خداوند درو نرسانیدن

باب الذال مع الیاء ذی خداوند ذکی زیرک ذمی یهودی باب

الراء مع الالف رجا امید رخا خوشحالی و آسانی و نرم رضا خوشنودی

رضی خشنود شدن رفا آرام دادن ردا جامه که بسر گیرند رفاء رفو گر

رشا آهو بره رعی چریدن و چرانیدن روسا مهتران روبا آنچه در خواب

دیده شود رجلی پیادگان رعایا محکومان و واشته شده گان رقباء

نگهبانان رعنا زن خود آرا رو عازن خود آرایش شکل رمدا شتر

مرغ رتیلا جانوریست گزنده و نام گیاهیکه دافع سم اوست رشا

ریسمان رتا بسا و چند باب الراء مع الالف الفارسی رایگان بکاف

عربی که تخفیفا ریکا گویند تبر و محبوب رو هیناء شمشیر گوهر دار رخشار

رخشنده باب الراء مع الباء رهب ترسیدن راهب ترسنده

و خدا پرست قوم نصارا رهب تیر بزرگ و پیکان تنک رهاب

جمع رحب فراخ رب بسا و چند ریب شک و کمان ربا اسباب

بسیار ربیب ناپه و پسر زن و دختر زن ربایب جمع رعب ترسانیدن

و بیم و پر کردن رسب و رسوب بآب فرو رفتن رطب تر رطیب تر و تازه

رطب سبزه رطب نوعی از خرما رغاب کرد نهار ضاب آب دهن رکاب

اسب سواری و اوز نکو و پیاله و نعلبکی با هم رکاب سواران رکوب و رکیب

رکابها یعنی اوزنکوها و پیاله نعلبکیها رقیب نگهبان رقوب چشم داشت

بودن و مرد پیفرزند و زنیکه ولدش نماند رغایب عطاها بسیار و مالها بسیار

رجما بالغیب گمان بردن به پوشیده باب الراء مع التاء

ربابست مهتر شدن رعابت نگاهداشتن رفاهت بعشرت دلخواه گذرا

ندن رسالت پیغام بردن و کتاب و پیام روایت خبر دادن رجاوت

امید داشتن رزانت آرمیده شدن و گرانی بوزن ریاضت جور بتن

نهادن و اسپ تعلیم دادن رابته عهد و میثاق رضاعت شیر خوردن و شیر

دادن رایقه نیکو راسیه کوه بلند و چیز استوار راسیات جمع رایت علم یعنی

نشان

نشان رایات جمع رافت مهربانی رافات جمع راحت آسایش و کف دست

رفاهیت بعیش و عشرت بودن رهبانیت ترسا و عابد بودن رابطه آنچه

دو چیز را بواسطهٔ او بهم باز بندند رانیه بیننده راجعه لرزنده در وقت حشر

رجاله پیادگان رافضه رافضیه یعنی روافض انانکه ترک مذهب زید بن

علی المرتضی کرده اند رخصه رخصه یعنی زن نازک اندام رضراضه زن سیمین

رجراجه زنیکه از فربهی اندامش در رفتار لرزد رفرفه بالش و بساط گرانمایه

و جامه نازک سبز و در بچه خیمه رعونت خود آرا شدن رویحت آسایش

رجوت امید واری رحمت مهربانی نمودن رفعت بلند و بزرگ شدن

رجعت باز آمدن رعشه لرزیدن رجفه جنبیدن و زلزله رقعه نامه

رخصت دستوری رزمه بند ریعنی صدای رعد رتبت منزلت رتقه

کردن بند روضه باغ و بستان رغبت اراده یعنی خواهش رعده لرزه

روعت ننگ آمدن و ترسیدن و ترسانیدن رهبیت ترسا عابد شدن

و ترسا بودن رحبه میان سرای مسجد رشحه آنکه قطرها از

کاسه و کوزه بر آید رقیه افسون کردن رقبه گردن و گردن بند

رقباب جمع رابته وظیفه رویه عقل و اندیشه رویه دیدن رشه

بشتاب گفتن سخن و کند زبانی کردن رقت تنکدل شدن رقیت بندگی
و بنده کردن رجله زن رفیقه کنیزک رواده زن جوان خوب راده
زنیکه بخانه همسایه تردد کند رعات گوشوارها وافر ربعه کلاه خود رتم
رشته که بانکشت بپیچند که چیزی فراموش نکنند رغیبه مال بسیار و بخشش رکاب
رکوه حوض و کوزه رکواه جمع رطوبت تری ربیه زمین بشته که سیلاب
باو نرسد رهینه بکرو نهاده ربیبه دختر زن و دایه اطفال باب الراء مع
التاء الفارسی رشت ترکی معجم و بمعنی سخت و محکم باب الراء مع
الثاء رفث سخن زشت درشت رفوث بد گوئیها و درشتیها رفث
جماع کردن باب الراء مع الجیم رجع درخشیدن برق بپای رهج
گرد و غبار رهوج راهوار رج جنبانیدن رواج روانی رایج روان
باب الراء مع الحاء روح کلام خدا و رحمت و درد مبدل
و قران و جبرائیل و عیسی و جان و نسیم و زندگی بمرگ و نام ملکی
از ملائکه که اعظم ملائکست و فرشتگان دیگر بکرو در هر شب قدر او را
نمی بینند و عظمتش بمرتبه است که قال سید الانبیاء الناس عشر الجن
والجن عشر الملائکه والملائکه عشر الروح روح باد خوش آینده و راحت

ریح

ریح باد و بو و بار و وقت رایح بوی دهنده ریاح بادها رح شادی راح
شراب ربیح سود رباح جمع ربح بزه رباح جمع رایح بزه زننده رشح
بخشیدن و عرق کردن راسح گاو کوهی یعنی گوزن رباح هندوانه یعنی بوزینه
که میمون و شوخی نیز گویند راجح افزون باب الراء مع الخاء
رسوخ استوار بودن راسخ استوار کننده و ثابت قدم ربوخ زنیکه حین
الجماع محو لذت و بیهوش گردد رنبخ بیهوشی بشرح مذکور باب الراء مع
الخاء الفارسی رخ رخسار و تاج شاهی و عنان اسب و نام مرغی
مرغیست عظیم الجثه در هندوستان و الّتی از آلات لعب شطرنج رماخ
اندوه رازخ اسب لاغر باب الراء مع الدال راد بخشنده
و خردمند و چاشتگاه بلند شدن راود زن خوش شکل کربه رود زن
جوان رعنا زیبا و باهستگی رفتن روید آهسته و ملایم رعد بعضی گویند
صداء آسمان و ابر است و برخی گفته اند آواز فرشته ایست که سحاب را
بر انگیزاند رغد بسیاری نعمت و زندگانی فراخ رعدید زن نازک
اندام رعادید جمع رعا و ابر رعد انگیزنده و آدم بلند آواز صدای بسیار
گو رصد گروه راه بان رصد کمین گاه و چشم در راه داشتن چیزی

بودن راصد چشم دارنده رصود کمین و چشم براه چیزی داشتن رفد بخشیدن
و یاری کردن رافد بخشنده و یاری کننده رفد و رفاد و رفود خوابیدن رشاد
راه راست و سبزی که تره بزرگ گویند راکد آرام گرفته رمد درد چشم رمدی
یعنی چشم‌درد رد زبون و باز دادن و جواب دادن باب الراء مع الدال الفارسی
رد حکیم و دانشمند راد بخشنده باب الراء مع الذال رذاذ باران نرم یا
ضعیف باب الراء مع الراء روح الاکبر جبرائیل باب الراء مع الزاء الفارسی
رامشگر مطرب رکابدار خادم او ز نکو نگهبان نعلبکی و پیاله و جلودار
باب الراء مع الزاء الترکی راونقار طرف دست باب الراء مع الزاء
رمز اشاره کردن بالب یا چشم یا ابرو رجز عذاب رگز بزبان فرو کردن
رکاز گنج رز برنج رستخیز قیامت راموز دریا باب الراء مع الزاء الفارسی
راموز ناخدا راز پوشیده و پنهان باب الراء مع السین راس
سر روس جمع رئیس مهتر رواس کله فروش رئیس خرامیدن رجس صدای
رعد و آواز شتر رجاس ابر رعد آور رجس غضب و نجس رکس سر
نگون کردن باب الراء مع السین الفارسی راس راه روس روباه
ریواس حیله و افسون و نباتیکه ترش مزه و نازکست باب الراء

ابش

مع الشین ریش لباس نفیس نازک اعلی رباش جمع رشش باران رشاش
جمع راش واسطهٔ رشوه رقش نقش کردن و نوشتن رعش لرزیدن
باب الراء مع الشین الفارسی رامش طرب و نغمه و ساز رخش
اسب ابرش باب الراء مع الصاد رقص جنبانیدن اعضا
رقاص رقص کننده رخص جوان نازک اندام رخیص ارزان
رصاص سرب و قلعی باب الراء مع الضاد ریاض بوستانها
ریاض رام کردن اسپ رایض رام کننده رافض گذارنده از چیزی
و کار گذار و گروه بسیار و چرنده رفض از چیزی گذشتن و گذاردن
ربض حصار و خانه ربیض درخشیدن برق و رمهٔ گوسفند رحیض
جامهٔ شسته باب الراء مع الطاء ربط بربستن رمط
عیب کردن رهط جماعت باب الراء مع الظاء رعظ
شکستن رعظ جای پیکان در تیر باب الراء مع العین
رافع بردارنده رفیع بلند مرتبه و بزرگ رفع برداشتن و نزدیک
گردانیدن رقیع آسمان اول ربیع خرم کننده که بفارسی بهار
رباع جمع رضیع شیرخوار و همشیر کسی راضع شیرخوار رضاع شیر

خوردن روع خوف روع عقل و دل و خوش آمدن روایع
خوش آیندها ریع زیاد شدن و زیادتی ریع زمین بلند ربع
چهار یک و چهار رابع چهارم رتع چرانیدن راتع چرنده رتاع
جمع رجوع باز آمدن راجع گردانده رفاع درو کردن غله و خرمن
کردن گندم رعاع مردم دون همه و عوام رقع وصله زدن یعنی پینه
کردن جامه باب الراء مع الغین رفیغ و رافغ زندگانی فراخ
رائغ میل کننده رواغ روباه بازی ریغ الکن باب الراء مع الغین
الفارسی راغ زمین دامن کوه باب الراء مع الفاء رائف
مهربان رفرف مرغزار بهشت و فرشته که بعد از جبرائیل همراه خاتم المرسلین
در شب معراج بود و بالشها و بساطهای گرانمایه و جامهای سبز و دیبا کناره
خیمه و اطراف زره رفارف بالشها و بساطها رفیف درخشیدن
رشوف زن نیکو دهن ردف و ردیف در عقب کسی سوار گردیدن
رغیف قرص نان رعاف خون از بینی آمدن رجف لرزیدن باب الراء
مع الفاء الفارسی رجاف صدای نقاره و کوس باب الراء مع القاف
رازق و رزاق روزی دهنده رزق روزی روق نیکو و خوش آمدن

رایق

رایق خوش آینده ریق درخشیدن راوق شراب صاف رحیق بهترین
شراب رشیق راست و درست رفیق یار و همراه رونق خوبی رفق
نرمی و خوشی رفق دست در عقب گرفتن ربق گردن بند رباق جمع
رتق بستن رشق تیرباران کردن رهق ستم و عیب و خواری و گمرا
هی رقراق نمود سراب رائق کننده آنچه خواهد باب الراء مع
القاف الفارسی رستاق روستا رساتیق جمع باب الراء مع القاف
الترکی راق کلمه ایست که در آخر کلمات جهت تفضیل و افزونی داخل
میکنند که هرگاه عبارت یقشی را که بمعنی خوبست یقشی راق بگویند یعنی
خوبتر باب الراء مع الکاف الفارسی رنگ مکر و حیله و فایده و لون
و حصه و شیرین کار و آهو بره و بز کوهی و گاو وحشی و شتر بکه جهت نتاج
نگهدارند رشک غیرت و حسد و تخم شپش ریگ سست و نام بوطه راکت
شراب سرخ صاف راکت قوچ جنگی باب الراء مع الکاف الترکی
راک بمعنی کلمهٔ راق مزبوره است باب الراء مع اللام رسول
پیغام برنده رسل جمع رسایل کتابها و نامها رجل مرد رجال مردان
و پیادگان رجل پای ربل نهال و نباتیکه در موسم پائیز سبز شود

خوردن روع خوف رُوع عقل و دل وخوش آمدن روایع
خوش آیندها ریع زیاد شدن و زیادتی ریع زمین بلند ربع
چهار یک وچهار رابع چهارم ربع چرانیدن راتع چرنده رتاع
جمع رجوع باز آمدن راجع گرداننده رفاع درو کردن غله و خرمن
کردن گندم رعاع مردم دون همه و عوام رقع وصله زدن یعنی پینه
کردن جامه باب الراء مع الغین رفیغ و رافغ زندگانی فراخ
رائغ میل کننده رواغ روباه بازی رغ الکن باب الراء مع الغین
الفارسی راغ زمین دامن کوه باب الراء مع الفاء رائف
مهربان رفرف مرغزار بهشت و فرشته که بعد از جبرائیل همراه خاتم المرسلین
در شب معراج بود و بالشها و بساطهای گرانمایه و جامهای سبز و دیباجهای
خیمه و اطراف زره رفارف بالشها و بساطها رفیف درخشیدن
رشوف زن نیکو دهن ردف و ردیف در عقب کسی سوار گردیدن
رغیف قرص نان رعاف خون از بینی آمدن رجف لرزیدن باب الراء
مع الفاء الفارسی رجاف صدای نقاره و کوس باب الراء مع القاف
رازق و رزاق روزی دهنده رزق روزی روق نیکو و خوش آمدن

رایق خوش آینده ریق درخشیدن راوق شراب صاف رحیق بهترین
شراب رشیق راست و درست رفیق یار و همراه رونق خوبی رفق
نرمی و خوشی رفق دست در عقب گرفتن ربق گردن بند رباق جمع
رتق بستن رشق تیرباران کردن رهق ستم و عیب و خواری و گمراهی
رقراق نمود سراب راتق کننده آنچه خواهد باب الراء مع
القاف الفارسی رستاق روستاها رساتیق جمع باب الراء مع القاف
الترکی راق کلمه ایست که در آخر کلمات جهت تفضیل و افزونی داخل
میکنند که هرگاه عبارت یقشی را که بمعنی خوب است یقشی راق بگویند یعنی
خوبتر باب الراء مع الکاف الفارسی رنگ مکر و حیله و فایده و لون
و حصه و شیرین کار و آهو بره و بز کوهی و گاو وحشی و شیر که جهت سناج
نگهدارند رشک غیرت و حسد و تخم شپش رکیک سست و نامربوط راکت
شراب سرخ صاف راکت قوچ جنگی باب الراء مع الکاف الترکی
راک بمعنی کلمه راق مزبوره است باب الراء مع الام رسول
پیغام برنده رسل جمع رسایل کتابها و نامها رجل مرد رجال مردان
و پیادگان رجل پای ربل نهال و نباتیکه در موسم پائیز سبز شود

ربول جمع رحیل از جای بجای رفتن باب الراء مع الام الفارسی رسجال
در بالا از ... باب الراء مع المیم رحیم مهربان و آمرزنده رحم مهربانی
راحم مهربانی کننده رخام سنگ سفید نرم رخیم نرم و آهسته رجم سنگسار
کردن و دشنام دادن و راندن و انداختن و نفرین کردن رجیم رانده
و نفرین و سنگسار کرده شده رقم نوشتن رقیم کتاب و لوح و کوه رمیم
کهنه و پوسیده ردیم وصله زده یعنی پینه بجامه دوختن ردم سد و جهار
محکم رتم بصلاح آوردن روم مهربان روم فرزند عیص بن اسحق نبی
و قیاصره رومی از نسل او بوده اند و رومیان منسوب باویند رغم مقهور
شدن رشم شکستن رشم نوشتن و نشان رسوم جمع باب الراء مع
المیم الفارسی رسام نام حکیمیکه بتدبیر ذوالقرنین آینه ساخته باب الراء
مع النون رحمن رحم کننده رسجان روزی ریعان افزایش نمودن
و درخشیدن روغان حیله وری کردن رمعان از غایت خشم لرزیدن
رجحان افزون آمدن رهبان ترسنده و عابد و گوشه نشین ملت مسیح
ریقان زعفران رمان انار رقدان از شادی برجستن ریان سیراب
رفان حنا رزان زن آرمیده روحانیان فرشتگان روحانیون جمع

الجی رینون خدا شناسان ربانیون جمع الجمع رب المنون حوادث دوران
روشن دریچه خانه و بترکی بیکان بهت بتر رواشن فارسی معرب و گل
میچهار اسن گیاهیست بدبو که بفارسی شون و بترکی ابنکلکان گویند
و هرگاه او شکوفه کند بلبل از نوا باز استد راهن گرو کننده رهن
در گرو کرده رصن تمام کردن و استوار نمودن رصین رقن نوشتن
و نقش کردن رن صوت یعنی آواز رادن زعفران باب الراء مع
النون الفارسی روان جان و مکان جان و نفس ناطقه رخشان روشن
و تابان رایگان مفت رکن رکین صاحب و خداوند و این کلمه باهم
مصطلحند رواشن کلبجها رامنین نام مردیکه واضع ساز چنگ و چنگی
بود ریمن مکار و افسونگر رانین شلوار روین روناس ربون کش
باب الراء مع الواو رجو امید داشتن رجوا اسباب گردانیدن
رهو آهسته رفتن رهو مرغیکه بفارسی کلنگ و بترکی تورنا گویند
رشو رشوه دادن باب الراء مع الواو الفارسی راسو ابن العرس
که بفارسی دله و عروسک و کنجباتو گویند ریو مکر و حیله باب الراء
مع الهاء رافه آرام گرفته ربوه گام نهادن زکبه زانو رباه زمین پشتها

نیکه آب سیل برآنها نرسد باب الزاء مع الهاء الفارسی زاغوته بنائیکه
بوذنه هم کوبند زکاشته خارپشت روس انکره عنب الثعلب که بترکی قوش
اذومی میکوبند زمه استخوان بوسیده رده صف رزمه بوقچه داراو دیبا
باب الزاء مع الباء روحانی ملائکه یعنی فرشتکان ربانی خدا
شناس ربی ملکث یعنی فرشته رهزاکس راهم کوبند راسی ثابت و استوار
رواسی کوهها استوار رواسی مرد بزرکث راقی افسون کننده رقا
فی جمع رقی بالا رفتن ردی پیکها جستن رای باجها دخود چیزی کفتن
دانا نشید وتدبیر کردن رای اندیشه وتدبیر راجی امیدوار راضی خشنود
راوی نقل کننده راشی رشوه دهنده راعی نکهدارنده رافضی انکه از
زید بن علی کذشته رصدی راهدار راهی همیشه باب الزاء مع الباء الفارسی
رهی بنده وچاکر راشی مطرب رهروسی زن فاحشه رای پادشاه هند
رکابی اسب کتل وشمشیرکه براسب بندند و پیاله وتغلبکی باهم که همراه
برداشتند رکنی اسم کیمیاکر مشهور کتاب الزاء وباب الزاء مع الالف
زکاء آفتاب و نقد دادن مال زهرا زن درخشنده رو وستاره وشکوفه
وشیر سفید وکوزن زبرا مرد که مکالمه باز نهاخوش نشد آید زلفی مرتبه
ومنزله

ومنزله زجار روان شدن حکم زها مقدار زلیلی لغزیدن باب الزاء
مع التاء زهره نام ستاره که بتازی ناهید و بفارسی بیدخت واو
رمز و بعبرانی نطاو بترکی چلبان ولقبانی و بهندی کناسی وبرومی
افروز کویند زهر سفیدی زهره شکوفه زهره دنیاو نیکوئی و آرایش
زبده خلاصه هرچیزی زرمه صدا کردن زقیه آواز زامه آواز سخت
زجره افغان شدید وآواز صور زمره کروه زوجه زن منکوحه زلّه خطا
ولغزیدن زلات جمع زبیه برداشتن و فرستاد و نزدیک شدن
آفتاب بغروب وچاه وکودال شیر کرفتن وکمینکاه صیاد و بلندی
زمین که آب جاری نشود وشق شدن لب از تشنکی زوره دوری زحمت
رنجه کردن وتشویش دادن زینت آرایش ولباس و زیور زاویه
کنج و کوشه زامره زن مطربه زناره زانیه یعنی بدعمل فاسقه زنیره مرد آنکه
مکالمه زنان را خوش دارند زاکیه پاکث زاکیات جمع زیارت دریافتن
مکان متبرکه زروه دوری کردن زیاده افزون شدن زنجره انکشت
سبابه با ابهام ووسطی زدن که صدا کند زقزقه برجهاندن مادر کودک
را از خرچه دور کردن زندقه بیدین وملحد شدن زنابیه هوش زرافه پلنکث

وجهو انکه بفارسی شتر کاو کویند زرافه کروه آدم زجاجه آبکینه یعنی آینه
زعاره بدخوئی زبانیه موکلان دوزخ زمزمه آواز رعد زربیه بساط برکزیده
کرانمایه زبایت زیتون فروش زهوت فخر وکبر زنت عروس را آرایش کردن
باب الزاء مع الثاء الفارسی زفت فربه ودرشت زدشت که زرداهشت هم
نویسند وزرداشت کویند نام حکیمیکه از بد یعنی دین آتش پرستی را ظاهر وشایع
نمود باب الزاء مع الجیم زاج که بفارسی زاکث کویند مشهور و معروف
زوج قرین وشوهر وجفت زیج اندازه هرچیز ورشته بنائی زنج طایفه زنکی
زجاج آبکینه زراج رزشکث زلج مکان لغزیدن زالج وزلیج خزیدن پای
باب الزاء مع الحاء زنج دور شدن زحزح دوری باب الزاء مع الخاء
زخنج درخشیدن زلوخ لغزنده زمخ بلند شدن باب الزاء مع الدال
زهد راغب نبودن بامور دنیا و عبادت کردن زاهد بی رغبت وعابد زهاد
جمع زاد توشه زاید افزون شدن زواید افزونیها زید بخشش زرد زره زراد
زره کر باب الزاء مع الذال الفارسی زند تفسیر صحف باب الزاء مع الراء
زبور نام کتابیکه از ملکت وداود نازل کردیده و نوشته شده زبر
نوشتن زخور موج زدن دریا زجور منع کننده زجر منع زرنکه وغنچه زروع
زوّر

زور دروغ و تزویر زور زیارت کردن زائر زیارت کننده زواجر
زفر وزفیر ناله زار زجر غصه زهیر روشن شدن چشم زاخر وزخار در
پای پر آب که آب از کنارش پراکنده شود زخار بانکث و نعره
زعفار رونانس زنار آنچه کفار کمر و ترسایان بکردن بندند زهر
دنیی وشکوفه زهرا آرایش زنجره صدا انیکه از زدن انکشت سبابه با
ابهام ووسطی برآید زر زور مرغیکه بفارسی سار وبکیلی سنه کویند
باب الزاء مع الزاء الفارسی زفر دهان زاغر حوصله مرغان زغبر تخم کتان
زر طلا ونقره ومرد بزرور قوت زریر زرد چوبه واسپرکث باب الزاء
مع الزاء الفارسی زیز برف خورده بسیار ریزه که از هوا بارد ژاژ
سخن بیهوده وکیاهیکه کنکرهم کویند باب الزاء مع القین
زخش قوس وقزح باب الزاء مع القین الفارسی زغ آتش آتش زنه که
بترکی چقماق کویند زاوش ستاره مشتری باب الزاء مع الطاء
زراط راه باب الزاء مع العین زرع کشت زروع جمع زارع
برزکر زمیع مرد نیکورای زموع خرکوش بسیار دو زرمه السباع
صدای درندها باب الزاء مع الغین زیغ تاریکی باب الزاء

مع الغین الفارسی زیغ فراغت و راحت زاغ گوشهٔ کمان و کلاغ سیاه
باب الزاء مع الفاء زفاف داماد شدن و شب عروسی
داماد شدن و شب عروسی دامادی زلیف خرامیدن زلیف زر و سیم بی عیار
و کم وزن زفزف باد سخت زفارف جمع زعرف آرایش و تزویر و باطل
زخارف جمع زعاف زهر قاتل باب الزاء مع الفاء الفارسی زند لاف عندلیب
یعنی بلبل گر زندواف هم گویند زرف مغاک و آب بسیار که در گو و عمیق
باشد باب الزاء مع القاف زورق کشتی زوارق جمع زاوق زیبق کرجوه
د زیوه گویند زنبق سوسن سفید و روغن یاسمن زندیق ملحد یعنی بیدین
زرق باز سفید و باشهٔ کوچک زراریق جمع زهق فاسد و باطل شدن
زهوق گذشتن تیر از نشانه زیق و زمق برکندن زقاف کوچه باب الزاء
مع الکاف زمکت سخت جنبنباد و باب الزاء مع الکاف الفارسی زنگ آب یعنی
زلوک مهرهٔ کمانگرو به زنبورک نوب کوچک زرنگ زرشک و سرگوه
و تکلهٔ اسپ و درختیست بزرگ و سخت باشد چوب خدنگ که حناء زین و تراز
او تراشند و هرگاه هیزم او را آتش بزنند قریب دو هفته باند و نظر آن در کرجنیان
بسیار و چوبش سجدی جرب که شاخ او را رعایا با آتش روشن کرده مثل شمع

می سوزانند

می سوزانند و بجای چراغ به کار میبرند و آتش هیمهٔ اش بقریب بیست یوم در
زیر خاکستر میماند که در الکاء زکم قراباغ آران ملاحظه شده است باب
باب الزاء مع الکاف الترکی زکت زاج سفید باب الزاء مع اللام
زعل نشاط کردن زاعل نشاط کننده زلال آب خوش زجل بانگ کردن
زحل ستاره که بعبری سطبر و بفارسی کیوان گویند زلال مرد بروزن
و نقصان شده در وزن زلل لغزیدن زلزال جنبانیدن زلازل جنبشهای
زمین و سختیهای زمان زوال نیست شدن زازل شیره بالا زمیل هم
کجاوه زایل برطرف شده باب الزاء مع اللام الترکی زکیل چوشکه
در بدن ملیشو د باب الزاء مع المیم زمزم آب چاهیکه در مکهٔ معظمست
زمام مهار زعم دعوی کردن زعم طمع نمودن زعیم ضامن و کفیل
زنیم ولد الزنا زنابم جمع زکام زحمت هوا زدگی باب الزاء مع النون
زین آرایش و تاج خروس و خوب زون بت و بتخانه زمان وقت زمن
وقت که بفارسی هنگام گویند زفان رقص کننده زبانیان منزلیست
از منازل قمر و هر دو شاخ عقرب زرجون رز انگور و شراب صاف
و رنگ سرخ زیتون اسم کوهیست در شام باب الزاء مع النون الفارسی

زربون سبز و خرم زندوان نهاران یعنی بلبل زفان لسان یعنی
زبان زبان خشم آلود زبرقان قمر یعنی ماه زرفین زره و قفل و بین
حربه ایست که سرش دو شاخ دارد زلفین زوفرین حلقه ریزه در باب الزاء
مع الواو زهو باطل و دروغ باب الزاء مع الواو الفارسی زرایو نقاه
زرو زلو باب الزاء مع الهاء الفارسی زروه اسم کوهیست که معدن آهن
و اسپ زرد یعنی کمند زوه آراسته زه یعنی احسنت و شاباش زهازه
کو تحسین بر تحسین زیچه چراسک و آن جانور کوچکیست که در تابستان صدا کند
و آواز طولی دارد ژاله شبنم و تگرگ و باران ریزه زخمه کوهیکه معدن
نقره دارد و مضراب ساز زنده بزرگ که زنده پیل گویند یعنی فیل بزرگ
زروهرکواکب سیاره زنبوزه کرده بسیار زاولانه بفا و اسپ ژولیده
موی آشفته درهم باب الزاء مع الیاء الفارسی زاهری بوی خوش زی جانب
و زغ کی زی آنکبر که اصطخر هم گویند کتاب السین و باب السین
مع الالف سراء آسانی و خوشحالی سویداء دانهٔ دل شکاری مست شکاری
مست شکاری مستان سوفاران خوش ساق سجا باخو بها سراپا انگاها
سمانی و سلوی مرغ چین که بپارسی کرچفو و دیلمی و حیلی و شم گویند

سما

سیما اثر و علامت و رنگ و نشانه سیمیا از پری و زر سازی سنگی آرمیده
کی سینا کوهیکه اشجار زیتون داشته باشد و نام جد ابو علی سیها جو یعنی
هوا که بین الارض و السماء باشد سماء آسمان و بلند و سهی نام ستاره
ایست بسیار کوچک سنا روشن و روشنی سخا بخشش سخا خفاش یعنی
شپره سوا تمام و رخ سیتی اند و هکین سبا اسیر کردن سلا بچهٔ
تر سکوهنانا دان باب السین مع الالف الفارسی ستا یعنی ستایش کن
و ساز طنبور را هم گویند سارا خالص سرو آ دروغ و افسانه سمبرا شاخ حجامت
کردن باب السین مع الالف الترکی سرنا شرنا کاو باب السین مع الباء
سنجاب آینه سلاهب دراز سبب علت و آنکه سبب بیابان
سباسب جمع سراب زمین شوره زار که از دور چون آب نماید و اصلا
آب نداشته باشد سارب سیبارب رو زساکب ریزنده سلب ربودن
و ربوده سالب رباینده سحاب ابر سحایب جمع سحب هم جمع اما جمع
سحابهٔ ست سحب بسیار خوردن سحوب اکول یعنی بسیار خورنده سحب
فریاد سخت سخاب تشدید فریاد کننده سخاب قلادهٔ مرصع سباب
سبابه یعنی انگشت شهادت سهب طریق وادی یعنی راه صحرا سب

بردن و دشنام دادن **باب الشین مع الباء الفارسی** شباب زبوه
کرچبوه و زبیق هم گویند **باب الشین مع الباء الترکی** سورقوب جرعه یعنی
یعنی پیاله شراب سو ساب تشنه **باب الشین مع التاء** سعادت
نیک بختی سیادت مهتر شدن سخاوت بخشش کردن سماحت جوانمردی
نمودن سفارت اصلاح کردن کار مردم سفارت رساله کردن شتاب
ترتیب دادن و راندن سقایت آب دادن و آبخوردن سلاست نرم خوی
شدن سعایت زکوة ستاندن و غمزه نمودن سیاست بر بد کار قهر کردن
سرایت در رفتن بچیزی و رسیدن سباحت شنا کردن سباحت
شناعت نیکو جمال خوش حسن سباقه دنباله لشکر سلاله نطفه یعنی
گوشت پاره و خلاصه و بقیه چیزی سحابه ابر سماجت زشت بودن
سفاهت کم عقل شدن سطوت حمله کردن و قهر نمودن شرعت شتاب
کردن سلوت بر بعث شدن و خوشحال گردیدن و فراخی عیش سوره پاره
از قرآن و منزلی از منزلهای بنا و بزرگی سورت تیز غضب شدن سرقت
جوانمردی سرقت دزدی کردن سبعت بیش دستی کردن سنت راه
و روش سره ناف و بهترین موضع و میان چیز سعته آب بسیار خوردن

سعیه

سعیه تحفه و تکلیف سوقه ولد و قایم مقام پادشاه سخمه و سخمه تاریکی
سبعه هفت سحره جادوان سته شش سبت زمانه و زمان سحاب
ساحت میان سرا و صحرا ساحات جمع ساعت زمان ساعات جمع
سمت نشان سمات جمع سمت راه سبت پسر شوخ و آسایش و روز شنبه
سبوت جمع سنه سال سنوات جمع سنه مقدمه خواب سده درگاه در
سراسر برهنه و چرکن سریه گروه و رمه که عددش چهار صد باشد ساغه
گوارا شدن سخنه و سخانه گرم شب تاب سامه ذوات السموم یعنی
حشرات زهردار سامت اند و هناکت و خاموش و ملول از چیزی کابر
برآمدن سکوت خاموشی سیئه بد و گناه سیئات جمع سنه غلته یعنی
بلند سر برت دل و نهانی سبرت طریقه و روش سیار روندگان
و کاروان سیارات جمع الجمع سبابه انگشت شهادت سخریه افسوس
داشتن سعفه آر و بالا بدن سلسله زنجیر و خانواده سر عوره زن
نازکت اندام بلند بالا سبات آسایش ساعت بدی کردن سحبت
گردانیدن سلحفات کاسه پشت سعت سراب شدن سوات عورتها
سهولت آسان شدن سجیت خو سویت یکسانی سلیقه طبیعت سجفه

باران سخت سبیکه نقره گداخته سلیله بچه ماده و گوشت بازو سلفه زن
سلیط سلیطه زن زبان دراز افغان کننده سنبعه زن جمیله زیبا سکینه
آرام و آسایش سفینه جاریه یعنی کسی سکرانه دختر مست سکرانات جمع
سعدانه دو پستان دختران سعدانات جمع سریه کنیزک مستوره سارقه
زن دزد سابقات فرشتگان و پیش گزیدگان سابحات ستارگان سیاه
و اسپان تند رفتار و زنان روزه دار سابحات فرشتگان سادات
مهتران سابقه زره فراخ سابغات جمع ساهره روی زمین و فیامتگاه
باب الشین مع الثاء الفارسی سرشت فطرت یعنی آفرینش سموت فتراک
یعنی دوال زین و دوال رکاب سومنات بتکده سقرلات جامه پشمینی
که در فرنگستان میبافند و میبالند سقلات نام شهریست در فرنگ **باب الشین**
مع الثاء الترکی سوقات ارمغان و پیش کش سور قوت جرعه شراب
سکوت بکاف عجمی پند و دشنام و سجده و درخت بید سوت شیر پستان
سارت ولایتی که در آنجا ترکی سکرت بکاف فارسی بدو و بدوان
باب الشین مع الجیم سراج چراغ سرج طیلسان سبز و درخت
بسیار بلند و بزرگ سلج خوش آینده سجسج هوای معتدل سیوج باد

سخت

سخت **باب الشین مع الجیم الفارسی** سرغوچ که سراغوچ هم نویسند
کجه مرصع که بزرگان بتاج زنند و دام زرد و نرگه دختران بسر اندازند
سینج مهمان و سرای عاریتی و چراگاه برآب و علف سفج خربزه نارسیده
ساروج سار یعنی مرغکه سیاه که سارک و سارچه و ساری نیز گویند
و شیراز کا و سبک خوانند **باب الشین مع الجیم الترکی** سرقج که سر
آقوچ هم نامند کل و تیل طلاو هنه مرصع و گیسو بند و سرانداز زرتار
سیم باف ساچ گیسو سوچ گناه و تقصیر **باب الشین مع الحاء**
سبوح پاک و منزه از هر بدی سماح بخشیدن سامح بخشنده سماح آسان
کننده سایح صایم یعنی روزه دار سانح ظاهر سوانح جمع سالح مرد با
سلاح و سلاح و سلیح افزار و اسباب جنگ و کارزار سیاح بسیار
رونده سباح شناور سفح دامن کوه سطح بام سطیح خیک و پشت
افتاده سنداح کرسنداح نیز گویند بلبل **باب الشین مع الخاء**
سلخ آخر ماه سوخ بیاز سرادیخ زمینهای نرم **باب الشین مع**
الخاء الفارسی سیخ آب تند جنگی سیاخ خشک و آن میخیست بلند
که از آهن ساخته و براه گذر سپاه وجنگ گاه ریزند **باب الشین مع الدال**

سعد نیک سعید نیک بخت سعود نیک بخت شدن ... سجود
از راه فروتنی سر بر زمین نهادن سبند مهتر سند معتمد ...
استوار و محکم بستن شد در است وحق سداد راستی سواد نزدیک
گردانیدن تن بتن و راز گفتن سدید راست و محکم ساعد بازوی آدمی
و بال مرغ سواعد جمع سمند نسیم کول سغد جنین سغود سیخ آهن باب
السین مع الدال الفارسی سمند اسپ زرد رنگ سرند عشقه که کشوث
هم گویند و آن گیاهیست که ریشه و ثمر و خزان ندارد و دو نوع میشود
یکی سبز و برگ دار که باشجار می پیچد و دیگری سفید و بی برگ مثل ابریشم
که بر یاسمین که بر یاسمین پیچد پشتری شد و بزبان دری و دیلمی آنرا اکشوث
و این را زرک میگویند ستاوند صفه بلند سپند تخمیکه جهة چشم زخم
سوزانند سه فرزند موالید ثلاث یعنی معدنیات و جمادات
و نباتات سپهبد سپه سالار یعنی سرکردهٔ لشکری سرود نغمه
یعنی خوش خوانی سند نام ولایتیست در هند ستند اکبر بزرگ
که استل واستخط گویند واستخر هم نویسند سقط و زند دیوان
ابو العلاء مغربی باب السین مع الدال الترکی سود شیر پستان سوگود

بید و بید

...عد باب السین مع الذال سمبذ نان سفید تحفه باب
السین مع الراء ستار رنگ پوشاننده ستر پوشش و پوشیدن
ستایر پوششها ستور پردها و اسبها و این فارسی معرب ستر
پرهیزکار سطر نوشتن و صف چیزی سطور جمع سور عروسی و دیوار
سرور شادی و شاد گردانیدن سریر تخت و تخت پادشاهی
سوار دست و رنجی سایر رونده و باقی و همه و دیگر سرایر نهانها
سنور سلاح جنگ و جوشن از پوست سنور گربه سنانیر جمع سمندر
موشیکه در آتش زندگانی میکند که سمند و رهم نویسند سمر زمانه و آ
کوی سمر افسانه و میخ آهن یکجری زدن سامر افسانه خوان سمار جمع
ساهر بیخواب سهر بیخواب شدن شبها ربیخوابی سحر پیش از صبح
سحر فریب دادن ساحر فریب دهندهٔ بدروغ و دانا سفر بجای
دور رفتن سفیر رسول و مصلح کار مردم سفسیر دلال یعنی سمسار
سقر نام دوزخ سکر مستی سکور آرمیدن سعیر آتش و خبر سود تیره
سدیر اسم کوشکیکه نعمان بن منذر جهة بهرام ساخته بود سنمار
بنای بنا و انام کوشک مذکور و آن عمارتی بود سه مرتبه که سه دیگر گفندی

و سدیر معرب او بود و بعد از آن چهار مرتبهٔ دیگر مرتب بر و ساخته خورنق
نام کردند یعنی خورد نگاه و معرب بخورنق نمودند که بمعنی محل الاکل باشد
ساور جبران و بی باکت سحر بارد و دوست سدر گردش سر سمار
ضب یعنی حربا و این فارسی معربست سبیز گیاهیکه آن بروی آب
سبز شود و دافع زهر عقربست ساجور چوبیکه در گردن سگ کنند سبر
آزمودن باب السین مع الراء الفارسی سور عروسی و این عربی تجنیست
سر بر موش فرخ سامور الماس سنقر شنقار که از جوارح شکاری
و بلند پرواز و کبرغه است سماکار خادم میخانه و سبوکش در میخانه
ساغر پیاله شراب که ساخر هم نویسند سپه سار نهنگ سکسار
مرد اهل دنیا سوسمار جانور مذکور سار مرغیکه نوشته شده یعنی
سارج که بکیلی سبته گویند شغر بغل یعنی استر ستور عموم چهارپا سبز
دران متعینیت و معلوم سیفور جامهٔ ابریشمی سکار زغال آتش سهر
کاه سر عشر نقش آیهٔ قرآنی و ده آیهٔ کلام الله که تیمناً بیاد اطفال دهند
دکسیکه چند شاگرد منسوب باو باشند که خلیفه گویند باب السین مع
الراء الترکی سیفور حریر یعنی جامهٔ ابریشمی و این مشترک الفارسی است

سویورغار

سویورغار یعنی انعام میکند و جایزه میدهد و خوش می بینید ساورغار
خلعت و انعام و احسان و پیشکش سلیار آب دهن و لعاب دهن
سیغر گاو سور میخواهد سور بیک سور بر آن و عروسی را هم گویند
ساور بهوا بده سار بهیچ باب السین مع الزاء الفارسی ساز
سامان سرانداز مقنعهٔ دختران سرو ناز نهال سرو که شاخهاش
بهر طرف میل کند سنجر زر سنجر که زرستاجر هم گویند یعنی حشر باب السین
مع الزاء الترکی سوز سخن سوز بیالا سکز در عدد هشت سموز که سمز
هم نویسند یعنی فربه و بزرگ سکزالدوز ستارهٔ مشهور باب السین
مع السین سندس دیبای فاخر سندوس طیلسان سبز سندروس
صمغ زرد مانند کهربا که روغن کمان از آن گیرند و رنگ سرخ را هم گویند
سایس که سیس نیز نویسند نگهدارندهٔ ستور که مهتر گویند سلس نرم
و آهسته و پیوسته سجس متغیر شدن باب السین مع الشین الفارسی سپاس
مدح و ثناء و شکر و قبول سپس بعد یعنی پس سر پاس عمود یعنی گرز سپاس
چیز گرانمایه سوس نام مدینه باب السین مع الشین الفارسی ستایش مدح و ثنا
سروش جبرئیل خصوصاً و ملائکه عموماً سرخش و لضیب و شاباش نثار

سه رشش رو باکت کمفد که سر انداز کویند سکالش اندیشه و تفکر باب السین
القین مع الطاء سرداش همراز وهمسر ساواش جنک وکارزار سوکوش
دشنام باب السین مع الطاء سبط بهره و نوه سمط وسماط جاب
وصف لشکر سمط جزبرا با پوست بریان کردن سمط رشته با مهره و قلاده
و فتراک یعنی دوال زین سموط بحلاوت شدن شیر بحط خشم و خشم
کرفتن ساخط خشم کیرنده سقط افتادن وخطا کردن و شراره آتش ساقط
افتاده سقوط افتادن سقیط برفیکه ریزه ریزه بارد و شبنمیکه مانند برف
روی زمین را سفید کند سعوط دارو بیکه جهت افاقه صرع در بینی کنند سوط
تازیانه سیاط جمع سناط آدم کوسج باب السین مع العین سطیع
صبح سطع درخشیدن ساطع درخشنده و بالا بر بر رفته سنیع نیکو جمال سمیع
وسامع شنونده سمع کوش سماع شنیدن و وجد دوری سبع هفت
سبع هفت یک سبع دد و دام یعنی جانور درنده سباع جمع سواع
نام بتی از بتان مشرکان زمان نوح نبی الله سلنقع برق سجع بقافیه
سر ایندن سخن باب السین مع الغین سوغ روا بودن و طعام
وشراب کوارا شدن سایغ کوارنده سابغ زره و دامنه کلاه خود سلغ سر
سنکسن

شکستن باب السین مع الغین الفارسی ستاغ اسپیکه هنوز زین نکرده
باشند سراغ خبر و آکاهی سیغ خوب و مرغوب و این دو لغة ترکی مجمند
باب السین مع الغین الترکی سلیغ پاک و پاکیزه ساناغلیغ آکاه بودن
واحتراز نمودن ساریغ رنک زرد ساغ تندرست وطرف راست
باب السین مع الفاء سف کوبیدن سغوف کوفته شده سلف
پیش یعنی قبل وسلم کردن سالف کذشته سلیف پیشینه وکذرنده سلف
زمین را باله هموار کردن سیف شمشیر سیوف جمع سیاف شمشیر زن سوف
زود سوف عمیق یعنی ژرف سغناف ژبون سحیف صدای آب سلاحف
کاسه پشتها سرف از حد در کذشتن باب السین مع القاف
سرادق سراپرده سوابق پیش رفتها سبق پیشی کرفتن سابق راننده
ساق نرمه زیر زانو تا کعب پا سوق ساقها و بازار سیاق راندن
سفیق آدم بیشرم وسخت سحق سابیدن سرق وزدی سارق
وزد سلق چغندر و ترکی معربست سرمق اسفناج باب السین مع
القاف الفارسی سنجق که سنجوق هم نویسند علم پادشاهی و مکر مرصع
سغراق کوزه لوله دار خواه از زر و سیم و خواه کاشی باب السین

مع القاف الترکی سلنجاف علم پادشاهی و سوزان تکمه دار سالقاق کجه
سانجماق فرو کردن و نشاندن ساپماق پاشیدن سارماق پیچیدن
ساغماق دوشیدن سالماق انداختن سانامق شمردن سینا
می آزمودن سینماق شکستن سوکمق دشنام دادن سومق خواهش
قلبی داشتن سونمق خواستن و بدوستی فریفته شدن سورمق راندن
سوزمق چیزی را پاشیدن الاصاف و پاک نمودن سرمق تکیدن سوا
اندود کردن سیغمق افشردن سیحمق افشردن انجاب کردن
سیبرمق اخته کردن و کوش بریدن سبلامق پاک کردن و جلا
دادن سکرتماق دوانیدن سیلکمق تکانیدن جهة پاک شدن سوکا
نمی تکیه کردن و استراحت نمودن سوکمتمق کنمق تکیه فرمودن واکنده
ساختن سوغامق پرسیدن سورومق بزمین کشاندن سیرلمق
صاف و پاک کردن سیرتماق جای لغزنده سورجامق لغزیدن
سیجرامق برجستن سکسامق از خوف و خیال برجستن سایقلامق
هذیان کفتن سیغیناق خزیدن و پناه بردن ساقنماق تامل و تحمل
کردن درکارها سونمق چیزی را سرد کردن سوسلمق بی آبی و تشنکی
سموزلق

سموزلق فربهی ساغلوق چاقی وسلامتی سبنکرمق کوارا بودن و هضم
کردن سونمق شمع و چراغ و غیره خاموش کردن ستاشمق تد نظر بجری رسیدن
و نظر انداختن ساقلامق نکه داشتن ساروق دستار و مندیل ساریق
رنک زرد ستاق رشنحدان و کردن بند ساق طرف راست و چاق سلاق
سوق سرما سالنجاق ارجوحه یعنی ترموزه که جنجولی کویند سانکلامق
باینطرف و آنطرف جنبیدن در رفتار سو بلمق سخن کفتن سوبلاشماق باهم
مکالمه نمودن سوقمق فرو کردن سوبورمق رفتن باب السین مع الکاف
سلوک راه رفتن و در آمدن سالک راه رو سلک زر و سیم و ظروف
زر و سیم سباک کدازنده طلا و نقره سامک بلند سماک نام ستاره است
سمک حوت یعنی ماهی سکاک جو یعنی بلند هوا شوک تنک مالیدن
باب السین مع الکاف الفارسی ستاک شاخ تر و تازه درخت سنکک
ترکه سکسک رفتار ناهموار اسپ نه تند و نه آهسته سارک مرغکه سیاه
چرچر زن کراعراب سارج کویند سرنکت عنقا یعنی سیمرغ سپارک
کرسماروک هم نویسند کبوتر سلوک زلو و ترکی معجمست سرشک
اشک یعنی آب چشم و قطره سترک تند و بی آزرم و خشمناک سمک

بلند کردانیدن باب السین مع الکاف الترکی سالنجکث تعویذ و حمایل
زرین سوشمکث محبت و عاشقی سوئمکث خوشحالی نمودن سوکولمکث
پسندیدن و دوست داشتن سوندورمکث برطرف ساختن شعاع
شمع و چراغ و شعله سوسمکث شاخ زدن گاو و گوسفند سرکث متفرق
یعنی جدا جدا و دور از هم سواکث که تبکن هم گویند یعنی خار سوکوکث
خس و خاشاک سلیکث سست و ضعیف سلیکلاکث سستی و ضعیفی
سوکث عزا یعنی ماتم و این مشترک الفارسی است سنکث مگس سورسکث
بق یعنی پشه سورمکث راندن سرمکث مکیدن سوموکث استخوان
سورجکث جای لغزنده سویلاماکث سخن گفتن و گفتگو کردن باب
السین مع اللام سلسبیل چشمه ایست در بهشت سلسال آب صاف گوارا
سبیل راه و وسیله سبل جمع سبل نیزه و دانه که بچشم ظاهر گردد
سیل آب بسیار سیال روان سلیل فرزند سؤال خواستن و پر
سیدن سهل آسان و نرم و زمینها مون سهیل ستاره که از طلوع
آن گوا که رنگین شو نو سنجل بره سربال پیراهن سرابیل جمع سروال
زیر جامه سراویل جمع سجل نوشته قاضی سجال با کسی معارضه کردن

سجل و دلو سجال جمع سجنجل آیینه سجیل گل پاره که در آفتاب خشک شود
شده باشد سلاسل زنجیرها سدل فرو گذاشتن جامه و نقاب سدیل
کجاوه پوشش سعال سرفه ساحل کنار دریا سواحل جمع باب السین مع
اللام الفارسی سندل کفش و ستنبک یعنی کشتی کوچک سکال خیال
یعنی اندیشه باب السین مع اللام الترکی سیورغال خلعت یعنی جایزه
و صبغه همیشگی چیزی بکسی دادن سوزاول یساول قورسجاول
موش بزرگ صحرائی سول طرف چپ سوتول گندم و برنج نورس
سبز که بفارسی کمک بکاف بن العجمی و کبیلی جکل بکاف العربی گویند
سقال لحیه یعنی ریش باب السین مع المیم سلام رحمت و درود
سلام سنگ سیاه سلام انگشت بزرگ سالم رهیده و بی آفت
سلم چیزی را بوصف خریدن سلیم بمعنی سلامت و مارگزیده هم آمده است
سلم نردبان و رکاب سلالیم جمع سهم بهره و تیر سهام جمع سهام
گرمی باد گرم سم زهر قاتل سموم باد گرم سمایم جمع سمسم روباه
سمسم کنجد سام سم درخت کمان و آبنوس سمانم چرندگان سوام
جانوران زهردار سحام سرای سخت سقم بیمار شدن و بیماری سقیم

بیمار سطام دم شمشیر سمسام مرد جنگ باب السین مع المیم الفارسی
سرانجام اول و آخر ستام ساخت زر یعنی زین و لجام مرصع طلا و ستام
در سیام نام کوهیست در ترکستان که حکم بن هاشم مقنعی بعلم سحر ماه در آنجا
ظاهر نموده بود و ماه سیام و ماه مزور و ماه مقنع و ماه کاشغر و ماه نخشب گو
یند و کاشغر و نخشب دو شهر اند در طرفین کوه مذکور که از فروغ ماه مزبور روشن
شده بودند باب السین مع المیم الترکی سالقم سنبله یعنی خوشه سوچورتم
جای لغزنده باب السین مع النون سبحان پاکست از هر بدی و عجب سلطان
پادشاهان سیحان رود خانه ایست در شام ساحین رود دیست در مصر
سیحون نهریست از اربع انهار آسمانی واقع در ترکستان که کنک گویند
سحبان نام عربیست فصیح سلوان خوشحال شدن سکران مست سامان
اندازه و ترتیب و آرایش و آرام و مکان و نام پادشاهی سولان نردبان
سرحان شیر و گرگ سراحین جمع سلجان بلع کردن یعنی نخاییده بگلو
فرو بردن سغبان گرسنه سرطان خرچنگ سان سفاین مانند و رسم
و عادت و صیقل صیقان صاحب کشتی سفین و سفاین کشتیها سیلان
روان شدن آب سماکان و سماکین دو ستاره اند سماطان و سماطین

دو جانب چیزی و طرفین سراپرده و مردان جنگ ساکن آرمیده
سکان جمع سکین کارد سجین سخت ترین جای در دوزخ سجان
زندان بان سجن زندان سعن سوهان سن زره و جوشن و خود
فرو گذاشتن ستن عمر و دندان و نوک قلم و دندانه کلید سنون
و سنین سالها سمین فربه و خوش سالحون صابئین یعنی روزه دا
داران ساهون غافلون یعنی بیخبران سالحون و سیلحون نام دو شهر
باب السین مع النون الفارسی سرمان یاقوت سرخ و حریر منقش
سراینده گوینده و نغمه پرداز سمنگان نام ولایت اهواز سپندان
خردل ستان به پشت خوابیده و بپشت افتاده ستر خواهران از جمله بنات
النعش سه ستاره را گویند سخاهن شانه که بموزنند سرغین سرنا
سترون عقیم یعنی نازاینده سلیقون سرنج سقلاطون رنگ
کبود و نام ولایت سغلاب سعبین نام عمارتیست بلند و بزرگ
که بزرگی ساخته بود ستودان عمارت بالا دخمهٔ مجوس باب السین مع
النون الترکی ساقلغان ساقلاغان نگهدارنده ساناغان شمارنده
سولغان گوینده سغسغان عکه یعنی کلاغ پیسه سرطلان کفتار سیجغان

موشش سولکون قرقاول یعنی تذرو سوقون کوزن نرسغرچین زرزر
یعنی سارکت سورکون رجیم یعنی رانده سال عدد سکسکن هشتاد
سوکسون بین هردو شانه ساغین حالا و هرگاه سورجان لغزنده **باب
الشین مع الواو** سلو خرسندی سیجو آرام سمو بلند شدن سهو
فراموش کردن **باب الشین مع الواو الفارسی** سرو درخت خوش
اندام و همیشه سبز سرو شاخ گاو و گوسفند سیو سبب سار و
ساروج ساز ورسمان لعب لیف خرما **باب الشین مع الواو الترکی**
سارو زرد سور ورمه سکو نیزه سوکلو خواهش کرده و دوست داشته
سکورانسو یعنی ذله که عروسک نیز گویند **باب الشین مع الهاء**
سامه حیران سدره درخت کنار سفیه نادان **باب الشین مع
الهاء الفارسی** ستاره کوکب و چادر و سایبان ستاوه مکر و حیله سماوه
فروشکوه و سیلاب سکاشه سکه یعنی خارپشت سمانه کرچفو یعنی
بلدرچین سراسیمه سرگردان ستیهنده نافرمان و ستیزه کننده سباوه
کرسیاده هم نوشته سنکینه حکاکان از آن فسان سازند ساره وپارچه
که کمرش را ببندند و سر دیگر را کمر بندند سرنجه حصبه و آن جوششیست که در

بدان

بدان اطفال و دیگران ظاهر شود و سیاه خطیست از خطوط کتابیکه نامش
جام و مصنفش جمشید جم است و بعضی مست طافح گویند **باب الشین مع
الهاء الترکی** سونزار دکت نرسرچه کجنکت سرقه حلقه سپر که جاروب
باب الشین مع الیاء سته ضروری اول هوا دوم اکل
و شرب سیم خواب و بیداری چهارم احتباس و استفراغ پنجم حرکت
و سکون ششم اعراض نفسانی یعنی غم و شادی و ناامیدی و امید
وهم و امنیت و خشم و حلم و اندیشه و لذت سامی بلند سنی بلند
فور و پولاد سبزه سبی دلبردن و اسیر کردن سوی راست و یکسان
سخی بخشنده سقی آبدادن ساقی آبدهنده ساری رونده ساهی فراموش
کننده ساعی کوشنده سعی کوشیدن سامری نام کافریکه افزاع گوساله
پرستی و قوم موسی را اغوا نمود سعالی غولان بیابانی ستی عنام و نام
سفلی پستی **باب الشین مع الیاء الفارسی** سرو سهی سرو دو شاخ راست
پنجم و پیچ و نوجوان خوش منظر رعنا سالی دیرینه و کهنه سپری به
آخر رسیدن چیزی و تمام شدن طره شماری کشتی سرنای نای
ترکی سکری نام کوهیست در سیستان که رستم آنجائی بوده و مولدش

سجزی است ستی پولاد **باب الشین مع الیاء الترکی** سیو بچی مژده
دهنده سیو غی مژدگانی سوروغ گونی روز قیامت سیورمبچی سور
بلنجی هم گویند غریو و آواز سالمیغی منصوب کردانیدن سهرامیشی
تادیب و تعریک کردن یعنی پشته نمودن و گوشمال دادن سوندی
یعنی خرسندی نمودن ساوندی یعنی چراغ خاموش شد سالمای یعنی جاجم
کردن ساری زنگ زرد و طرف و جانب سولقای بدست چپ کار کننده و
دچپ انداز سوری جمع کنز از هرچه باشد مانند کرده و زمه سیجی شراب
سیندی شکست و مقراض را هم **کتاب الشین و باب الشین مع الالف**
شطا شدرستی شطاء زرع و نبات شتا زمستان شری خریدن و فرو
ختن شکی و شکوی گله شکاکینی تیر شرفا بزرگان شفعا درخواهندگان
شرکا انبازان شجعا دلیران شجعا زنان جوان خوش قد شهلا
حاجت و چشم سیاه کبود شحنا دشمنی شوری کنکاش کردن یعنی
مشورت نمودن شعوی فاش و پراکنده شعوی ستاره که بعد از جوزا
طلوع کند شعرا شاعران شمطا زنیکه موی سرش سفید باشد شفطیا
بلغه فرنگ مرتضی علی **باب الشین مع الالف الفارسی** شیوا فصیح

شیدا

شیدا و دیوانه شنفا گوشوار و راز شلبخا صحابه نرسابان شبیالا گفکیر
طلباخان شهوا جرم پاره که مثل اشرفی بریده و بنام حاکم نقش نمود و شی
از زمان نموده مانند جا و فنائی که شرح شده بجای زر و سیم خرج می نمودند
باب الشین مع الباء شهاب کوکب درخشنده و ستاره و پاره آتش
و شعله شهب جمع شهب درخشیدن شباب جوانی و جوان بودن و افزا
یش نمودن شیب پیری و سفیدی موی و پیر شدن شرب نصیب شرب آ
شامیدن شارب آشامنده و شراب آشامیدنی شعب بند سر و قبیله بزرگ
شعب و شعاب شاخها درخت و پاره چیزی شعب پراکندن و شنیع
کردن شصب سختی شصاب جمع ثواب رشتها شغارب با بیا بجید نها
کشتی گیران شرعب دراز شراعب جمع **باب الشین مع الباء الفارسی**
شاداب سبز و تر و تازه شکر خواب خواب صبح و صبوح شبتاب ولد
الزنا و آن کرمیست که در شب چون چراغ نماید و شبچراغ هم گویند و طلوع
طلوع سهیل بر طرف شود شکیب صبر و طاقت **باب الشین مع التاء**
شرفه کنگره بارو و مال زبده برگزیده شرفات بلندیها شرفه اندوه
شرفات جمع شبهه پوشیدگی شبهات جمع شهوة آرزوی طعام و جماع شهوات

و سبله یعنی بروت

جمع شراره آتش پاره که از آتش جهد شرارات جمع شعبه شاخ درخت و پاره از چیزی
شعبات جمع شعبه جوانان شیبت پیر شدن شفقت مهربانی شوکت ساختن
لشکر و سخت شدن در جنگ و نام سلاح بودن او وحدت و شدت و اسلحه
داشتن شدت سختی شهرت فاش و آشکار شدن شکه سلاح شبکه دام صیاد
شحنه مهتر و حاکم شحنه و ثمی شقه جامه دراز شرطه علم دار شیعه گروه
یاران و پیروان شطبه زن دراز بالا شبیه جامه رنگ کردن شمله نام نوعی
از جامه شنت نخواستن شرکت انبازی شاهت خاک بر روی مردم پاشیدن
شامه خال سیاه شیمه خلق و خوی شامه بینی و بو شیدن شومه نامبارکی شمامه
دستنبو شعله زبانه آتش و روشنی شعیله فتیله و زبانه آتش افروخته شتیمه
دشنام و دشنام دادن شریطه طریقه و نشانه و شرط کردن شلشله چکیدن
شعشعه روشنی شنشنه خلق و خوی ذاتی شغشغه لاغر کردن شرذمه گروه
اندک و پاره از چیزی شهود گر شهربه پیر کوژ بدزن پیر عاقله شهله زن
جوان عاقله عادله شابه زن جوان خوش صورت شعشعانه زن جمیله خوش قد
شعشعانات جمع شریعه و شرعه راه و روشی که خدا و رسول الله فرموده اند
شاکله پهلوی انسان شنیفه پیشرو لشکر شکوه کلاشابه ترشی شکاسه

بدخوی شمره راز زبانه شاة گوسفند و گاو وحشی شغبریه پابپا پیچیدن کشتی
گیران شجاعت دلیر شدن شهامت بزرگ و چیت شدن شکایت گله نمودن
شهادت گواهی دادن شماتت بهر گروه دشمن شادی کردن شقاوت بدبخت
شدن شرارت بدی کردن و زبانه آتش شناعت زشت کردن و زشت
بودن شراکت انبازی کردن شطارت نافرمانی کردن و دور شدن باب
الشین مع التاء الفارسی شصت انگشت ابهام و در شماره عشر ششم و دام و
قلاب ماهیگیری و خم و پیچ زلف و گیسو و نیز اندازه بکمان گرفتن و تار ساز و
نشتر فصاد و شگفت عجب شهات بند کردن که در بازی شطرنج مصطلح است
باب الشین مع الثاء شث جنگ در زدن و جنگ در زده شبث
جانور است از حشرات الارض که پای بسیار دارد شعث ژولیده موی
باب الشین مع الجیم شج سر شکستن شجیج و شجاج سر شکسته شجاج
بر ترتیب نهادن چیزی بالای چیزی شمناقیج جدید و آن آهن پاره است
که سوراخها دارد و سیم کشان مفتول سیم و زر را از آن کشند و صاعقه را هم گویند
باب الشین مع الحاء شرح آشکار کردن شارح آشکار کننده شریح
گوشت فربه باب الشین مع الخاء شیخ پیر شموخ شامخ بلند و کوه بلند شامخ

جمع شارخ و شاوخ نوجوان باب الشین مع الخاء الفارسی شخ کوه و زمین و چیز
سخت باب الشین مع الدال شاهد فرشته و گواه و روز جمعه و روز عرفه
و دستور و عروس شواهد فرشتگان و عروسان شهود گواهان شهید
گواه و کشته شده در راه حق شید آفتاب و شعاع و تابنده و شیر و بلند
کردن بنا و گچ اندود کردن شدید سخت و بخیل شداد جمع شدید و نام است
و دغل و نام بانی ارم شداد اسمان شدائد سختیها زمانه شراد و شرود
رم کردن شتر و رم کننده شوارد جمع شد استوار بستن باب الشین مع الدال الفارسی
شاورد و خط هاله ماه شنبلید لاله زرد شند منقار مرغ باب الشین
مع الذال شاذ کم و نادر شحذ تیز گردانیدن شغذر پاپچه باب الشین مع
الراء شکر سپاس گزاری کردن شاکر سپاس گزار شکور ثواب دهنده
شکر نکاح و جماع کردن شعور دانش شهر ماه شهور جمع شهیر معروف
شعر منظوم شعر مو شعور جمع شعر دانش شاعر نظم گو شعیر جو شعر و شاطر و
بره شرر و شرار آتش پاره ها شر بد کار شطر طرف شطور جمع شطار عیب
و دور شعار پیراهن و ارخالق که در زیر پوشند شنار عیب و عار و رسوا
کردن شغار تزویج و تزوج بمبادله یعنی دختر دادن و دختر گرفتن بمهر و

ونکاح بیکابین شجر درخت شجر نام صحرائیست در کنار عمان و جنب
عدن شمر اشکبر کوچک و جوی خورد شبر وجب شبر پهنواز کردن شبر
عبری معرب و بمعنی حسن شبیر عبرانی معرب و بمعنی حسین شمس الضحی
آفتاب چاشتگاه شهابر زنان پیر عاقله و کاردان شوذر چادر
زنان و کلاه دختران شواذر جمع باب الشین مع الراء الفارسی
شهریار شهنشاه یعنی عمده و زبده پادشاهان زمان شنقار جانوریست
شکاری و تیز پر و بلند پرواز شادخوار خرم و شادمان شنکور کماج
خبه شیپور که شیپور هم نویسند نای رویین شبگیر سحر و صبح شبادر
شتره شکار و شکار کار بهمزدن شور آشوب و چیز بر نمک شوشتر
شهریست در خوزستان بجنب اهواز که بقرب مدینه که نامش سوس
باهمال سینین و شوش و با عجام شینین یعنی خوب بود ساخته و بعد
از بنا و اتمام این که خوش آب و هوا تر از آن بود شوشتر گفتند که یعنی
خوبتر است شرکرمت بی اختیار باب الشین مع الزاء شاز
درشت شیز آبنوس شونیز سیاه تخمه است باب الشین مع
الزاء الفارسی شیراز نام شهرت دار و نام شهر اصطخر است

باب الشین مع السین شمس یوح و قباس که بفارسی آفتاب
و مهر و هور و خور و خورشید و بیونانی لاب و بلغاری زیتون و بعبرانی
حاو بترکی کون و کونش و قویاش و بمغلی ناران و برومی المنوس و بهندی
موزور و د گویند شموس جمع شموس اسپ تندرم کننده شکس بدخوی
شماس نام شخصیکه مجمع و واضع آتش پرستی شده و شماسی تبع اورا
گویند باب الشین مع الشین شواعش بادبان باب الشین مع
الشین الفارسی شوش خوب شبپوش کلاه و طاقیه باب الشین مع الشین الترکی
شبش سیخ کباب باب الشین مع الصاد شخص تن شاخص
حیران شقیص اسپ خوب است باب الشین مع الضاد شرضی
زمین سخت و درشت باب الشین مع الطاء شوط راه رفتن شرط
بجزی واستن شرایط و شروط جمع شط کنار شطوط جمع شطط از حد
گذرانیدن و جور کردن باب الشین مع الظاء شواظ زبانه آتش بیدود
باب الشین مع العین شیاع و شیوع آشکار کردن و آشکار شایع
ظاهر و آشکار شرع راه راست شرایع جمع شراع سایبان و بادبان
کشتی شروع ابتدا کردن شجاع و شجیع دلیر شعاع نور آفتاب شفیع لطیف

شفیع

شفیع و شافع التماس کننده شبع سیر شدن شبع سیری شمع موم
شماع شمع ریز شماع بازی و مزاح کردن یعنی خوش طبعی نمودن شموع
زن ضحکوحه لعوبه یعنی خندان و نیکو گفتار و مزاح کننده شکاع گلبکه در
پائیز شکفته شود که بفارسی بادآور گویند شنیع زشت شبدع عقرب
یعنی کژدم باب الشین مع الغین شبدغ بمعنی شغبه باب
الشین مع الفاء شرف بلندی و بزرگواری شرف غالب شدن بر
کسی بشرف شرف کنگرهای قلعه شریف بلند و بزرگوار اشراف جمع
شارف بزرگوار و بلند شاروف جاروب شعف شادی دل شغف
سرهای کوهها شفاف تنک و باریک و نازک شنف طبل و دهل
شناف جمع باب الشین مع الفاء الفارسی شکرف نیکو و زیبا
و با حشمت و عجب باب الشین مع القاف شرق و شروق
برآمدن آفتاب شارق آفتاب شفق بقیه پرتو مهر و مهربان شدن
شفیق مهربان شقیق برادر و برسان شهیق نعره و صدای خر شاهق
و شوهق کوه بلند شواهق جمع شق شکافته شدن شق رنج کشیدن شاق
دشوار و رنج آورنده شوق آرزو شبق آرزومند جماع شدن شبق ...

شقاق دشمنی کردن باب الشین مع الکاف شرک انباز کردن
کسی را بخدای تعالی تنزه ذاته عنه و کافر شدن اعوذ بالله منه شریک
انباز شرایکت زنانیکه انباز هم و با انباز کسی دیگر بند شک شبهه و گمان
و شکوک جمع شوک نزدیک شدن پستان دختران بر آمدن باب الشین
مع الکاف الفارسی شالهنگ رهن یعنی گرو شهلنگ رسن تاب شکرنگ
شلبر یعنی شفتالو که جدا نه که نصفش زرد و نصفش سفید است شفتاهنگ
شفتاهنج که شرح شده شهرنگ و شرنگ و شهنگ زهر قاتل شبرنگ
شبه و شبه در دشت قچاق قنقاق و کبلان میشود و با وجود داشتنش جهت
قوه باصره و دفع چشم زخم و درد سر خوب است و نام اسپ سیاوش بن
کاوس که شباهنگ بلبل و ستاره که کاروانکش هم گویند شولنک
اسپ دونده شوشنگ چهار تار شنگ شوخ و بیباک و دلبر و رعنا
و درخت سرو را هم گویند باب الشین مع اللام شکل صورت
شکول جمع شکل کرشمه کردن شکال اسپ سر و پا سفید و اسپ یکپا
سفید که شکیل هم میگویند شمال طرف برابر قبله شمایل صورتها و خلقها
شامل و شمول همه را فرا رسیدن شمل جمعیت و آبستن شدن زن شهل

چشم سیاه

چشم سیاه کبود شبل شیر بچه شال گلیم کوچک شلشال و شلشل چکیدن
قطره شعل زبانه آتش شعل جمع شعال آتش افروز باب الشین مع اللام
الفارسی شمول شراب شنکول که شنگل هم نویسند بچه کولی مست
شلیل شفرنگ یعنی شلبر که نوشته شده باب الشین مع اللام الترکی
شول آن شنغاول قونقچی یعنی مهماندار باب الشین مع المیم
شیم و شمیم بو شیم خلقها و خاصیتها شتم دشنام شوم نامبارک شیم نام رود
رود خانه و ماهیکه در رود میشود که خالهای سفید دارد و کوچک است شبم
سرما شحم پیه شاحم و شحام پیه فروش شریم و شروم زن نقبه یعنی
شوهر کرده شلم نام شهر بیت المقدس شیلم گیاهیست که در میان گندم زار
میشود و اگر تخم اورا بخورند سر گیج آورد باب الشین مع المیم الفارسی
شاه سپرم ریحان ریزه برگ بسیار خوشبو و شاه اسپرغم هم گویند باب
الشین مع النون شکران سپاس گذاری کردن شریان رگیکه روح
در واست شایان لایق و زیبا شایان حال و کار و صفت و سیرت شبان
جمع شهوان آرزو کننده شهلان نام کوهی شهبان شعلهای آتش شجعان
دلیران شیطان متمرد و باطل یعنی گردنکش و دور و شیاطین جمع شجی راه رود

خانه شواجن صحراها پرورحت شجی امذوه شجولان جمع شجین غالب شجی طرف
وشکستن شطی رسیمان بستن شین عیب کردن شادن آهو بره شزان کعب
کاو وکوسفند که جهلا باآن بازی کنند باب الشین مع النون الفارسی
شادروان که شادوان هم کویند تخت وساپان پیش ایوان وسراپرده ودر زرو
وفرش نقشین وکنکره وقصر ومنظر شایکان بزرک وسزاوار وکرانمایه وکنج وکنجینه
وافر ونهایت شبستان خلوتخانه وحرم شابران که شادران هم کویند نام باب
الابواب دربند شیراوزن دلیر شیرکیر کردافکن شکون فال نیک شبان مکا
فات شاهین چوب ترازو شمن بت وبت پرست شجی سرما سخت شود
روان ترکی مغجم وبمعنی ژاله که شبنم باشد باب الشین مع النون الترکی
شاهین جانوریست شکاری که لاجین هم کویند باب الشین مع الواو
شصو بلند شدن شکو کله کردن شجون استخوان بکلو ماندن باب الشین مع
الواو الفارسی شاه دار وشراب باب الشین مع الواو الترکی شید رغو
سازیکه عود کویند باب الشین مع الهاء شفه لب شفاه جمع شره حرص
وحریص شبه مانند شبه نوع از سنک سیاه ومثل مس جنسیت زرد کونه
کزاوی وبرنج هم کویند شبه پوشیده کیهها باب الشین مع الهاء الفارسی

شاه بزرک وداماد وپاسبان وخداوند وبصورت وسیرت ممتاز وبهتر
از همه شایسته لایق شکوه حشمت وزیبائی شکوهنده بزرکی کننده وسخن
شنو وترسنده شیفته متحیر ومدهوش شیوه خصلت وفن شادکونه
سبز ونهالی شبانه شرابیکه شب صرغالی خورده باشند شاره پارچه
کرکمبرش بسر ودیکر رابکمر بندند شکاره صرغان شکاری شتر شرزه خشمکین
مر بچه شیران باب الشین مع الباء شافی صحت دهنده شاطی
تیز نظر شادی سرود کوینده شاکی کله کننده شانی دشمن دارنده شاطی
کنار کوه وکنار صحرا وکنار نهر شکی کله کردن شقی بدبخت شتوی زمستانی
شرای نیزه دراز باب الشین مع الباء الفارسی شکوهندکی اظهار بزرکی
وزیبائی وسخن شنوی شهی عروسی شیخ سجری شیطان رجیم کتاب الصاد
وباب الصاد مع الالف صفا پاک وروشن شدن صفا پاپر کزیدکان ودو
ستان صلحا نیکو کاران صفراوی یعنی کمال صحرا دشت صحراها بیابانها
صهبا شراب سرخ سبغش صبحی زنکه صباحی صبوحی کند صمعان زنان
کوچک کوش صعلا زن کوچک سر صما سخت وکروه سخت وسختی زمانه
صبا باد شرقی صدا آواز صداء زنک یعنی موریانه باب الضاد مع الباء

صاب حق ودرست صاحب خداوند ویار وصحاب جمع صوب طرف وجهة
وبارش صواب حق ودرست صنوبر رنک یعنی تخم پیش صعب شد ودشوار صعاب
جمع صباب اصاغر یعنی طفلان صاب بسیار آشامیدن آب صاب حنظل یعنی کروی
صحرائی صهب جیزهای سرخ وزرد صقلاب مکان سرد سیر شمالی صلب بردار
کردن صلیب علم دراز وچهار ستاره عقب کوکب نسر وبدین شکل
چیزیست که ترسایان از زر وسیم ساخته باخود دارند وچلیپا وخاج نامند صلاب
وصلیب چلیپاها باب الضاد مع الباء الترکی صاب رشته وخیاطه باب
الصاد مع الثاء صفاوت برکزیدن صباحت نیکو جمال شدن صحابت یاری
داشتن صداقت دوستی داشتن صیانت نکهداشتن صنانت بخیلی کردن
صناعت پیشه وری کردن صدارت بالانشین شدن صفالت بطری صراحت
جلد ودلیر شدن صلابت سخت شدن صاحبه منکوحه کسی صالحه زن نیکو عمل
صالقه آواز مهیب سخت صاعقه وصاقعه رعد وبرق وسرماء مهلک وآتشیکه
از آسمان ببارد صانعه کرم شبتاب صومعه خلوتخانه نصارا که بامش بلند و
باریک ومخروطی سازند صیادله عطاران صوالجه چوکانها صبا قله آهنکران صفائح
جاهای سرد وسیر شمالی صخره سنک وسنکستان ورنک سرخ وزرد صدمه یکبار

بهم واکوفتن صدمات جمع صولة حمله کردن وکردنکشی نمودن صرعت پهلوان ودلیر
وغالب وبعنی افتادن بهم آمده است صرعت مردافکن وزورآور وکشتی کیر صنعت
کردار وپیشه صفوت برکزیده وخالص صحت تن درستی صحبت یاری داشتن صرفه
افزونی وحیله ونام منزلی از منازل قمر صفحه رو وجانب صفحات جمع صحیفه کتاب
ونامه وسطح زمین صفحات جمع الجمع صحیفه است صیحه آواز صیصله شاخ کاو وخنجر
خروس صبغه آفریدن صبغة آفریدن ورنک کردن صورت شکل وظاهر صعوه
کنجشک صعبه زن نارام نافرمان صعبات جمع صدره براهن صدره سر وسینه صوت
آواز صبب آوازه نیک صعفه بیان حکونکی صفات جمع صله پیوند وخوشی ومزد
بخشش صلات جمع صلت مرد کشاده پیشانی وچپ وچابک صلت کارد صلاة
جمع صلواة رحمت ونماز ودعا ودرود ودین ومسجد ومعبد صلوات جمع صهوت
جاهائیکه آب بیرون آید وبالاء خانها وپشت اسپها صافنات اسپانیکه بقوایم
سه دست وپا ایستاده وبکناره سم چهارم تکیه کنند صافات صف زدکان
صبیه دختر کوچک صدیقه زن الصدیق کننده صدقه مهر زن صدقات جمع
صدقه آنچه در راه خدا دهند صره اقغان صرات جمع صره بدره وکیسه صمت
خاموش شدن صامت خاموش صنوبر رنک یعنی تخم پیش صحفه کاسه

شک یعنی صعوبت تنگی و سختی باب الضاد مع الجیم ضجیع آنکه دو در یکجا از زمین
سازند و بهرد و دست گرفته نوازند که صدا کند باب الصاد مع الجیم الترکی
صورغوج کره مرصع که بتاج زنند و دستمال زرد و زرکه زنان بسر اندازند صحیح
گناه و تقصیر صاج کبوی دختران باب الضاد مع الخاء صحاح درست
صحیح شده درست صحاح جمع صحیح نیکو صباح جمع و بامداد صباح نیکو حسن صلاح
نیک و نیکوکار شدن صلاح آشتی دادن صلح آشتی کردن صالح نیکوکار
صالح خاموش صبیح بامداد صبوح بامداد شراب خوردن صفیح جرم یختی
صریح خالص و آشکار صیاح بانگ کردن صرح کوشک یعنی عمارت صروح
جمع صبدح اسب شبهه کننده صفح فرو گذاشتن جرم کسی باب الضاد
مع الخاء صراخ نوحه کردن و آواز کردن صروخ جمع صریخ فریادرس
صماخ گوش و سوراخ گوش و سوراخ کردن گوش باب الضاد مع
الدال صمد سته نزاینده و نزاینده و بی نیاز و مستجمع جمیع کمالات
صعود بالا رفتن صاعد بالا رونده صعید خاک و راه صندید مهتر و شجاع
صنادید جمع صیهبد سپهسالار و دیلمی معرب سپهبد سراب دور از
صرح ممرد قصر آبگینه بیکر سلیمان صبد شکار صیاد شکار کننده صدلب

ومحکم

ومحکم صرد سرما صراد زنجره که جانور است سبز و صدای طویل دارد صعقد
یعنی صبور و سکت شکاری باب الصاد مع الراء صبر شکیبائی کننده
صدر سینه صدور جمع صدور بدر آمدن و بازگشتن صهر شوهر و داماد پدر
زن و خویش زن صبر نیکو صورت صور صور سها صفیر آواز صور آنچه
در روز حشر نوازند و شاخ گاو و مثله صرصر صدای قلم صخر سنگ صخر
و صخور جمع صفر مس صنوبر درخت کاج یعنی ناژو صاغر پیاله صرصر باد سخت سرد
صافور کلنگ آهنی و تبر سنگ شکاف باب الصاد مع الراء الترکی
صغر گاو صنجر رهبر مجهد صار بریج صار ور مبجد صار دبلار پیچیده باب
باب الصاد مع الزاء الترکی صو سبزی آبی و تشنه باب الضاد مع الشین الترکی
صاواش جنگ و جدال صاناتمش شمرده شده صنتامش آزموده صنمش
شکسته باب الضاد مع الطاء صراط راه صرط جمع باب الضاد مع الظاء
ضبط نگهداشتن ضابط نگهدارنده باب الضاد مع العین صانع آفریننده و
صنیع پرورده صناع زن چالاک جلد صقاع برقع یعنی روپوش و سنور
یعنی چادر صداع درد سر صاع مد و آنوز نیست معتی صجیع هم خوابه صفیع بانگ
کردن و آنچه در ایام برودت هوای پاییز روی زمین را سفید کند صادع

فرمان بردار و شکافنده و برنده صوامع خلوتگاهها نصارا و معابدشان
صرع گونه و نوع و اول روز و آخرش و اول شام و آخرش و علته مشهور
صروع جمع صرع انداختن باب الضاد مع الغین صبغ رنگ صباغ
رنگرز صیاغ و صواغ و صایغ زرگر باب الضاد مع الغین الترکی صاغ
طرف راست و تن درست صارمغ پیچیدن باب الضاد مع الفاء
صاف یعنی و کاسه یعنی صحاف کاسهها یعنی و این جمع صحفه است
صحف و صحایف مکتوبها و نامهها صدف مکان آفرینش مروارید صیف
تابستان صنف گروه صنوف جمع صرف پاک صرف افزونی و نوبه
و گذران و گردش دوران صروف جمع صوارف حوادث زمانه صفصاف
درخت بید صفصف زمین هموار باب الضاد مع القاف صدق راست
و راستی صادق راست گو صدیق نهایت راست گوینده صداق مهر یعنی
کابین صدقه نیزه صدق نیز دادن صعق بیهوش صعق و صعاق صدای
رعد صواعق جمع صاعقه گرد و نشنه شده صفیق سخت و بی شرم صندوق
معروف صنادیق جمع باب الضاد مع القاف الترکی صارقی مسترخی یعنی
نرم و سست شده سر مشق غشغه یعنی لبلاب صوصومق سراب که نمود

بی بود

بی بود باشد صولاق چپک یعنی بدست چپ کارکن صغرجی ساربان یعنی بنه
که مرغکه سیاهیست جیرجیر زن صنوق سرما و سردی صیق پیوسته جسیده
بهم صقمق افشردن و فشردن صقلتمق بیداری در خواب و خواب
آلودگی صایقلمق بیهوده گفتن و در خواب هذیان گفتن باب الضاد
مع الکاف صک زدن و کوفتن صک سجل قاضی صکاک و صکوک
جمع باب الضاد مع الکاف الترکی صومک خواهش صورمک راندن
صورمک مکیدن صورمک خواهش داشتن باب الضاد مع اللام
صل رحمت کن صلصال گل خشک خام که اگر دست زنند صدا کند
صلصل صدای زنگ صلاصل فاخته صلیل صدای آهن صهیل و صهال
شیهه اسب صهال اسب بسیار شیهه کننده صیقل آله جلای شمشیر و آینه
باب الضاد مع اللام الترکی صول طرف چپ صال بینداز باب الضاد مع المیم
صمیم خالص و پاک و دل صریم تاریکی و روشنی و این لغات اضداد است
صمم اسب خوب صم سنگ درنده صمصام شمشیر برنده صارم تیغ بران و مرد
دلیر و جنگی صایم روزه دار صوم روزه صرم پوست و چرم صنم بت باب
باب الضاد مع المیم الترکی صالقم سنبله یعنی خوشه صوچورتم مکان لغزنده

باب الضاد مع النون صانع امیر المؤمنین علی المرتضی صنوبر وصنوان
دو نهال از یک بیخ صابئین وصابئون پرستندگان ملائکه ومتوجهان
قبله وخوانندگان زبور صنوانغون زرگران صومان روزه داران صبیان
کودکان صولجان چوگان صیحان بانگ کردن صبان رشک یعنی تخم شپش
صاغرین یعنی خوارشدگان صیدن روباه صاین نگهدارند صون نگهداشتن
صنن بخیلی صحن کاسه پهن بزرگ یعنی لنگری ومیان سرا صافن اسپیکه
برو دست وپا ایستاده بکنار سم چهارم تکیه کند باب الصاد مع النون
الترکی صبان فلاخن وپاشانده صامان علف گندم یعنی کاه صیحان
موش صخنتان انبان ودبره یعنی کیسه از پوست باب الصاد مع الواو
صفو برگزیده وخالص صحو هشیاری صهو بالاء خانه وپشت اسپ وجاییکه
آب بیرون آید صواب صارو باب الضاد مع الواو الترکی صواب
صارو رنگ زرد باب الصاد مع الهاء صفا ومروه مردی وزنی بودند
که در حرم کعبه مباشر فعل شنیع حرام زنا گشته وبامر الله تعالی سنگ گردیدند
ومردم آنرو سنگ را برداشته عبرةً للناظرین هر یکرا بر قلهٔ جبلی از جبلین
مکه معظمه نهادند وان دو کوه مشهور وموسوم بآن دو اسم گشتند باب الصاد

مع الهاء الترکی صنکره که صونکره هم نویسند یعنی بعدها وبعد از آن باب الصاد
مع الیاء صفی برگزیده ودوست صافی بیغش وروشن صماخی شیار صحاری
وصراری ملاح صحاری بیابانها صیاصی کوشکها وقلعها صهری حوض آب
صهی نمناک صبی طفل صیرفی متصرف در کارها وصراف باب الصاد مع
الیاء الترکی صاری رنگ زرد وصاتیجی بایع یعنی فروشنده صاناجی که صاتجی
هم نویسند شمارنده کتاب الضاد وباب الضاد مع الالف
ضیا روشنی ضحی چاشت وروشنی روز ضحیا شب بی ابر روشن ضبا
پنهان شدن وپنهان چیزی سجائی برون ضراء بیشه باب الضاد مع الباء
ضرب زدن ضارب زننده ضرب مکه مثل یخ روی زمین را سفید کند
ضباب مه ضب سوسمار یعنی سوسمار باب الضاد مع التاء ضیافت
مهمانی کردن ضلالت گمراه شدن ضراعت زاری کردن وخوار شدن ضباب
مه یعنی ابر تنک تیره که روی هوا وزمین را بپوشد ضاحکه زن خندان
ودندان در خنده وسخن نمایان ضنکضا که زن فربه اندام ضربعه زن بزرگ
پستان ضعیفه زن ضفیره گیسوی مرغوله وموی سر تافته بافته ساخته ضخیمه
پیوسته وآمیخته ضخضخه جنبش ونمود سراب ضرورت حاجتمندی ضرورات جمع

ضجرت از غم وهم تنگدل شدن ضره گوشت دور پستان زنان وآوسنی که
آوسنی هم گویند ضغیحه اندیشه کج باب الضاد مع الثاء ضاعث
کسیکه جائی پنهان شده بر طفلان بانگ زند که بترسند باب الضاد
مع الجیم ضجیج زاری وخروش وفریاد ضریح سخت دویدن ضمیج زن سیمین
که از فربهی در رفتار اندامش بلرزد باب الضاد مع الخاء ضراخ نام بیت
المعمور ضخ آفتاب ضنیخ خاکستر باب الضاد مع الخاء ضخ بسیار کشیدن
برای بول باب الضاد مع الدال ضماد طلا کردن ضهد قهر نمودن ضد
خلاف ضد ید دشمن باب الضاد مع الراء ضمیر خاطر ضمایر جمع
ضامر میان باریک ضجر طپیدن دل از غم ضجور دل تنگ شده از غم ضرر
گزند وتنگی ضرر زن او ولین کسی وآوسنی زن اول ضرورحاجت ضریر گزند
رساندن وصبر کردن ونابینا باب الضاد مع الزاء ضمز خاموش
شدن ضامز خاموش باب الضاد مع السین ضمس خاییدن ضرس بدندان
گرفتن ضرس آسیا دندان ضروس جمع باب الضاد مع الطاء
ضبط نگهداشتن ضابط نگهدارنده ضاغوط جاثوم یعنی کابوس و
آن گرانی وتغلبست که در خواب واقع میشود باب الضاد مع العین ضلع

طرف وجانب ضلع قوت وکج شدن ضلع کج ضلع پهلوی چیزی وکوه
خرد وضلع استخوان ضلاع میل کردن ضرع پستان ضروع جمع ضجیع همخوابه
ضجایع جمع ضجع وضجوع به پهلو تکیه کردن ضواجع زمین پشتها ضوع خوشبو
ضبع بابازو وضایع تلف شده ضبع کفتار نر ضفدع وزغ ضفادع جمع
باب الضاد مع الفاء ضیف مهمان ضیف مهمان شدن ضعیف سست
ولاغر ضعف سست شدن ضعف زیاده ودو بالا باب الضاد مع القا
الضاد مع القاف ضبق ضنک یعنی تنگ باب الضاد مع الکاف
ضحک خنده ضاحک خندان وابر برق زننده ضواحک چهار دندان
که پس ناب وضرس میباشند وناب دندانهاء پیش وضرس آسیاء
دندانها را گویند ضنک ضبق یعنی تنگ ضناک زن فربه آهسته رفتار
باب الضاد مع اللام ضل باطل وضایع ضلال گمراه شدن
ضلال گمراهی ضلیل گمراه باب الضاد مع المیم ضم فراهم آوردن ضمام
رشته که لؤلؤ ومرجان ومثلها را فراهم آورند ضیم گوشهٔ کوه ضمضم شیر درنده
وآدم خشم گیرنده ضیغم شیر ضبغم ضرغام شیران باب الضاد مع النون
ضیمران شاهسپرم یعنی ریحان ضرتان دو زن آوسنی هم ودو سنگ آسیا

ضیفان مهمانان ضیفان یاسمین وانگبین ضمان پایندانی کردن وقبول
نمودن ضمین پایندانی کننده ضمن اندرون چیزی ضربان جنبش ضالین
گمراهان باب الضاد مع الواو ضحو آشکار شدن باب الضاد مع الها
ضجاج گوسفند باب الضاد مع الیاء ضاحی آشکار ضواحی آسمانها
ضهی مانند ضاری سگی خوگر شونده کتاب الطاء و باب الطاء مع الالف
طلا شراب طلی ضماد کردن طوی سریانی معرب و نام صحرائیست که واد المقدس
عبارت ازو در اراضی شام واقع و کوه طور در آنجاست طور سینا جبلیکه
اشجار زیتون داشته باشد و در واد المقدس طوی فراز طور سیناء بود
که موسی بسعادت مکالمه قدسی مستسعد گردید طرفا چوب گز طاطا سر بزیر
افکندن باب الطاء مع الالف الفارسی طلا زر و رنگ زرد طغرا
القابیکه فرمانروایان بر سر فرامین نویسند باب الطاء مع الالف ترکی
طلبوا اشتر باب الطاء مع الباء طلب خواستن طالب خواهنده طلاب
جمع طالب تشنا کردن طاب نیک و پاکیزه طیب پاک طب دانستن
طبیب دانا و باعث شفا طبیب بخشیدن طیب داروی خوشبو طوب آجر یعنی
خشت پخته طبطاب چوگان و تب و تاب و اضطراب طبطب صدای آب طبطاب

رسمان

رسمان چنبه طهارت پاک شدن طراوت تازگی و تازه شدن طلاوت
خوبی و مقبولی طلاقت گشاده زبان بودن طلایه پاسبانان سپاه و جنگجوی
کنندگان طلیعه مقدمه لشکر یعنی پیشرو لشکرها و دیدبانان طریقه بزرگ قوم
و راه و روش طقطقه صدای سم اسب طایفه گروه طیره خشم و غضب طیره
دلگیری و فال بد طعنه عیب کردن و نیزه زدن طرفه مژه بر هم زدن طرفه
چیز نو طبیعت سرشت یعنی آفرینش طیبه مدینه مشرفه طلعت دیدار طره گیسو
و پیشه دستار طویت خاطر طاقت توانائی طاعت فرمان پذیری طاعات
جمع طمحات سختیها و زمانه طابله کینه و دشمنی طمره زن چست چابک طلبه
زن نازک ضعیف طمانینه آرام گرفتن طمانیت آرامیدن طنفسه جامه
نفیس که بر مسند اندازند و مسندی گویند طرمذه گفتار بی کردار طحطحه برا
کنده کردن طحجنه تباه و بریان کردن طاحونه آسیا و آسیاخانه طاغوت
بت و بتها و شیطان و شیاطین و کاهن باب الطاء مع التاء الفارسی
طامات سخنهای پراکنده و فریبندگی شیادان باب الطاء مع التاء الترکی
طامات مزه باب الطاء مع الثاء طمث جماع کردن و حایض شدن
زن طامث زن حایضه باب الطاء مع الجیم طیهوج که تیهو گویند جانوریست

شکاری طرنج مورچه طسوج حبه طساسیج جمع باب الطاء مع الجیم الفارسی
طمغاج نام شهریست که به ترکی پادشاه را گویند باب الطاء مع الحاء
طمح منظور و بلندی و سختی زمانه طامح نگرنده و بلند و سرکش طموح اسب
سرکش طرح انداختن طلاح بفساد آوردن طالح فاسد و بدکار باب الطاء
مع الخاء طبخ پختن طابخ و طباخ پزنده باب الطاء مع الدال طرد راندن
طرید رانده طرد شکار کردن طراد با هم حمله کردن طبرزد شکر و قند و نبات
سفید باب الطاء مع الراء طهر پاک شدن طاهر پاک طهور پاک کننده
طر بریدن طیر و طایر جانور پرنده طیور جمع طیار سخت پرنده طرار حیله ور
و کیسه بر طرپر مرد خوش صورت طور طریقه طور کوهیکه شرح شده طمر
اسب بسیار رشد طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طوار آستان و سرا
و گرداگرد خانه طایر فال بد کبر طامر بر غوث یعنی کیک باب الطاء مع
الراء الترکی طور دام طوربایش طار تنگ طمرک طوار چارپا طونمیکرد
باب الطاء مع الزاء طرز صورت طراز کارخانه دیبا بافی و جامه گرانمایه
و لباس فاخر و سجاف لباس و علم پادشاهی و گروه آدمی و زینت و نقش
و نگار و نام شهریست حسن خیز طنز تشنا کردن و افسوس داشتن طناز تشنا

کننده

کننده و بناز خرامنده و افسوس دارنده باب الطاء مع الزاء الترکی
طقوز در شماره نه طونقوز خنزیر یعنی خوک که گراز هم گویند باب الطاء
مع السین طنافس مسند بهاء نفیسه طرس نامه طمس ناپدید کردن بهم زدن
هلاکت طوس پوشیدن طاس قدح طمروس کاذب یعنی دروغگو
باب الطاء مع السین الفارسی طاقدیس اسم تخت سلیمان و نام سریر
خسرو پرویز و ایوان دیوان شاهان طرسیفوس عبرانی منجم و حکیم
و زاهد نصرانی را گویند باب الطاء مع الشین طمش گروه انسان
طیش تندی نمودن طباشیش مرد سبکعقل طش باران ریزه طرش
کری باب الطاء مع الشین الترکی طاش سنگ طوغمش زاییده
شده طوقومش بافته شده باب الطاء مع الطاء طاط مرد دراز شدید
الخصومه طوط مرد دراز و ابله باب الطاء مع العین طلوع برآمدن مهر و ماه و انجم
طالع برآینده طلایع پیشروان لشکر و دیدبانان طمع امید بچیزی بستن
طامع طمع کننده طبع مزاج طباع و طبایع جمع طوع رغبت و فرمان بردا
ری طایع راغب و فرمان پذیر طابع انگشترین مهری و مهر کننده طلع
میوه باب الطاء مع الغین الترکی طاغ کوه طوزاغ دام و تله طرناغ ناخن

باب الطاء مع الفاء طرف نام دو ستاره و چشم طوارف هر دو چشم
طرف کنار چیزی طلف باطل شدن طلف عطا یعنی بخشش طلیف
کریزه طفیف چیز کم طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام شهری
طوف و طواف گرد گردیدن و بدور کردنده طواف بغایت جستجو کننده
باب الطاء مع القاف طارق ستاره صبح و شب آینده طریق راه
طرق جمع طراق مردان کاهن طوارق زنان کاهنه و سختیهای زمانه طرایق
آسمانها و راهها و گروهها و چیزها نو بر نو و خطها شمشیر طاق تنها و یکی
و خم بنا و پیش عمارات طوق حلقه طبق دستور و روش طلق مرد تیز
زبان کشاده رو طلق حلال و بیرون رفته طلاق رها شدن زن از مرد
طالق زن طلاق داده و رها کرده طلق از بند رها کرده باب الطاء مع
القاف الترکی طایاق متکاء طایامق تکیه کردن طوداق لب طرنق ناخن
طراق شانه موی سر و روطاوق مرغ خانگی طوتساق محبوس طوپراق
خاک طوراق تله طوقومق برآمدن مهر و ماه و انجم طوقمق بر نشیمه
طوغورمق زاییدن طولشدورمق برهم زدن و در هم کردن و داخل و یکجا
نمودن طاراتمق تنگ کردن باب الطاء مع اللام طول فضل کردن

وبغت دادن و توانگر گردانیدن و بدرازی غلبه نمودن و بغت و فضل
طول دراز شدن و درازی طل باطل کردن خون و باران کوچک قطره
طلل تن و نشان سرا طلول جمع طفل بچه طابل جبر و فایده طبال سبز
طبل دهل طبال نوازنده آن باب الطاء مع اللام الترکی طغرل نام
مرغیست بلند پرواز و بغایت شکاری طوشقبل که طوشجل نیز گویند عقاب
طاغل گندم طول زن بیوه باب الطاء مع المیم طعم مزه طعام خوردنی
طاعم خورنده طارم فلک و خانه چوبین طمطم زبان بسته طم سترد موی
و انباشتن چاه و افزون شدن چیزی بچیزی و در آمدن بزیر چیزی طم نهر آب
نهر پر آب حلم بحر یعنی دریا طلخام فیل باب الطاء مع المیم الترکی طام بام
خانه طولم خنک طبلم قاچ باب الطاء مع النون طیلسان فوطه که بگردن اندازند
و لباس باران مثل بارانی و مثله طوفان باد و آب با هم بر شدن طرفة
العین بر هم زدن چشم طایعین فرمان بران طنین آواز گوش و صدای
طشت طحن و طحین آرد و طواحین آسیا خانها طواحن آسیا و دندانها
طبان گرسنه و بنا طین گل طعن ضرب و عیب طاعن نیزه زننده
و عیب کننده طعان نیزه زدن طیران پریدن باب الطاء مع النون الفارسی

طرخون بید طری که چوب سرخ طرازیدن آراستن باب الطاء مع النون
الترکی طان صبح طوفان که طغان هم نویسند باز شکاری طوبقون که طیغون
نیز گویند باز سفید طوتقون گرفتگی و گرفته شده طاشقون در عبارت ترکی
هر ظرف مملو پر را گویند که بسر حد افراط و با شید کی رسیده باشد و نهر و حوض
پر آبرا که پر آب باشد گویند طاشقون سیل بهاری طوشان خرگوش طپان
باشنه پا طالغان غارت یعنی یغما طوغان زاییده باب الطاء مع الواو
طبو خواندن طحو گسترانیدن طهو بریان کردن و پختن باب الطاء مع
الواو الترکی طاطلو با مزه طولو ما لامال یعنی پر طار و جادر سس
یعنی ارزن باب الطاء مع الهاء طه اسم شریعت اشرف بشر
طراده علم و بیرق طبله ظرف باب الطاء مع الهاء الفارسی طره خجل
یعنی شرمنده باب الطاء مع الهاء الترکی طوغانه باز سفید طاشره بیرون
بیرون و طوشقره هم نویسند باب الطاء مع الیاء طری تازه
طاری نو در آمده و هر چیزی در آینده طاوی جایع یعنی گرسنه طاغی از حد
گذشته یکتاه و عبره طوای آبها و در هم غالبه طی در نوردیدن طلی تر و تر
غاله طفیلی مهمان ناخوانده طاوس علوی آفتاب باب الطاء مع الیاء الترکی

طوغری صدق یعنی راست طوغریجی صادق یعنی راست گو طاشری
که طوشقری هم گویند بیرون طوقلی توأم یعنی با هم زاینده طغلی که سغند
بکماله طغای که دایی هم گویند یعنی خال که برادر مادر است طوی عیش و جشن
و عروسی و خوشحالی طولی تمرکت کتاب الظاء و باب الظاء مع الالف
ظرفا زیرکان و زیبایان ظلما تاریکی ظبا آهوان باب الظاء مع الباء
ظرب زمین تشنه خورد ظراب جمع ظبات سر تیرها و دم شمشیرها
باب الظاء مع التاء ظرافت زیرکی و زیبایی ظریفه خوش حرفی و زیبایی
کردن ظعینه هودج یعنی عماری که مانند کجاوه است و زنیکه در و نشسته
باشد ظبیه آهوی ماده ظبه سر تیر و دم شمشیر ظله ابری که سایه افکند ظله
سایبان ظلمه تاریکی ظلمات جمع ظنه تهمت نهاد ظهیره یاران و قبایل
و اسباب خانه باب الظاء مع الراء ظفر فیروزی یافتن ظفر
سنگ فیروزه ظفر ناخن ظهر پشت ظهیر پشتیبان ظهار گفتن مرد زن را
که پشت تو همچو پشت مادر منست ظهر میان روز ظهور آشکار شدن ظاهر
پیدا ظواهر جمع باب الظاء مع العین ظلع لنگ باب الظاء مع الفاء
ظریف زیبا و زیرک ظرایف جمع ظرف آنچه چیزی در او نهند ظرف و فصیح

ظلیف رایکان یعنی مفت باب الظاء مع اللام ظل سایه و پناه
ظلال جمع ظلیل سایه کننده دایم ظلل ابرها و سایبانها و صفهاء نشستن
و آرامگاه باب الظاء مع المیم ظلم ستم ظالم ستمکار ظلیم بغایت
ستم کننده ظلام اول شب باب الظاء مع النون ظعاین هودجها
و زنان در عماری نشسته ظنین تهمت کرده شده ظعن سفر یعنی از جای
بجای رفتن ظن گمان و یقین و تهمت ظان گمان برنده ظنون گمانها
ظمان تشنه باب الظاء مع الیاء ظهری پس پشت و فراموش کرده
شده ظبی آهو ظبی جمع کتاب العین باب العین مع الالف علا بلند و بزرگ
شدن عطا بخشش عطایا جمع عشا اول شب عری برهنه و صحراء بی آب
و علف عرا دسته‌ها چیزها عنا رنجور شدن عبا حمل یعنی بار عصا چمبر
عما ابر عسی شاید که و امید که عدی دشمنان عنزا آنکه عزیزه عزتی
نام بنی عفا شتر مرغ عنقا زن دراز گردن رعنا و سیمرغ که معروف
الاسم و مجهول الجسم است علبا رگ گردن عذرا زن بکر عذارا جمع
عوراء دختر سفید چهره سیاه چشم عجزی زن فربه اندام عجفا دختر نا
زک اندام عینا زن بزرگ چشم عیطا دختر بلند بالا عثوا زن پیر
وکفتار

وکفتار ماده علبا جای بلند عمیا کوری عزری پوزش نمودن عقبی
آخرت علما دانایان عرفا شناسندگان عقلا خردمندان عظما بزرگان
عشراء ده یکها و شتر ده ماهه آبستن علالا بانگ و تشنیع باب العین
مع الباء علم الکتاب دانش آنچه در لوح المحفوظ است و در فرقان
العظیم است و کماحقه دانستن آنها مخصوص خاتم الانبیاء والمرسلین
و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین است عنقریب بسیار نزدیک
عود الصلیب چوبیست دافع صرع و ام الصبیان عندلیب هزاران
یعنی بلبل عجب شگفت عجایب جمع عجب تکبر عنب انگور عصب عصب
پی عقرب کژدم و نام برجی از بروج از بروج کواکب عقارب کژدمها
عقب از پی در آمدن و پاشنه عاقب از پی در آینده عقاب سنگ
و شاهین و نام مرغی بلند پرواز جانور شکر عقاب عذاب و شکنجه
و خفت رسانیدن بکسی عتاب خشم خطاب کردن عذاب شکنجه نمودن
عکاب دود و دوده عکوب غبار عروب زنیکه شوی را بسیار
دوست داشته باشد عرب جمع علاب فلعی عناکب عنکبوتان عرقوب
کار بزرگ باب العین مع التاء عافیت پرهیز و تندرستی عاقبت

آخر و انجام عاجله شتاب کردن عاقله زن خردمند و میراث بر بالغ
عاقل عاطله خالی شدن و بیکار گردیدن عاجله شتاب کردن عالیه بلند
و غرفه عانیه زن اسیر گشته عاذره زن حایضه عاهره زن زانیه عیهله زن
پیر عبله زن تمام خلقت عامره آباد دان عامرات جمع عمارت آباد کردن عمارا
آبادانیها علامه نشان علامات جمع عبارات سخن عبارات جمع عورت
زن و مغرب و مشرق و وقت و خالی و گذاشته و شکاف و مواضع ستر و
هرچه از و شرم دارند عورات زنان خوش شکل نیکو آواز عثرة لغزیدن
عثرات جمع عثرات گناهان عرصه میان سرا عرصات جمع و روز قیامت
عتبه آستانه در عتبات جمع عطیه بخشش عطیات جمع عبادت بندگی
کردن و پرستیدن و پرستیدن عبادات جمع عراصه پهن شدن عرا
عراضات جمع عاهه آفت یعنی زحمت عاهات جمع عدالت داد دا
دن عداوت دشمنی کردن عشاوه شب کوری علاوه بالای چیزی
علاقه رابطه یعنی دو چیز را بهم بازبستن عنایت خواستن عنایت
یاری خواستن عرارت سختی و بدخلقی عراضه ارمغان یعنی راه آورد
که به ترکی سوغات گویند عزارت ارجمند و غالب شدن عیادت پرسیدن
بیمار کردن

بیمار کردن عصابه سربند و سینه بند زنان و دختران عکاشه پرده عنکبوت
عظایه کرسو که کربس و کرباسه هم گویند یعنی سوسمار عظایات جمع و جانو
ر پست مثل او عصارت نزدیک گردیدن بچیزی و پناه جستن عصاره
ثقل چیزیکه افشرده باشند عصره نزدیک و پناه عسرت تنگدستی
عبرت گریه کردن عبرت گذشتن عبرت پند گرفتن عرضه آشکار کرده
عرضه همت و طاقت و در میان انداخته و قوی و نصب کرده برای
کاری عرضه گوشه چشم در رفتار نشاط عشوه سیاهی شب عشوه شعله
آتش عشوه کار مشکل پوشیده عشوه کرشمه و ناز عشوه آشفته و درهم
پیچیده شدن موارثه نکردن عذره بکر بودن زن عفرة بازی
کردن مرد و زن با هم عقوه بهترین و پسندیده ترین عقوه میان سرا
عروه قبضه یعنی دسته چیزی و حلقه استوار دکمه پیراهن عصمه پاک
از بدی بودن یعنی واپاییدن نفس از فاطمه منهیات عشرت
زندگانی نیک کردن عترة فرزندان و خویشان عظمه بزرگ شدن
عمده اعتماد کرده و ستوده شده عفوت بهتر و پسندیده تر شدن عفوت
خرگز ماده عفت پرهیز کاری کردن عرقه کسیکه عرق بسیار کند

عدة وعده کردن ومدت نهادن عیبه مجرّان وکیسه وبوقچه عبده سختی
وبدخلقی وتکبر عطلة بیکاری عرث ارجمند شدن عجله شتاب کردن عنت
بزه مندی ودشواری ورنجوری وخطا ومشقت وزنا وغلط وسختی کشیدن
عنات تکلیف مالا یطاق کردن عصاة نافرمانان عداة دشمنان
عبرات گریها عترات جمع جمع اولاد واحفاد عذب فرات شیرین سلکی
نشانده ومراد آنست عذوبت خوش مزه وگوارا بودن آب عزوبت
بزن بودن مرد وشوهر بودن زن عجوزه زن پیر علوفه خوردنی لشکر
علفه خوردنی ستور عکنه درهم نوردیدن شکم زن از فربهی عتنه باز داشتن
زن از مرد بسحر یا از راه عنینت عکشه زن پیر آسبتن عمه خواهر پدر عره
کنیزک عقبه راه کوه وبالای کوه وپی عصبه وارثیکه بعد از او وارث باشد
علته غرفه وبلند علانیه آشکارا عراده گردونیست مثل منجنیق عقیدت
در دل گرفتن عریکه نفس وطبیعت عریکه آواز سخت عقبله بزرگترین وبهتر
گزیده وبزرگترین عزیمت دل بکاری بستن عظمه بزرگی وبرگزیده عظمه
دروغ وبهتان عضیه زن نازاینده عونقه باز دارنده عفیفه زن پرهیز
کار عقیصه گرد عطیه عقصه نیز گویند زلف وگیسوی مرغوله تافته بافته

عسبله لذت مباشرت جماع عشیرت خویش وقبیله یعنی اولاد واحفاد
عن نواده ونواسه عقیقه مویکه در رحم از سر جنین روید وحین
الولاده بر سرش باشد وگوسفندیکه جهة مولود بروز هفتم یا سه روزه
ویا بهفت روزه ذبح کنند وبمساکین دهند عیقت کنار دریا عرفت
بی بریدن عنعنه نقل یعنی کردن کلام بدستور عن فلان عن فلان
عسکرت ساز دادن لشکر یعنی سپاه آرائی نمودن عرضنه بنشاط
راه رفتن وبدنباله چشم نگاه کردن عطبوله که عبتوله هم نویسند
زن رعناء دراز بالا عبودیت فروتنی وبندگی نمودن عبریه گروه
یهودان عفریت دلیر وسختی عشفه کشوف یعنی لبلاب که بفارسی
سرند گویند وشرح شده عالم ناسوت یعنی دنیا باب العین مع الثاء
عبث بیفایده وبازی عابث وعبوث بازی کننده علث عاث
شدن عبث تباه کردن عثاث نغمه یعنی سرود باب العین مع الجیم
علج غالب علاج درمان کردن عجاج دود وغبار عاج استخوان فیل وراه
برازمردم عروج بر بالا شدن عرج لنگ عفج جماع کردن عنجج اسب
بلند نیکو فنار عناجیج جمع باب العین مع الحاء عبد المسیح روز ترسا گویند

کاران نسا فضل وعطا مائده یعنی نازل شده باب العین مع الدال
عید روز مبارک وانجمن جشن ونشاط عبد بنده عباد جمع عابد وعبید
پرستنده عاند وعنید ستیزه کننده وجران عناد وعنود ستیزه کردن عمود
بزرگ قوم وستون وگرز عمد جمع عمید مهتر قوم عماد بنا دبناها وستون
وستونها عهد پیمان وسوگند عهود جمع عهید هم پیمان عقد نکاح وپیمان
عقود جمع عقد کردن بند وحلقه یعنی زنان ودختران عود بازگشتن عوائد
عوائد بازگشتگان وفواید عود چوبیست خوشبو ودوا ونام سازیکه بربط
وحاضر گویند عتید مهیا وآماده عواد بربط نواز عضد بازو عدد شماره عهند
مرجان عناید جمع عنجد زن سلیطه دلیر عنقود خوشه انگور عطارد ستاره
که یعنی تمان وبفارسی تیر وبعربی هرمس وبرومی وترکی پارسی
گویند باب العین مع الذال عیاذ پناه عوذ وعیاذ پناه بردن
عایذ زنیکه هفت روز باشد که زاینده باشد باب العین مع الراء
عصر زمان وبعد از ظهر عصور وعواصر زمانها عصر کاهل عصر نام مرغی
وغبار وافشردن عصار افشرده یعنی شیره گیر ورغنکش عصیر شیره
واسم تمانداریکه تیرش هرگز نشانه نخورده بود عفر آهوان سرخ عفر نازا

بنده شدن عقربی را بریدن ودیر در بند داشتن عقار شراب وجانور وگشتن
مشهور زلف دار عقر مدهوش ومتحیر شدن عاقر مردیکه فرزندش
نشود وزنیکه نزاید عقور گزنده وسگ دیوانه عسر وعسیر دشوار عثر
نشان عثایر جمع عثور دیده ور شدن عثار لغزیدن عطر بوی خوش
عطار بخور فروش عنصر اصل وحسب عذار روی وبناگوش عذر کلالهای
وگیسوهای قفای زنان عذر پورش یعنی سبب وجهه گناه وتقصیر گفتن
عبیر خوشبو زعفران عابر گذرنده وگریزنده وسربانی یهود را گویند
عبور گذشتن عبهر نرگس عور بیر دل وکر فتن عوار عیب وعار بد
دل عار غیرت وناموس عیار درستی وراست کردن وترازو
عیار زر برگ وعالم کرد عامر عمارت کننده وآبادان عمر زندگی
عشیر خویش وقبیله عشایر جمع عشر دنگ عشور جمع عشار شتران
ده ماهه آبستن عسکر لشکر عساکر جمع عزیزه عهد زنان کردن
عاهر زناکننده عجر مردیکه فاد در بیجاع نباشد عید الفطر جشنه یس
گراخته عید الاکبر هجدهم شهر ذیحجه الحرام که سید الانبیا وخاتم المرسلین
المرسلین در غدیر خم امیر المؤمنین وسید الاوصیا علی المرتضی را وصی

خود نموده باب العین مع الزاء عزیز بزرگ و بهتا و غالب عز
ارجمند شدن عجز ناتوانی عاجز ناتوان عجوز زن پیر عجز و عجایز جمع
عجز عنین یعنی انکه جماع نتواند کرد عار ز ملامت کرد و عتاب کننده
باب العین مع السین عروس زن نو عرس طعام عروسی عنوس
و عانس و عناس دختر بکر که در خانه پدر بسیار بماند و دیر شوهر نماید
عبس و عبس جمع عبوس درژمی و ترش روی عطریس متکبر خشمناک
عطس عطسه زدن عاطس عطسه زننده عاس و عس شبگرد و احتیاط کننده
یعنی پاسبان عسس جمع عسوس جوینده شکار شب باب العین مع الشین
عاش زندگی عیش زندگانی نیک کردن عرش سقف جنت و تخت
عریش خلوت خرگاه زنان عرش جمع و خانها که معظم عش آشیانه
مرغ عشاش جمع عشش آشیان طیر و جز لاغر باریک عمی الجیش یعنی ترتیبان
لشکر را باب العین مع الصاد عقاص و عقایص گیسوها بافته بافته
و گیسو بندها و بند که گیسو را باآن می بندند و ملبا فند و جمع این عقیص است
عویص کلام مشکل یعنی عرص برق عراص عرصها عفص مازو عنفص زن
بیحیاء حیالاک عنافص جمع عصعص سخت شدن باب العین مع الضاد

عرض چیزی که بجز دیگر قایم باشد و مستقل بنفس نباشد و اموال و اسباب
و متاع عرض آشکار کردن و پهناء چیزی و دامنه کوه و ابر و سنگ و فراخی
عرض بدن و حسب و ناموس و بوی عریض پهن و آهوی بسیار و بزغاله
یکساله عارض آشکار کننده و صفحه رو عوارض پوسته ابروها و دندانها
و بیماریها عروض رسیدن آفت باب العین مع الطاء عیاط آبستن نشدن زن
باب العین مع الفاء عطوف مهربان عواطف جمع عطف مهربانی
کردن و تکبر نمودن و برگردیدن و اعراض عارف و عریف دانا عوارف
دانایان و صابران عصف کاه عاصف باد سخت عواصف جمع عف
و عفاف پرهیزکاری کردن عفیف پاکدامن عنف درشتی کردن عنیف
درشت عرف بوی خوش عراف طبیب و منجم و کاهن علف سبزه علاف
سبزه فروش عسف ستم کردن عسوف ستمکار عجارف حوادث زمانه عضروف
استخوانهاء پهلو از دوش تا کمر متصل بهم عربغا آواز جی باب العین
مع القاف عشق شیفته شدن بدوستی عاشق شیفته بدوستی عرق رگ
بدن و ریشه درخت عروق جمع عرق زرد چوبه عرق خوی بدن و روکه انفعالی
خوی و بزرگی تر گویند علق درآویختن علق شراب علیق جوالب عالق باز

دارنده علایق و عوایق بازدارندها عنق گردن عناق دست بگردن هم کردن
عناق که عنق هم نویسند دختر صفی الله و اولین زنیست که مباشر عصیان
و زنا گردیده و عوج را زاینده بود عاق نافرمان عقوق اسب آبستن عقعق
عکه که بر بلی کسکرت گویند عوهق کلاغ بزرگ سیاه مردارخوار که از پر او
طلبه باز و چرخی سازند عیوق نام ستاره ایست عتیق آزاد شده و دیرینه
عقیق نام کوهیست در یمن که سنگت او را بنام او خوانند و بیمنت مشهور است
و بترکان و یمنا انگشترین میسازند باب العین مع الکاف عراک جنگ
کردن و گوشمال دادن عراک جنگ کننده و گوشمال دهنده عارک
جنگجوی کننده عرایک نفسها و طبیعتها علک مصطکی عروسک منجنیق
کوچک عضنک زن سمین فربه اندام باب العین مع اللام عدل
راستی و درستی عادل داد دهنده عدیل راستی کننده و برابر در قدر عدول
برگشتن عقل خرد و پناه گاه عقول عاقل خردمند عقبول نخاله عفابیل
جمع عقال صدقه یکساله عجل شتاب کردن عاجل و عجول دنیا و شتابنده
عالم افاعیل عالم مخلوقات عین الکمال زخم چشم عصف ماکول کاه خورد
که از دهن دواب فرو ریزد عزازیل از بنی الجان ابلیس یعنی شیطان عویل

باواز بلند گریستن عرق الجبل موم یابی عباهل اعظم سلاطین روی زمین
و زن بیشوهر عیال زن و فرزندان عیال زنان تمام خلقت عیطل زن
درازگردن عطبل و عطبول زن دراز بالا رسیده کامله عطابل و عطابیل
جمع عندل هزاران یعنی بلبل عنادل عضل زن را از شوهر کردن باز داشتن
عضال سختی عزل جدا کردن و از کار باز داشتن عاطل خالی و زبون و مرد
بیکار و زن بی زیور عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل گاوان کاری
و شتران باری عقل سبز عتل شکر بدخو باب العین مع المیم
عالم و علیم و علام دانا علم دانستن علم نشانه بزرگی عالم جهان علام
سحاب یعنی ابر عزم آهنگ یعنی دل بچیزی بستن در وبکاری آوردن
عازم آهنگ کننده عزایم آنهایی که بر بیمار خوانند و افسونهاییکه بر موذی
و ذوات السموم دمند عرم اضطخر که اسطلخ هم گویند و نویسند یعنی
آبگیر بزرگ عوم شناوری عام نادان و سنه یعنی که سال عوام مردم
نادان عام جمهور یعنی همه و همه را فرارسنده عم برادر پدر عمم تمام عمیم
تمام و دراز عموم همه عظم و عظیم بزرگ عظام جمع عقیم نازاینده و بیفرزند
و بیفایده عقام جمع عجم کند زبان عجم طایفه غیر عرب و نقطه حرف و استخوانها

وشفتالو عدم نابود عدیم ناباب عرام بسیاری لشکر وشوخی کردن علقم خرابُ
وکدوی تلخ وهر چیز تلخ عندم بقم وخون سیاوشان عظلم درختیکه از بر کشی
نیل بعمل می آورند عثمثم شیر درنده عیثوم فیل ماده عاصم نگه دارنده باب العین
مع النون عالمین دانایان عالمین اصناف خلایق عالم عالمین دنیا
وآخرت علیون کتاب وکتابیکه اعمال نیکوکاران ودرجات پادشاهان
نویسند عنفوان اول چیزی عسکران دولشکر عنوان سرنامه عصران صبح
وشام وروز وشب عصیان گناه ونافرمانی کردن عدوان ستم کردن
عریان برهنه عمیان کوران عوران تنگ چشمان عمان نام شهریست که در جنب
او دریا واقع ودریا را بنام او منسوب ومذکور سازند عنان سحاب
یعنی ابر عنان دوال لگام اسب عیان آشکار عدن بهشت واسم
شهریکه در کنارش دریا هست که بنامش ذکر نمایند عدان کنار دریا عون
یاری عین فراخ چشمان عین چشم وآفتاب وچشمهٔ آب وکفهٔ ترازو
ومرد بزرگوار وچیز برگزیده وآشکار وآدم خیرخواه ونظرگاه وجاسوس
ودیده بان وزانو وباران پیوسته ودرم ودینار عیون جمع عین دود
عثان غبار عجن سرشتن یعنی خمیر کردن عجین مخمر یعنی سرشته علجن زن

شوخ بیباک وشتر مادهٔ فربه عران شقایق عرین بیشه وگوشت عطن بوی را
دباغی کردن عنین کسیکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع الواو
عفو درگذرنده از گناه وبخشنده علو بلند شدن وبزرگوار گشتن عفو در
گذشتن از گناه وبخشیدن عتو سرکشی عنو فروتنی نمودن وظاهر کردن
واسیر شدن عنو جانب وطرف عضو جزو از بدن عدو وبدن عدو دشمن
باب العین مع الهاء عوذه حرز وتعویذ یعنی پناه عامه حیران عاله
حیران وشتر مرغ عداوه مژه چشم باب العین مع الیاء عالی بلند علالی
غرفها یعنی بالاخانها عوالی بزرگوار بها وتیرهای بلند علالی جمع علبا
وعلباء رگ گردن علابی قلعی کننده که صفار هم گویند عوالی زنان
اسیر شده عوادی موانع عامی نادان عاصی گنه کار عواصی جمع عاری
برهنه عافی درگذرنده از گناه کسی عشی بسیار بر عمی مردان کور عبری
وعبرانی زبان یهودان ویهودی عجمی غیر عربی مخاطبهٔ عطای کبری یکصد و
بیست سال عبقری لب طاکرانمایه عنقا لی وکلیم ومثلهما عی زبان بچیدن
در سخن وسخن بور کار در ماندن وزنان خوش آواز کتاب الغین و
باب الغین مع الالف غنی بی نیازی غنا خوش آوازی غما بیهوشی

غلا گرانی نرخ غطا پرده غرا بسیار روشن غرا سفید میشانی از کثرت سجود
غلواء شباب عمر واول جوانی وسرکشی کردن غیداء زن نازک اندام نازک
زلف وخال دار غضباء زن خشمناک غنصرا خوشحال وزندگی نیک غرباء غریبان
غربا بیگان کان غرما قرض خواهان غبرا زمین غبراء شراب ذره غنیا
درخت شاخدار سبز غوغا بهم آمیخته شدن گروهی باب الغین مع
الالف الفارسی غیغار رحم یعنی قرارگاه جنین در شکم باب الغین مع البا
غالب سرآمد وپیش غایب نهان شده غیاب جمع غنب پنهان غیوب
جمع غنهب غفلت غیهب ظلمه غضب ستم ستاندن غاصب ستم ستاننده
غضب خشم کردن غبغب زیر زنخدان غریب بیگانه غراب جمع غراب
زاغ وتیزی تبر غروب فرو شدن مهر وماه وکوکب باب الغین مع التا
غالیه داروی خوشبو غانیه زنیکه بشوهر خود از سایر مردان وبکمال حسن
از زیور وآرایش بی نیاز باشد غایله سختی وبدی وکزند غاشیه زین پوش
غشاوه پوشش وشب کوری غضاضه خواری غرامت تاوان زده وقرض
دار شدن غباوت کند فهم شدن غرارت غافل شدن ونا آزموده
بودن غزارت بسیاری غیابت قعر هر چیزی غوایت گمراه شدن غلالة

جامهٔ که در زیر جامهٔ دیگر پوشند غزاله آفتاب واول چاشت وآهو
بره ماده غربله پالایندن غره اول ماه واول هر چیز ومهتر وبهتر وغلام
وکنیز غره فریفته شدن غنه آواز بینی غصه اندوه وآب در گلو بند شدن
غمه اندوه سخت وکار پوشیده غیبه نشیب زمین ونگ چاه وباران
ریزه غرفه بالاخانه غنیه توانگر شدن وبی نیازی غیضه بیشه پر درخت
غیضه بستان غفله ناآگاه بودن غبطه آرزوی خواستن مال دیگری
غمزه سخنی غمزات جمع غمزه اشاره کردن بچشم وایما نمودن بابرو غنجه
زن نازکننده غلبه غالب شدن وبسیار غلمه بسران غیله زن فربه اندام
غاده زن نازک اندام غیرت ناموس غابت علم وآخر کار غابات علها
غامره زمین نامزروع غامرات جمع غله حاصل زراعت غلات جمع غلت
غلط یعنی سهو غداة صبح غنثه زن آبستن وزن پر عر لغبه کفش باب الغین
مع التاء الفارسی غنیبه تیردان ودوا بریشم که ابریشم بر و پیچند و پو
لکها زر وسیم کرسپر دوزند وحلقهاء آهن که بزره وجوشن نصب
کنند باب الغین مع الثاء غباث فریاد رس وفریاد غیث
باران عنث لاغر وفاسد شدن غلث سخت جنگ شدن

باب الغین مع الجیم غنج کرشمه کردن و ناز خرامیدن زن غلج بنکت
رفتن آب باب الغین مع الجیم الفارسی غلبوارچ زغن دور وصفش یعنی
نوشته اند که شش ماه نر و شش ماه ماده و جمعی کفته اند که سالی نر و سالی ماده است
غلیچ زنبور سرخ غلغلیچ و غلملیچ و کلعوجه و کذکدی که بترکی کجکلیچی و بترکی
قتیغ کویند زیر بغل و کف پا را جنانکه خاریدن کردی تکاتشی سبب خنده شود
کرد باب الغین مع الجیم الدال غنید زنان نازک اندام عشوه کر غمد
غمد غلاف شمشیر و مثله باب الغین مع الراء غفور و غافر آمرزنده
غفار بسیار و بینهایت آمرزنده غفیر بسیار غفر بر اولین مرغ غفر بچه بز
کوهی غضنفر شیر درنده غر سفیدی میشانی از کثرت سجود غرر سفید بهاء
میشانیها بشرح کذا و سه روز اول ماه و بزرکوار بها غرر جنیز که منقرف
در نهاده باشد یح کردن غور بنهایت رسیدن و فایده رساندن غر
فرلفین غرور فریفته شدن و فریبنده و شیطان و اسباب دنیائی
غیور غضبناک و صاحب ناموس و عزت و حیز ناموس آرنده غیر جمع
غیر دیگری غابر از لغات اضداد و بمعنی کذشته و آینده است غبار کرد
غدر بیوفائی غدار بسیار بیوفا غنجار کلکونه یعنی غازه که زنان زکش را

برد ما لند غمز و ربای بزرک و بوی ناخوش غامر زمین ناهموار و زمین
نامزروع باب الغین مع الزاء غمز اشاره چشم و ابرو و عیب
کوئی کردن غماز عیب کو غامز بر غز صنفی از اصناف ترک باب الغین
مع الزاء الفارسی غاز مرغ آبی بزرک جبه غاژ مرد دهان فراخ
و خار غژ که غبژ هم نویسند با کف دست و سر زانو براه رفتن طفل
باب الغین مع السین غرس درخت نشاندن غطرس
ستمکار متکبر باب الغین مع السین الفارسی غرس خشم و تندی
باب الغین مع الشین غاش عاشق شوریده بیتاب غواش برآ
و پوشندگان غش عیب و کینه باب الغین مع الصاد غوص بآب
فرو رفتن غواص بآب فرو رونده و بعبور معنی رسنده است
باب الغین مع الضاد غرض مقصود و غبض اندک غامض سخن
مشکل غماض بستانها باب الغین مع الطاء غلت غلط یعنی سهو
غطغط صدای بینی در خواب باب الغین مع الظاء غیظ خشم و خشم
آوردن غلاظ سطبری و درشتکوئی غلیظ سطبر و درشت کو باب الغین
الغین مع الفاء غضنف نازک و نازک دل شدن غاصف نازک

ونازک دل غریف صدای جن باب العین مع القاف غسق تاریکی اول
شب غاسق شب تاریک غبوق در شب شراب خوردن غرق فرو رفتن
غریق فرو رفته غیدق جوان نازک غبادیق جمع غیداق مرد بزرکوار و کودک
نابالغ باب الغین مع القاف الفارسی غیداق نام بلده ایست که بزبکه از
چوب آنجا تراشند اگر بر سنک بزنند نشکند و کذر کند و فیدا که کویند بزبان آنجا
مراد تیر آنجاست باب الغین مع الکاف الفارسی غدنک مرد ابله دون
غرنک خروس غوک وزغ باب الغین مع الکاف الترکی
غجک ساز که کمانچه کویند باب الغین مع اللام غزل زنان را دوست
داشتن و ستودن و مصاحبت و مکالمت شان را خواهان بودن و راز نو سخن
و شعر کفتن و از آواز غزال متحیر شدن سکان غزال آهو بره غزل رشتن
و ریسمان غفل بیخبری غافل بیخبر غول بکبوع از انواع جن غوایل سختیها
غل طوق و بند آهن غل کینه باب العین مع اللام الفارسی غال بهلوی
غلطیدن غنجال میوه ترش باب الغین مع اللام الترکی غراول پیش رو
لشکر و دیدبان باب الغین مع المیم غیم و غمام سحاب یعنی ابر غیوم
جمع غم اندوه و غموم جمع غمم اندوهها و سختی و کارهای پوشیده غشم

بیداد کردن و شکستن غشوم مرد ستمکار و هنکامه کارزار غشوم ما الهام بزم
بخشیدن غنایم مالها بنکه در جنک کفار بجنک آید غریم قرض دار و قرض خواه
باب الغین مع المیم الفارسی غرم آهو یعنی میش کوهی باب الغین
مع النون غلمان پسران غنیان مستغنی شدن زن از شوهر خود از سایر
مردان و بی نیاز بودن زن بکمال حسن از زیور و آرایش مشاطکان غشیان
با زن جماع کردن غشیان بیهوش شدن غشیان بهم آمدن دل و قی کردن
غلیان جوشیدن غفران آمرزیدن غضبان خشمناک غضبان سنک
منجنیق غریبان و ضداران و قرض خواهان غربن بیشه غبن غنیم یعنی ابر غبن
زیادتی باب الغین مع النون الفارسی غژیدن که غژیدن هم نویسند بکف
دست و سر زانو کردیدن اطفال طفلان باب الغین مع النون الترکی
غان شکری یعنی خدا باب الغین مع الواو غزو بجنک رفتن و قصد کردن
غلو و بوشش غربو بانک و فریاد باب الغین مع الواو الفارسی
غژ غاو که غژ قاو هم نویسند بر جیم علم و کاکل و کلبو و کاو خوش دم غاو
کاو و کاو زمین باب الغین مع الواو الترکی غرافو که غراو کویند شبنمیکه در
هوا سرد و صاف شبها بارید روی زمین را سفید کند غارفو که غرو هم نویسند

یعنی بی عزتی باشد غو آواز بلند درهم باب الغین مع الهاء الفارسی
غانه شهریست در فرنگستان که معادن طلا دارد و زمین آنجا بر نیزه زر
آمیز است که از خاک و نه خانها طلا بعمل می آورند غلاله که کلاله هم گویند
موی بهم پیچیده و جامه که در زیر زره پوشند غلبه کلاغ پیشه که بعربی عقعق
و بترکی کشکرت و بشیرازی قالیجه گویند غنوده خوابیده باب الغین مع
الهاء الترکی غایره طلاقه کلمه ایست که در آخر کلمات بجای یای نسبت داخل
مینمایند مثلاً فلا نغه یعنی فلانی باب الغین مع الیاء غالی گران بها غازی
غزا کننده غاوی گمراه غواشی پردها غوانی زنانیکه بخوبی حسن از آرایش
و بال و زیور مستغنی و مستثنی از دیگران باشند غنی مالدار غبی غافل
غشی بیهوش شدن غزی بجف اشرف باب الغین مع الیاء الفارسی
غازی لولی و ریسمان باز غامی ضعیف و ناتوان
باب الغین مع الیاء الترکی غرلامیشی اعزاز و احترام کردن
کتاب الفاء و باب الفاء مع الالف فتی جوانمرد و بخشنده و غلام فتاء
جوانی و بخشش فدی مالیکه جهت و احز یدن نفس خود داده شود فتوی شرعی
رخصت دادن فقها دانا بان احکام شرعی فوهاء زن فراخ دهن فحشا

زنا و کاره

زنا و کاره فحوا معنی فلا و اسب کرها فلا بیابانها فضا میان سرا
و زمین فراخ فرسا نوبت فایده کوبی کردن فنا نیست شدن باب الفاء مع
الالف الفارسی فنجا که هنزه هم گویند و دراز شدن و تن کشیدن که بعربی تمطی
و عوام تمانکش میگویند فراشا راست شدن موی بر تن و دانه دانه گردیدن
پوست در بدن که بعربی قشعریره گویند فرسا سا ییده فرا بالا و پیش
باب الفاء مع الباء فراهب زیرک و استاد گردیدن آدمی
و خوش رفتار شدن اسپ فریب موش فرانبج باب الفاء مع الباء
الفارسی فریب ناز و کرشمه و بازی که بعربی عشوه گویند
باب الفاء مع التاء فقاحت آسایش فقاهت دانا شدن
فراست دریافتن فطانت زیرکی فراغت واپرداخته شدن از چیزی
فکاهت خوش طبع شدن و مزاح فجاجت خامی فظاظت درشت خوئی کردن
فراشه پروانه فضیلت هنر و افزون آمدن فضیلت همه و خوبان اقرب
فضیحت رسوا کردن فجیعت رنج و اندوه فریضه امور که در دین ثبت کرده ازا
لازم دارد کالصلوة والزکوة و مثلها فرضه خطه واقعه در کنار دریا
فرصت نوبت فطرت آفرینش و ابتداء کار فطنت زیرک شدن و در

باغتن فکرت اندیشه فسحت فراخی و فراخ شدن فرقه گروه فقره شعبه یعنی
بندی از سخن فقرات جمع فترت آرام ماهین دو پیغمبر و سستی و شکستگی
فترات جمع فضه نقره فدیه مالیکه جهت و احز یدن نفس خود داده شود فتخه
انگشتر نگین فاتحه اول کار فاطمه زنیکه بچه از شیر باز گرفته باشد فاکهه
میوه فاحشه زن زنا کار و عمل بدکننده فاسقه و فسقه بیرون رونده گان
از جاده شرع فیلکه فیلان فحمه زکال یعنی زغال آتش فلوه اسپ کره ماده
نارام فاره موش فازه خمیه کوچک فلکه فبه خیمه که بفارسی مچه و کلاج
هم گویند فاقه سوفار تیر فوته زوبن یعنی روناس فتوت جوانمردی فتات
دختر بکر و زن جوان فتیات جمع فلات بیابان فلا فلوات جمع فرات
آب شیرین گوارا فوات در گذشتن فاختة کبک فرزانه دانشمند فلسفه
محب حکمت و حکیم فلاسفه جمع و نام میوئی فطانت زیرکی و پر ذهنی
فهرست ستند اصل و فرع جزیی فخت ماهتاب فغواره متحیر خاموش
فتاخره زنیکه هنگام رفتار و خرام باینطرف و آنطرف میل نماید فرغه
زنجره یعنی انگشت ابهام بوسطی زدن که صدا کند فرس الحبوه اسم آب
جراثیل باب الفاء مع الجیم فارج واکننده و دور کننده فرج داشتن

فلج

فلج فیروزی یافتن فلج آب روان فوج گروه فوج جمع فیوج زرها جمع فج
راه دور و دراز فیج پیک فیوج جمع باب الفاء مع الجیم الفارسی فنج دبه
خصیه باب الفاء مع الحاء فتح گشایش فاتح گشاینده فتاح بغایت گشاینده
فتوح گشایشها و فیروزیها فلاح و فلح فیروزی و رستگاری و بقاء فرح
شادی فوح بوی خوش فوایح جمع فایح بوی خوش دهنده فصیح تیز زبان
فسیح فراخ فحفاح نهریست در بهشت باب الفاء مع الحاء الفارسی فرخ بچه مرغ و بچه کبک
باب الفاء مع الخاء فرخ و شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد فراخ
جمع فتخ حلقهای نقره و انگشترها و نگینها فخ تکند و تله و چاه و راه دور و دراز
فجاج و فخوخ جمع فخیخ صدای خوب فسخ باز شکافتن باب الفاء مع الدال
فواد دل فواید فایدها فود موی بناگوش و یکطرف سر فساد تباه شدن
فسد و فساد تباه فرید یگانه و در بزرگ دانه فراید جمع فلاد یعنی و بیزه
فرصاد توت سرخ فرقد نام ستاره و گوساله را هم گویند فدفد زمین
هموار فوهد جوان نوخاسته فهد جانوریست درنده که بپارسی یوز نیز گویند
فهود جمع خرد مند یعنی صاحب عقل و هوش فرغند عشقه یعنی سرندگه لبلاب
هم گویند فند فریب و دروغ فرسود یعنی سایند باب الفاء مع الذال

بیغ فضه ... باب الفاء مع الالف الفارسی ... فرهنگ ...

فخذ ران باب الفاء مع الراء فخر نازش ونازیدن فخور نفاخر کننده
یعنی نازنده وخودستاینده فاخر چیز خوب که بآن بنازند فقر درویشی فقیر
محتاج فطر ازکوه سر فطر تازه وبهرچه زود رسانیده شود فطر شکافتن
وآفریدن فاطر شکافنده وآفریننده فاطر سست وشکسته فتور سستی
وشکستگی فار جوشید فور ساعة فور آهوان ففر زمین بلند وصحرای
بیدرخت فرغر مکان آنکه بیشتر آبش اندکی مانده باشد فادر بز کوهی
فقار شعبهاء کلام یعنی چند بند از سخن فسار روشن فجار زن فاجره
یعنی بد عمل فخار آجر بز فر بزرگی فرار گریختن فر گریزند کان فرفیر بنفشه
فکر اندیشه باب الفاء مع الراء الفارسی فرخار بتخانه وخانه آراسته باب الفاء مع الزا
فوز فیروزی فایز فیروزی یافته فراز زمین بلند باب الفاء مع الزاء الفارسی فراویز سجاف
لباس باب الفاء مع السین فردوس بهشت وباغ فرادیس جمع فلس
پول فلوس جمع فرس اسپ فارس سوار فرناس غافل بی شعور باب الفاء
مع السین الفارسی فسوس حسرت ودریغ وبیهوده باب الفاء مع الشین
فرش گسترانیدن فراش گستراننده فراش جامه خواب وبهخوابه فراشه
پروانهها فحاش بیهوده نازنده واظهارشان خود کننده فشاش دزد
فحش

فحش سخن ناسزا فش قفل را بی کلید واکردن وباد از خیک بیرون کردن
باب الفاء مع الشین الفارسی فش مانند ودنباله ویال اسپ ودم حیوان
باب الفاء مع الصاد فص نگین انگشترین فصوص جمع فص بیرون
کردن وحق کسیرا جدا نمودن فحص جستجو کردن باب الفاء مع الضاد
فرض امریکه در دین محتاج الیه باشد کالصلوة والصوم ومثلها فرایض
فریضها ومیراث وعلم قسمت فرایض وفارض حاکم فایض فروریزنده
فیاض بسیار ریزنده وبغایت بخشنده فیض فاش شدن چیزی فیاضی
درباچه برنی باب الفاء مع الطاء فرط تقصیر وضایع کردن وپیش رسی
فرط از حد درگذشته وترک کرده شده فسطاط خانه بمدین کرالاحوف
گویند باب الفاء مع الظاء فظیظ آب منی باب الفاء مع العین فرع
شاخ درخت وگیسو ودو شاخ فروع جمع فزع زاری وترس وپناه فجع
بدرد آوردن واندوهگین کردانیدن فجیع بدرد آورنده فاقع بسیار
زرد فواقع سختیهاء زمانه فقاقیع حبابهای بروی آب باب الفاء
مع الغین فروغ تابش وپرداخته شدن فراغ آسودگی وباد سر فارغ
فارغ آسوده باب الفاء مع الغین الفارسی فغ بت ومعشوق است

باب الفاء مع الفاء فیلحوف که فیلاسوف هم نویسند محب حکمت
ودانشمند فرسناک شب وروز فیف جای هموار فیوف جمع باب الفاء
مع القاف فلق شکافتن وسفید فالق شکافنده وآفریننده فلق اول
صبح وخلق عالم وشکاف وسفیدی صبح وصحرای میان دو کوه وکنده
چوبی که بر پای مجوس نهند ونام صحرائیست در دوزخ ومکانیست
در دوزخ وچاهیست در دوزخ فلاق وفلوق شکافها فیلق لشکر فیالق
جمع فوق بالا فرق میان سر فریق گروه فرق جمع فراق جدائی فارق
جدا کننده فرق سفیدی وجدا وپراکنده وزمین هموار وخوف فرقان
جدا کننده حق از باطل وکتب آسمانی وقرآن فایق افزون آمده فتق
گشودن فتق زن تیز زبان فتیق مرد تیز زبان فاسق بیرون رونده از
فرمان حق فساق جمع فسق وفسوق بیرون رفتن از فرمان حق فسیق
همیشه فسق کننده فاسقه زن فاسقه فستق پسته فرانق پروانگ
وآن جانوریست که هرگاه شیر حرکت کند پیش پیش شیر صدا کند که شیر
می آید وجانوران بگریزند فرزدق خمیرپاره ها ونام شاعری باب الفاء
مع الکاف فلک چرخ آسمان فلک کشتی وکشتیها فتک ناگاه
کشتن

کشتن فتاک ناگاه کشنده فاتک دلیر فک جدا کردن فذلک نتیجه وخلاصه
وخاک کوشتابه باب الفاء مع الکاف الفارسی فرهنگ عقل وادب
وعلم وحکمت ودانش وپسندیده فرسنگ دوازده هزار گام شرعی
وهندی گروه را بکاف عربی گویند فتراک دوالیکه در زین آویزند
که غنچه گویند فابلک که بیلک هم گویند تیریکه پیکانش دو شاخ
باشد باب الفاء مع اللام فعل کار وکردار فعال جمع فعال کرانمایه
وبزرگوار وبامروت بودن فضل بخشش ونیکوئی وافزونی فضایل جمع
فاضل افزون آمده ودانا فضول مرد زیاده سر فصل جدائی وجدا کردن
فصول جمع فیصل انجام کار فصیل بهره ودودمان فواصل فاصلها
فحل نر فحول وفحال جمع فتل تافتن ریسمان فشل مرد ضعیف وترس
ناکت فیل پیل فیول جمع فیال پیلبان باب الفاء مع المیم
فهم دریافتن ودانستن فخم مرد بزرگوار فصیح بیان فحم زگال یعنی
زغال آتش فم دهان فوم گندم وسنخود وسیر فطام بچه از شیر باز
گرفتن فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع فرجام آخر چیزی باب الفاء
مع المیم الفارسی فرزام سزاوار فام لون یعنی رنگ

باب الفاء مع النون فرقان نام کتابیکه بخاتم الرسل نازل شده و معنیش
فارق الحق والباطل که قرآن گویند فیضان ریخته شدن فوران بجوش شدن فغدان
ناپیدا شدن فرزان علم و حکمت فتان شیطان و فتنه انگیز فتن فتنها
فرمان حکم سلطان فرامین جمع فدان گاو کاری و آلت آهنی که زمین را کشت
کنند فدادین جمع فرقدان و فرقدین نام دو ستاره اند فرحین و فرهین
شادی کنندگان بزینت دنیائی فاکهون بناز و نعمت زیستگان و
نشاط کنندگان فن یک گونه چیزی از چیزها فنون جمع فاران کوهیکه کلیم
الله بسعادت تکلیم آنجا هم مستعد شده بود باب الفاء مع النون
الفارسی فغستان بتخانه و مشکو یعنی حرم سرا و خلوت عاشق و معشوق فغکو
مهمانخانه فرسلون قپان که بارها را بآن وزن کنند فرودین باد غربی
فسان مصقل یعنی آلت جلا دادن نقره و فولاد باب الفاء مع الواو
فرو پوستین فغو شکوفه حناء فرخو زباد فی ناک را بریدن
باب الفاء مع الهاء فقه دانستن طریق خداشناسی فقیه دانا و
خداشناس فره شادشدن فره شادان فاره حاذق یعنی استاد
فکانه طفلیکه از رحم ساقط کردد فواکه میوهها باب الفاء مع الهاء الفارسی

فرسوده

فرسوده سائیده و کهنه فائزه جنبازه و سایبان فره افرونی
باب الفاء مع الیاء فحاوی معنیها فاشی آشکار و پراکنده
فانی نیست شونده باب الفاء مع الباء الفارسی فرهی شکوه و افزونی
وافزونی فرغوی باشه شکاری فلوری بلغت هندی وارمنی وگرجی
اشرفی را گویند کتاب القاف باب القاف مع الالف قضا آفریدن
و نفوذ بر کردن و حسب الشرع حکم کردن قضایا حکمها و خبرها قضا ازره
محکم قبا آزن باریک میان قنفا زن فربه نازک کوچک کوش قعوا
زن نازک ساق قربی نزدیکی و خویشی قدما پیشینیان قمرا ماهتاب
قوا قوتها قطا بزرگان قنا کاریزها قرا منجنیق قرا و قرایا شهرها
و دیهها باب القاف مع الالف الترکی قاتلا کره و دفعه قارغا کلاغ
قاشیدا برابر نظر قیا اکری یعنی کج و مجنت سنگت قارا رنگ سیاه
باب القاف مع الباء قلب دل قلوب جمع قلب بازگردانیدن
قلاب ناسره کننده زر و سیم سره و سیره یعنی رایج قالب پیکر چیزی
قلیب چاه قرب نزدیکی قریب نزدیک قارب صندل یعنی کشتی
کوچک قراب ظرفیکه سوای غلاف که شمشیر و مثله در او نهند قصب

بریدن قصب کتان و جامه نازک قضب روده قصاب کلاهای کبوها قواصب
شمشیرهای برنده قطاب گریبان جامه قحاب زنان بدعمل قحاب سرفه
خشک قباب قبهها سپرها و خیمهها قاب مقدار دسته کمان و خانه کمان
قطب جهتر و منبع اسباب قبقب شکم قنب کنب و آن علفیست که از پوست
او ریسمان سازند و برکش راهرگاه بخورند مستی آورند باب القاف مع التاء
قراتب خوشی قناعت راضی باندک چیزی بودن قساوت سخت دل
شدن قیامت یوم الحشر قضافت لاغرشدن قلاده گردن بند قبالة
باینداتی کردن قبالة قابله یعنی شالینه و ماما ئی کننده در حین زائیدن
زنان قبله پسران و نوادگان و نوادگان بکبیدر قبله بوسه قبله جهة
و کعبه قنه سرسبز و سربارکاه قنه بالاتر قلة سر کوه قنه بالای چیزها
و سرکوه قرعه آلة فالکری قدوه پیشوا قصته موی سرو پیشانی زنان قره
روشنی چشم قهبه زن سفید چهره قحبه زن زانیه قهوه خمر یعنی شراب
قسوه دل سختی قریه شهر و دیه قلعه حصار بلند قبضه دسته چیزی قسمه رو
زی و بخش قصفه نردبان و ریک پشته قحره زن پرفیچه کبک قرده بوزینگان
قعطه بکر بودن زن قشته دختر کوچک قذعه زن سرمناک کم سخنی قینه

زن قواله

زن قواله مطربه قینات جمع قرطه گوشوارها و پیراهن قنیه زن را مستور
داشتن و دختر را از بازی باز داشتن قدرت توانائی قدرت راه
دکوه و زوال قدرت افروخته شدن آتش قادت لشکرکشان قامت
قد یعنی بالا قانت فرمان برنده و در نماز دعا کننده قانتات جمع قاصرات
چشم پوشندگان از زنان قنوت فرمان برداری در نماز قناة کاریز
قنوات جمع قنات سخن چینی و دروغکو قرینه راهنما و زن منکوحه قصیبه
کلاله کیبو قضیه حکم و خبر قریحه طبع قطیعه جدائی کردن قعیده زن منکوحه
قطوفه دانههای انگور که افتاده باشد قیلوله خواب چاشتگاه قنطره زنا
کردن قنطار و سنگ سبن بل قندره علف حصر باقی قبطیه کتان
نازک مصری قذافه فلاخن قذافات جمع قاروره شیشه قاطعه بریدن
قرمطه حروف و سطور را پهلوی هم نوشتن و کام پهلوی هم نهادن
قیمه بها قاطبه همه قاعده دستور و بنیان و زن نشسته قمقمه آفتابه
مس قیاصره سلاطین رومی قسبه زن خوش رو و نافه مشک قشعره
موبرتن راست شدن و دانهها بر پوست پیدا کشتن از لرزه باب القاف
مع التاء الترکی قات سخت قورت کرکت قرنکقو اغروث

کشکک سیاه و سپید باب القاف مع الثاء قثیث باران بسیار و بخشش زیاد باب القاف مع الجیم قبج کبک قباج جمع باب القاف مع الجیم الترکی قلیج شمشیر قلاج مقدار کشش دست از سینه گذشته باب القاف مع الحاء قبح زشت شدن قبیح زشت قبح نفرین کردن قزح نام شیطان قوس قزح کمان شیطان قدح کاسه ژرف قدح شکستن و عیب کردن قادح عیب کننده قمح لبنه و مانده و فسرده قراح آب پاک صاف قرایح جمع قرح ریش یعنی زخم قروح جمع قح خالص قداح سنگ آتش زنه است باب القاف مع الخاء قفاخ ضرب یعنی زدن باب القاف مع الدال

قواعد دستورها و زنان نشسته و زنان از حیض و شوهر باز مانده قاعد نشسته قعود نشستن قعاد زن منکوحه قعید همنشین قلید ریسمان قرمید آجر قصد آهنگ کردن قاصد آهنگ کننده قاید راهنما و لشکرکش قواید جمع قواد کشنده‌ها قید بند قد قامت یعنی بالا قلد دست و رسن مفتول قرا گند خفتان فرقند بار درخت پسته که سال لیکه نهال پسته بسته بر بند فرقند بار آورد و اسپغراست باب القاف مع الدال الترکی قردکرم قور دکرک قنادبال مرغ باب القاف مع الذال

باب القاف مع الذال المعجمة الفارسی

قنفذ

قنفذ خار پشت قنافذ جمع باب القاف مع الراء قادر و قدیر توانا قدر تقدیر کردن قدر بزرگی و مقدار قمر نیز اصغر کاعراب زبرقان و روبیان قنعش و عرابیان سیار و هندیان چند و قنائیان بوبه ذی الکمال آتی و در هر شهر سه روز هلال و بعد از آن ماه و در چهار دهم بدر گویند قمار نوعی از بازی قهر خشم کردن قهار خشم کننده قاهر غالب قصر کوشک قاصر و قصیر عاجز و کوتاه قیصر پادشاه روم قرار آرام دادن و آرام گرفتن قفار بیابانهای بی آب و علف قفار نان تهی قطار بوی عود و مشک قصار گازر قنطار هزار و صراف قنطار بمقصد و بیست من طلای دیگر پوست گاو پر از طلا و نقره قناطیر جمع قطمیر پرده باریک که در میان نی و بر وی است خرما میباشد قمطر بوقچه قماطر جمع قطر مطر و مطر غیث و غیث باران قطار گرفتن هم نویسند کنار و گوشه و دوره چیزی قعر تگ چیزی قرقس ... و روش قوار بر شیشها قرفار گیو بر قشر پوست و پوست باز کردن قشور جمع قضابر کاسهای چینی قهر بار کهربا قدور زن لب بار با گیره باب القاف مع الراء الترکی قوزاسنال وافران و زر و سیم و کمر و جا بجا و ادا نشین قار برف قاتراسیر قیر نازا بنده قاچر کرکس قینار جوشان قولار کرد قولر

هم نویسند غلامان قربلار زنان پیر قزلار دختران بکر قلاسجار مار چوبه قوچقار گوسفند نر که قوچ گویند قوقرا بلا نور یعنی نماز است و بو سید یه قاقید و یسجان قیچیشور خار خار میکند باب القاف مع الزاء قرمز ارمنی معرب و آن رنگ سرخ که بعضی نوشته‌اند تخم بکنوع انجیر است در فرنگستان و برخی گفته که کرمیست که در صحرای از صحاری ارمن زمین می‌شود قز کج ابریشم قزاز آنکه ابریشم رنگ کند و خیاطه قواقیز قدحهاء کوچک باب القاف مع الزاء الفارسی قندر سنگ آبی باب القاف مع الزاء الترکی قیز دختر بکر قاز بوز زهند وانه قوز گردکان باب القاف مع السین قدس پاک قدس پاک و منزه قدوس بغایت پاک قباس آفتاب قیاس اندازه کردن چیزی بچیزی قوس کمان قواس کماگر قسطاس ترازو قرطاس کاغذ و هدف تیر قطاس کل زیر گلوی اسپ قاموس میان دریا قابوس علم آموزاننده قربوس کوهه زین قبس انام و دانشمند قوم نصارا قارس فسرده ققنس نام مرغیست در هند قبس شعله آتش قماس غواص یعنی با آب فرو رونده قداس گوی نقره باب القاف مع الشین قلاش بی‌معرب و سخن گزاف قماش رخت و متاع قماش نوفی یعنی کلکانچی باب القاف مع الشین الترکی قلاش مجرد بینام و ننگ قویاش آفتاب قاش

ابرو نوش

ابرو قوش عموم پرنده قرآنوش آلغ قارغالش غوغا و غلبه غورقوش ترس و خوف قارغیش نفرین قارشمیش برهم خورده قزیش گرم شده قیش زمستان قایش تسمه چرم قامش نی قرنداش که قرداش گویند برادر اینها در قراوش کنیزک قولاش وسیار باب القاف مع الصاد قنص صید یعنی شکار قناص صیاد یعنی شکار کننده قانص شکاربان قاص قصه خوان یعنی افسانه گو قرص نیلک یعنی منجل که بدلیچه سک گویند قفص نشاط کردن قمیص پیراهن قصاص عوض مقتول قاتل را کشتن باب القاف مع الضاد قبض ستاندن قابض ستاننده قبیض تیز رفتار قرض وام قروض جمع باب القاف مع الطاء قرط گوشوار زنان قراط جمع قراط شعله چراغ قماط آنچه دست و پای طفل را در گهواره بندند و دست و پای طفل را بهم بستن و جماع کردن مرغ قسط وعده و داد قحط باز استادن باران و روزی قنوط ناامید شدن قانط ناامید قیراط بوزن چهار جو قط سر قلم زدن قیط زدن باب القاف مع الظاء قیظ تابستان و گرما سخت قایظ هنگام سخت گرما قظ بد خلق و سنگین دل قرظ برگ درخت سلم که پوست را آن دباغت کنند باب القاف مع العین

قانع بانذک چیزی راضی شونده قنایع جمع قاطع برنده قواطع جمع قلع برکندن
قلاع قلعها یعنی حصارهای بلند قمع برکردن و مکبح بزرک قذع دشنام
شمشیر زدن قواع دادن قفع تازیانه قطیع تازیانه و رسوا قراع کاخ و بارکاه سلاطین و خوانین
سخنها قرع کوفتن
باب القاف مع العین الفارسی قرع کاخ
باب القاف مع الغین الترکی قونلوغ تخته و مبارک قونشوغ همسایه
قولتوغ زیر بغل قوروغ خشک و خالی قویرغ دنبه کوسفند و ستاره که در
سنبله طلوع کند یعنی شعرای یمانی قانلوغ خونی قانلیق خونین
قودوغ خرکره ماده قاتوغ ماست قاتیغ سخت قاتیلغ سختی قراغ قحطی
قراغ مردمک چشم و سیاهی قراغ کنار و کوشه قلاغ کوش قوناغ مهمان
قورشاغ عموم کمر که بمیان بندند قرانکلغ ظلمت یعنی تاریکی قوزاغ
جوزق پنبه قیلیراغ مادیان قصراغ تازاینده قونمغ جاکیر شدن و نشستن
مرغ بجائی قابوغ پوست درخت و میوه قلاغ رنگ بوم باب القاف مع القا
قاف کوهیست از زبرجد که گرد دریای محیط بر دنیاست قالف جای رو
قاصف رعد و آواز و باد سخت قاعف و قاحف باران سخت
قرقف شراب قراف جماع کردن قصف شکستن قذف قی کردن
و دشنام و انداختن باب القاف مع الفاء الفارسی قرقف کتاب زبان

قطف

قطف انکور چیدن و کاهل رفتن اسپ باب القاف مع القاف
قلق میل کردن و بی آرام شدن باب القاف مع القاف الترکی قتلق تخته
و مبارک قوللق بندکی قویرق دم قابوق از عقب آمد قایق کشتی
قیناق بجمع قشلاق مکان زمستانی قورسق حوصله قورقق ترسنده
قزیق گرم شده قیلمق گذاردن قاریمق که قاپمق هم کویند ربودن
قاپوشمق از هم ربودن قراق چشم و مردمک و باز و غارت
قوشاق که قورشاق هم نویسند کمر مرصع خصوصا و هرچه بکمر بندند
عموما قولماق ازاله بکارت کردن قاوشمق بیکدیکر رسیدن قورتمق
کمر بستن و زنار بستن قسمق بر خود فشردن قوسمق قی کردن قسالمق
خورا در دیدن قیمق از چیزی درگذشتن قویمق گذاشتن قینمق جوشیدن
قوپرمق برکندن قارشمق بهم آمیختن قاچمق گریختن قاچاق گریز
کردن و گریز نمودن قوجلمق پیر شدن قورقمق ترسیدن قورغتمق
ترسانیدن قرغمق تراشیدن قرق در شمار چهل قوچشمق بغل کرفتن
قوالمق دستگیری نمودن قانغورمق غمخواری کردن قونقلمق مهمانی کردن
قورتولمق خلاص شدن قازمق خراشیدن قاشمق خاریدن قالامق

برهم چیدن و جمع نمودن قورتارمق خلاص کردن قالمق برخواستن و بر
خیزانیدن قانلامق تامل کردن و تانی نمودن قرازمق از خجالت سرخ شدن
قایتمق برگشتن قایترمق برگردانیدن قوقومق بدبو شدن چیزی
قارغولق نیستان قانغرمق چیزها را بهم پیچیدن قبرجق آبله باب القاف
مع اللام قبول پذیرفتن قبول باد صبا قبل پیش قبیل کفیل و نقیب
و گروه و قابله قعبل تازیانه قفول مشتق از قافله و بمعنی رجوع از سفر
قصیل خوید یعنی جو سبز قصیل بریدن و قصیل با سپ دادن قتیل کشته
شده قاتل کشنده قتل کشتن قتال کارزار کردن قلیل و قلال اندک
قیال بزرگان و فرمانکان قسطال کرد و غبار قلقل بلبل یعنی قلقل
قنقل نام تاج کسری و کیل بزرگ قول گفتن قوال بسیار گوی قحال
شکوفه انکور قابل سزاوار و پسندیده باب القاف مع اللام الترکی
قول ساعد یعنی بازو و غلام قزل طلا و رنگ سرخ قیل پشم
قراول دیدبان و پیشروان لشکر باب القاف مع المیم قیام و قیوم
پاینده و دایم و همیشه ایستاده قدیم دیرینه قدوم آمدن قوادم سرها
مردم و پرهای دراز طیور قیام ایستادن قیم ولی و صاحب قم برخیز

قم خار

قم خوار شدن قم خانه رفتن قوم گروه قوام عدل و نظام کار قتام
غبار قسم سوکند قسم بخش قسام بغایت نیک بخش کننده قاسم بخش
کننده قاصم شکننده قروم سست چیز خوردن طفل قرطم گل کاجیله قماقم آفتابه
بهای مس قلم خامه قضیم علیق یعنی جو اسپ باب القاف مع المیم الفارسی
قرزم قلزم و قلزم نام شهریکه از دریای هند شعبه در کنارش واقع است
که بحر القلزم کویند باب القاف مع المیم الترکی قم ریک باب القاف مع النون
قرن کلاله گیسو و شاخ گوزن و آهو و زمانه و همسال و مدة سی سال
و هشت سال را هم کویند قرون جمع قرین یار و همتا قانون روش قوانین
جمع قنین امام گروه نصاری قسیسین جمع قهرمان امیر و حاکم و مهیب
قیروان اطراف معموره عالم قطران روغن سیاه که از چوب درخت
عرعر بعمل آرند قیطون مخزن و خانه که در میان خانه دیگر باشد قطن
پنبه قرطبان قلتبان یعنی دیوث باب القاف مع النون الترکی
قاان امیر و بزرگ قان خون قاون خربزه قوین بغل قویون
گوسفند قوبون تازاینده و گرد باد قین غلاف شمشیر و کارد و دشنه
و چریمه قوبال آشفته و دیوانه قوشون جمع کثیر و همراه و صف

دلشکر قالین سطبر و بسیار قبغنان که قابنان هم نویسند قبای سپاهیان
که در کارزار پوشند قولیقان قبیله از قبایل جغتای که بسیار دلیر و جالاک
وجالاکند قافلان که قاپلان هم نویسند پلنگ قاپان ربایندهٔ قابان
خوک نر و ماده اش را گلیمین و بچه را جوربه گویند قورغان حصار محکم بلند
قارن شکم قلقان سپر قولان تنک اسب قوزقون کلاغ سیاه بزرگ
که از پرش طلبهٔ بازی و چری و پر بر هم سازند و بتازی عقاب گویند
قادرسون استخوان مجوف پیچ هر مرغ که قلم نقاشی را بر آن نصب کنند
قیلنق جوشان قازان کننده قزان چو ملکت می آشپزی باب القاف
مع الواو قنو خدمت کردن قنواز پوست واکردن قونکهدار باب
القاف مع الواو الترکی قابو در و درگاه قوبو چاه قور و خشک قاروعن
خربزه قارقونی قرغو باشه قراغو و قراو که قرو هم نویسند شبنمیکه در
سرمای هوای پائیز روی زمین را سفید کند قیغو که قایغو هم نویسند
اندوه و وسواس قانلو خونی و خونین قولنشو همسایه قورقو ترس
و بیم قرانکغو تاریک قوقو اسجه یعنی بو قوقولو بودار و بو دهنده
باب القاف مع الهاء قهقه آفتابه مس قزه حکاوک قرده میمون

که بفارسی

که بفارسی شوخی و بهدونه و بزرگی کبیک و بهندی نما گویند فرود ه
جمع قمره قمارخانه باب القاف مع الهاء الفارسی قیدافه لقب حاکمهٔ
بردع که اسمش نوشابه بوده و بلغة دری کیدبا گویند که در عصر اسکند
یونانی بشر حیکه شیخ گرامی نظامی نوشته در آن ران از من ملکه و حرکات مر
دانه بسیار کرده خصوص با اسکندر باب القاف مع الهاء الترکی قوجه
مرد پیر قرجه که سرچه هم گویند صعوه یعنی کنجشک قالچه ران قارنجقه
که قاریخه هم گویند مورچه قابخقه تسمه و دوال قزاک قصه کوتاه قرغه
کلاغ قورلغه وزغ قره سیاه رنگ باب القاف مع الیاء قاضی
حاکم شرع قاری خواننده قانی سرخ قاسی سخت قالی دشمنی
قلی تنابه بریان کردن قلی قلیا که صابون با او پزند باب القاف مع
الیاء الفارسی قسطلانی قوس و قزح باب القاف مع الیاء الترکی
قرایی مردمک چشم قینی که قاتی هم نویسند سخت و شدید بسیار قولای
آسان قلای قلعی قوزی خشک قوزی بره قوپی چاه قوی بگذار
قاری زن پیر قرچی باشه قارچغای باز و شاهین ولاچین قرمزی
سرخ قاپوچی دربان قاربوچی رباینده قرانجی راهزن قور قوبچی

بزنده قاچجی گریزنده قولقاغی حرکت موی سر قولیتای جمعیت جشن
قولیغای آدم پیرچوب کردن کتاب الکاف و باب الکاف مع الالف
کبریا بزرگی و پادشاهی کیمیا زیری کنیزادار و ثنت چینده کمزاامرد
کالامال نقد گذاشتن همچنین کچلاز ن سر کشیده گرشا زنیکه شکمش
سمین و پایش فربه و انکشتش کوچک باشد گروا زن زن نازک ساق
کوسی زن زیرک کنبه القفا زن آلوده دامن که مردم داغ غیبت بر
قفالیش نهند باب الکاف مع الالف الفارسی کارکیا پادشاه و بزرگ
کیمیا مکر و حیله کالاما ال جنس مکر از نارسب برستان کونیا اندازهٔ تبابان
گردن تاپیخ آهن باب الکاف مع الالف الترکی کاورکا کوس شاهی کولاکا
کاف اول عربی و ثانی فارسی یعنی سایه کو کلانکا فین العربی لباز و لوا
و بنواز باب الکاف مع الباء کوکب ستاره و شکوفه و طفل نزدیک
بلوغ و بهترین چیزی کواکب ستارها کاعب دختر بکر نارستان کواعب
جمع کعاب زنان نارستان کعوب جمع کاسب حاصل کنندهٔ روزی کسب
خواهندهٔ روزی کاتب نویسنده کتاب جمع کتب دانایان کتب
کتابها کتائب لشکرها کذب دروغ کاذب دروغگو کذاب بغایت دروغ

غلکوینده

غلکوینده کروب نزدیک بغروب آفتاب کراب شخم کردن زمین کراب
سختیها کرب غم کعب باو سنجان کبب برو در افتادن کبکاب کوب
برو در افکندن باب الکاف مع الباء الفارسی کاراب شراب کوراب
سراب کتب کیب بند و غل کنب علفیکه بنکت گویند کپ سخن گزاف
ولاف کوشاسپ احتلام پسران دوازده چهارده ساله باب الکاف
مع الباء الترکی کپ بکاف العربی و باء الفارسی خوق یعنی بسیار و بزرگ
یعنی بخت و خم که سرکه و مثله در او کنند باب الکاف مع التاء کوکبه ستاره
و شکوفه و درخشندگی و بزرگی کاعبت دختر بکر نارستان کلاءه
نگاه داشتن کعابت نارستان شدن زن کبارة بزرگ شدن کبات
زیر کشیدن کبادت بدحالی کردن کتابة نوشتن و نامه و خط نبشتنی
عبارت کتابات نوشتها و نامها کرامت نوازش و بزرگواری
کرامات جمع کهانت اختر گویی کردن کلاله عمزادها کنانه چیز کهنه
کناره کیا همیکه گرفس گویند کفالت پاینداری کردن کناسه خاکروبه
خانه کنیسه معبد ترسایان کبیسه غیر مساوات و کسور جمع شده کفته
لشکر گرسنه زن مطربه کفایت بس کردن کنایه سخن نا صریح کفش کناباف

جع کافره زن نامسلمان بی ایمان کاهنه زن فال گیر کاذب دروغ گفتن
کلمه سخن ورسول و دفقنه کلمات جع کلمات عشره که آیات بینات کویند احکام
ملة موسوی که بالواح زمردی مرقوم و بکلیم الله نازل شده بود کیفیت چکونکی
کمیت چندی کمیت شراب و اسپ کهر کمیت جع کبریت زر خالص و نقره
پاک عموما و کوکرد زرد خصوصا و کوکرد احمر که کویند که محض سخنی است وجود
معدوم کسوه چیزهای پوشیدنی کدبنه زن فربه اندام کرعه حریص الجماع
یعنی زن پرشهوت کرة نوبت کره کوی چوکان بازی کبوه سر در آمدن
اسپ و شتر کیرده کرایه جار و اکوه دریچه خانه کدیه زمین سخت و سنگ
سخت کدیه دریوزه یعنی کدائی کوده نزدیک شدن برای کاری کلیته همکی
کافه همه و باز دارنده کفات جع کردنگاه چیزی کلات دز بالای کوه
و قلعهٔ خراب کنیت کمی الکبین کفه پله ترازو و مثل او کنیه اسم والدین
در اول نام ذکر کردن کهوله پیری کحله سرمه کشیده و آهو چشم باب الکاف
مع الثاء الفارسی کفت کتف یعنی سر دوش کلفت منقار مرغ کنشت
معبد یهود و آتشکده کیمخت چرم کژدم خرچنین و مار بزرگ کت بکاف
عجمی بزرگ و سرکرده کت بکاف عربی تخت و مسند و ترکی هیچت

کاست

کاستن کم شدن باب الکاف مع الثاء کبث متغیر شدن گوشت و برود را فکندن
و عذاب نمودن و خوار کردانیدن و نیست و نابود کردن و غمگین ساختن کباث
میوه درخت اراک کراث گندنا کشوث داروئیست که بلعنت دیلم و کیل
زره جوشن کویند باب الکاف مع الجیم کسج زنار یعنی کمربند مجوس و نصاری
کوسج ارزه نهنگ و آن ماهی باشد که بروی دماغ مثل دندان شیر ماهی
استخوان قوی و دراز بهچو اره دارد و آدم کم ریش که کوسه کویند کرنج
کره اسپ و مثله باب الکاف مع الجیم الفارسی کج پیله که ابریشم از آن حاصل
آید و ضد راست کاج درخت صنوبر کوچ بوم یعنی جغد کیج خردم بریده
کرج کرجستان و کرده کرجی کاسچ خار پشت کابلیچ انگشت خنصر باب
الکاف مع الجیم التازی کنج امر در زبا کوسنج مفاخر و شادی کوچ روز کوچ
رحلت و حرکت کیج دیر کیج بکذر کریچ آجر کنکاج که کنکاش هم
نویسند کاف اول عربی و ثانی عجمی مشورت کردن باب الکاف مع الحا
کادح کسب کننده کاشح بدکوی کفاح رو برو با کسی جنک کردن
کلح زن پیر و شتر پیر باب الکاف مع الخاء کوخ خانه نی بوزن
ازنی کمخ عنان اسپ را کشیدن که سر راست شود باب الکاف

مع الخاء الفارسی کاخ قصر و منظر و غرفه و کوشک یعنی بالاخانه
کدوخ حمام کنج کنک کرخ رحل کتاب باب الکاف مع الدال
کاد نزدیک است کهبد عابد و زاهد و معتکف کید مکر و حیله کمد اندرلون
وانده و همکین شدن کمید و کمد اندوهکین کنود ناسپاسی کردن کساد بیرواج شدن
کراد دختران و زنان و مجهن باب الکاف مع الدال الفارسی کبد بکاف تازی
المجم که طلا و نقره را بآن پیوند کنند کبد بکاف عجمی زغن و آدم حیث راهم
نسبت باو کرده کبدی کویند زیرا که زغنی نه نر دایمی و نه ماده همیشکی است
باب الکاف مع الذال الفارسی کرذ بنیاد دیوار و خانه باب الکاف مع الراء
کر بزرکی کبر بزرک کبر بزرکی بر خود کرفتن کرار حمله برنده و باز کرداننده کرور
واکردیدن کسر شکستن کسیر شکسته کسور شکستکی کاسر شکننده و عقاب که کلاغ
سیاه بزرک باشد کهر قهر کردن و منع نمودن و بلند شدن روز کهور جع
کوار اشیانهای زنبور کفور انکار حشر و نشر کافر ناکرونده بامر حق و تو
و شب تاریک و دریا و رود بزرک و بزرگر کفار ناکروندکان کوا فرزنان
کافر و کافور غلاف غوره انکور و نام چشمه ایست در بهشت و اسم داروی
خوشبو که در هندوستان از شیر شخ درخت مخصوصی بعمل می آید و خوانش قیصور

ی نهور

که در حوالی

که در حوالی سراندیپ میشود و نوع دیکر ریاحی که در سایر ولایات هند بهم رسد
کهربا که کهربا کویند صمغیست زرد که در ولایت صعاله از درخت درختی که در
کنار رودهای آنجاست حاصل میشود و برک کاه را میرباید و بنا بر این کاهربا میکویند
کثر کندر که میخایند که در تره شدن و تیرکی و مصفائی باب الکاف مع الراء الفارسی
کامکار اقبالمند و سباع شکاری کاوسار حربه که سرش دو شاخ آهن دارد کباجه
عالم فاضل کهن بار خانه و مکان کند آور دلیر و مردانه کشکنجیر منجل یعنی کباده
و سنکیکه بمنجنیق نهاده بحصار زنند کشور اقلیم کوهر که کهر هم نویسند نژاد
یعنی اصل و نسب کرفتن و مراد کار عمل کنار رودر و دکر کنار درخت سدر
کنور رعد کبر سراب بیابان کبتر که کوتر هم نویسند کبوتر کبر آتش پرست
کبر بکاف عربی خفتان جنک کز نیر چاره کیفر شبان یعنی جزا و مکافات بدی
و پشیمانی و تاوان و کاو و دو شار را هم کویند کردر شعاب کوه و زبان پشتها
باب الکاف مع الراء التازی کندر کنف و نهال کنف کبدر تیرو دکیچ میکد زد
کیچور و میکد زاند کیجور خار خار میکند کیبر میکان پهن کومر زکال یعنی
زغال باب الکاف مع الزاء کنز کنج کنوز جع کناز کنج نهنده
باب الکاف مع الزاء الفارسی کرز عمود کاز مقراض زر کران کراز خوک

باب الكاف مع الزاء التركی کوندوز روز بکاف عجمی کوز چشم کوزه
کاف عربی با بزرگ کمز نمی باید کنجیه نمیگلرزد کلمنکلر که کرنه گلز هم نویسند وکلز
نزکو بند خربا یعنی سوسمار باب الكاف مع السین کرباس طاق خانه وبالا خانه
وخلوتخانه کوس طبل کاس جام پر شراب کناس جای آهو وکوزن
کنش کنیعه سیاره وهمه ستاره کنبس جامه زربفت کنایس معابد نصارا
کابوس شکاجه یعنی آنچه در منام بر آید کبس منبانی در کو افتاده وپر شدن
آنده کبس تشنجان کردن وچیز برا پوشانیدن وفرو گرفتن جا برابرای
غارت وانباشتن کبس جمع چیزها وخاکیکه چاهرا انباشته باشند ورودخانه
وچاه را پر کردن باب الكاف مع السین الفارسی کرباس حوالی خانه وسرا کوس
نقاره کاس قدح وهر سه مشترکند بعربی وترکی کالوس مرد ابله باب الكاف
مع السین التركی کوکس که کوکوس هم نویسند بکافین تازی صدر یعنی
سینه کوناس که کونس هم نویسند بسیار کرم باب الكاف مع الشین
کبش کوسفند نر کبش مهتر لشکر کباش جمع کندش عقعق که بترکی کسکت
کویند باب الكاف مع الشین الفارسی کشتی شادمان کبشی زن وترکش
وپارچه سفید که از کتان ملك بافند وشمشاد وجانوری که سمور کویند کشتی

مثوای نصاری که بعربی قسیس کویند کلاش عنکبوت باب الكاف مع الشین بالترکی
کناش که کونش وکنش هم نویسند آفتاب وگرمای آفتاب کنکاش
که کنکاش هم نویسند مشورت کوکلناش برادر رضاعی یکمش نقره
کرش زه کمان باب الكاف مع الصاد کرص کسنك باب الكاف
مع الظاء کظاظ دشمنی سخت باب الكاف مع العین کیع بخوابه
کعکع بد دل باب الكاف مع الغین کناغ بیله کج ابریشم کریغ گریز
باب الكاف مع الفاء کشف روشن وپیدا شدن کاشف هویدا کننده
کسوف تو علت از عشقه که بیخ وبرگ ندارد ومانند تار ابریشم سفید
بر یاسمین واشجار پیچیده وبترکی زرکت کویند کسوف گرفته شدن آفتاب
کهوف جمع کهف وکهف پناه وغار کوه کف میان دست کف باز داشتن
وباز ایستادن کفاف بسندگی یعنی آنقدر که بس باشد کیف چون کتف شانه
سردوش کنف جانب وپناه وبال مرغ ونگهداشتن کلف شیفته شدن بدوستی
وتیره رنگی ودغ ماه وجوشش بدن کثیف پر ودرهم رفته وستبر گزاف کار
وسخن کار وسخن بیهوده باب الكاف مع الفاء الفارسی گزاف بیشمار کاف
شکاف چیزی کوف وکرف بوم یعنی جغد کف سیاهی که درختان برابر ومقابلند

باب الكاف مع القاف التركی کورمق دیدن کولمق خندیدن کزمق سیر کردن
کیمق پوشیدن کیتمق رفتن کیلمق آمدن کسمق بریدن کوردشمق بهلد بکر را
دیدن کیدورمق پوشانیدن وچیزی بچیزی دربردن کرشتمق خمیازه و دهن
دهن کشیدن کانشمق مشورت کردن کامیرمق خائیدن کودرمق چرانیدن ه
کیشنمق شیهه کردن اسپ باب الكاف مع الكاف التازی کلک قلم که خامه کویند
کلک دردسر یعنی کلف که نوشته شده کزلک کارد کوچك کنار تنك سرداز
وسرکرده کلا سنك فلاخن کوکنك بوم یعنی جغد کلعه شمنك بجکه درناودان
ودامنه عمارات بسته آویخته کرد دکار وانك مرغیکه در کنار انهار نشیند کوکت
بکافین تازی کاهو کزکت کاف اول عربی وثانی عجمی مرغ خانکی وجانوری که
یکمناخ در سر دماغ دارد دبیل افکن است باب الكاف مع الكاف التركی
کوکت بکافین العجمی آسمان دکبود رنك کوکت بکافین العربی ریشه درخت
وچیز سازکو ماك بکافین العربی یاری کننده ویاری کردن کولاك کاف
اول فارسی وثانی عربی شورش دریا وموج زیاد ودمه وباد بسیار شدید
کرک کاف اول پارسی ودوم عربی یعنی میباید کرکت هردو کاف عربی بلدرچین
کورکت الفنا هردو عربی پوستین بالاپوش کورکت الفنا هردو عربی نازکت

شکننده که بفارسی نرب کویند کورکت بکافین العجمی زیبا وزیبنده ورنك
وخوشنما کوراکت کاف اول فارسی وثانی تازی یعنی بهم کرکت بکافین
العربی مرغیکه بالای تخم خوابانند که بترکی کلك کویند کرکت بکافین العربی
کتف یعنی شانه وبارو کزکت کاف اول پارسی وثانی عربی آنچه جهة مزه ونغز
ذایقه در بزم شراب وکیف خورند کبیکت هردو کاف عجمی آهوبره را کویند
کلك کیك کوکجك خوش حس کوکسوکت کافین اول وثالث عربی
کاف چهارم عربی هردو فارسی
وبینها پارسی صدر سینه کموکت هردو کاف عجمی استخوان کوبکلك براهن
وار وپیراهن کوچك که در زیر پوشند کلینجوکت راسوکه عروسك وکیجاو
کویند کمروکت استخوانهای نرم کربوکت که پیکت هم نویسند مژکان کوبکت
سره یعنی ناف کوبنکت پیراهن کوتلکت کمند که بجانب کلکز ملکت عنان
لکام کشیدن جهة تعلیم اسب کرشمکت تمطی یعنی تن کشیدن کرجکت
صدق یعنی راست کرجکت یعنی بعضب بکش کورمکلکت بصیرت یعنی
بینایی کیجکت عموم ملبوس کینو رکت آوردن کوبوز رکت برداشتن
کوندرمکت فرستادن کوکارمکت سبز شدن کنك کافین عجمی فراخ
ووسیع کنکلکت فراخی ووسعت کیجمکت گذشتن کوجاکت نقل مکت

کردن کنزلامک پنهان کردن کنزلانمک پنهان شدن کمورمک خایندن
کبرماکت درآمدن باب الکاف مع اللام کمال تمام شدن کامل تمام کحل جع
کحل سرمه کحل آهوچشم کافل وکفیل پایندانی کننده کهل نیم پیر کهول
جع کبکل زنجیر کیل پیمانه وپیمودن کابول دام باب الکاف مع اللام الفارسی
کوال نموّ یعنی بالیدن کچول در رقص پای زدن راجنبانیدن کوپال عمود یعنی گرز
کتل اسب جنیبت باب الکاف مع اللام الترکی کوزل پاکیزه کوتکل
ضمیر کول بکاف فارسی اکبر بزرگت وپرآب وجنکل وبیشه کول بکاف
عربی خاکستر کوتل اسب یدکت باب الکاف مع المیم کلام سخن
کلام زمین سخت کلام جراحت کلیم هم سخن کریم بخشش کریم بخشنده
وبزرگوار کرام جمع کرام آبکامه کم آستین کتم وسمه کرکم زعفران
کاشم بوته اسپندان یعنی کلپر کاظم خشم فروخورنده کلثوم انگور عارض
پرگوشت باشد باب الکاف مع المیم الفارسی کام مراد ودهان
کنام نالار بلند کنام خوابگاه وحوش کلکم منجنیق کجیم برگستوان
یعنی پشم کاو با نجاف وکدک کاودم نفیر روز جنگ کمانسام قوس قزح
باب الکاف مع النون کون بودن کن باش کان هست کروبیان

دگرچون

دگروبیون دگروبین یعنی قربیون واخص الخواص که منجمله ملایکه وحمله
عرش عظیمند کمان پوشاندن راز کفران ناسپاسی کسلان کاهلی وکاهل
شدن کمون زبره وبهتر شش کرامت کتن تخم کتان کاهن فال کیر کودن
مردنابزرگ واسپ بروچاروای پالان دار باب الکاف مع النون الفارسی
کیوان زحل که بعبری شبطو وبرومی افرونیش گویند وفلک وکیهان را
هم پارسیان زحل خوانند کیهان جهان واسمان کیتان قبان وآن ترا
زوئیست بکسر کلکون اسب وکلرنکث کانون آتشدان کرزمان آسمان
کوهران عناصر اربعه گلشن باغ پرگل کران اسب زرد بور کشن نیز وبارداو
دبار گرفتن گرازیدن خرامیدن گرائیدن حمله کردن کهن کرمیکه پت گویند
وپید هم نویسند باب الکاف مع النون الترکی کون بکاف پارسی
آفتاب وروز کلین انضا بکاف پارسی عروس کیلان وکیلکان کافها
فارسی آینده کورکان بکاف فین العربی وداماد کورکان کاف اول عجمی وثانی
عربی انکه بنظر می آید کوله کان بکاف فین الپارسی بسیار خنده کننده کشتکان
اسپ شبهه کننده کوکرچین کبوتر کسکین که کسکون هم نویسند برنده ٥
باب الکاف مع الواو کفو مانند وهمتا کنو بکنایه سخن گفتن

باب الکاف مع الواو الفارسی کو دلیر ومبارز باب الکاف مع الواو الترکی
کوزکو آیینه کیزلو پوشیده وپنهان کرپو خارپشت کشکو کرک کرک وکشکرت
هم گویند کلاغ ابلق دم دراز که عرب عقعق گویند کلورنس که کلاشر گویند کندو
خود کرو عقب باب الکاف مع الهاء کنه پایان چیزی کریه ناخوش کره
فلنسوه یعنی عرقچین کلاوه کلافه کلمة الله پرده باریکت باب الکاف مع الهاء الفارسی
کله شکوه ومویی پیچیده کلاله زلف وکیسوی پیچیده کله پردهٔ باریک خانه
کوچک کاشانه خانهٔ کوچک کلبه هم خانهٔ کوچک کراسه کلام الله کنه
بزرگت وسرکرده کامه خواهش ومراد ومرجان کاچه رنج کچه غلاف شکوفه
کچه انگشتری نگین که بآن بازی کنند که بتازی فنجر وبهندی چهله گویند
وپارسیان زنخدان را کچه نیز گویند کرته پیراهن وقبا کرشمه ناز کردن
کوازه طعنهٔ بدخواه کیه کوچک کاه صبح ووقت وجای وستارهٔ جدی و
تخت شاهی وبوتهٔ زرکری کناره اسم حربه ایست کلوزه غوزهٔ پنبه
باب الکاف مع الهاء الترکی کتورمه که کوتوربه هم نویسند سراپردهٔ
که بربالای ارابه سازند وکردانند کولکه سایه کومه خانهٔ صیادی کوبه حلقهٔ
گوش کچه پشت کبکه بکاف فی العجمی آهو باب الکاف مع الیاء کروبیه فرشته

معرّب

معرّب کسری معرّب خسرو وبمعنی وسیع الملک کرسی تخت کافی بس کننده
کرکی ظاهر که بفارسی کلنک وبترکی درنا گویند کلنگر کراکی جمع کینی هم کینه
باب الکاف مع الیاء الفارسی گیتی جهان کی پادشاه کوری هزار لکت
ولکت مبلغ ده تومان کافوری کوپل یعنی گل پابونه کیچی بوزینه کیدی غلیواج
وآدم بچینت باب الکاف مع الیاء الترکی کشی آدمی کوزکی آیینه
کوزچی نگهبان کوپی زبون کدی گربه کرپی خارپشت کورپی پل کیچی
جدی یعنی بز غاله کیچ کوزبزه کورولتی رعد کوانچی دلیر وپهلوان وسردار
وسپه سالار کسکنجی برنده کونلی که کونالجی هم نویسند جنیبت کشن کیتی مانند
کرکی تمیته سنجاری کولکای سایه کنندوسی خودش کری عقب
کوناندی نازش کرد وفخر نمود کیوز کلامیشی بلعنت مغلی نور وزود عید
وعروسی کتاب اللام وباب اللام مع الالف لجا پناه لقا روی لوا
علم لیلا شب تاریکت لمبازان کندم کون لب لحوازن زن بیهوده کو
لؤلؤ مروارید بزرگدانه باب اللام مع الالف الفارسی لاله سرد
خواجه سرا را گویند باب اللام مع الباء لاب تشنه لازب ثابت ولازم
لاعب بازی کننده لاحب راه کشاده وجادهٔ روشن لاهب آتش زبانه

زننده لهب زبانهٔ آتش و غبار بالا رفته لعب بازی لب مغز و عقل و خالص
لباب خالص هر چیز لبوب مغزها لبلاب عشقه لبیب عاقل لب برابر شدن
و عاقل کردیدن لعاب بازی کردن لعاب آب دهن و آب غلیظ چیزی شد
لغوب تعب و مانده شدن باب اللام مع الباء الفارسی لاب آفتاب
و یونانی معجت باب اللام مع التاء لطافت نازکی و خوبی
لبابت عاقل و خالص کردیدن لجاجت ستیزه کردن لطیفه نیکوئی و چیز نیک
لبیبه زن کاردان عاقله لکیعه زن بخیله لباحیه و لباخیته زن تمام خلقت
خوش حسن لخلخه عطاران که خشبو در و کرده بجنبانند که بو دهد لجلجه
استادن و سخن در دهن کردانیدن لبلبه مهربانی نمودن خصوص
با اولاد لملمه فراهم آوردن و سنگ بر نمودن یعنی کرد و مدور ساختن
لاعبه زن بازی کننده لاغیه زن بیهوده کو لعبه بازیچه که با آن بازی
لمعه کروه لمعه روشنی لمعات جمع لعوه سیاهی دور پستان زنان
لهنه طعام عروسی و ارمغان لحظه یکبار دیدن لثغه آله دوات
لثنیه نرمی لهجه زبان لجه میان دریا و آب بسیار لذت مزه لبث
کردانیدن و باز داشتن و کاهلی لاث ماده کاو وحشی لاهوت

مراد ارواح و عالم علوی لغة سخن لغات جمع لیالی عشر و ده شب
عشر اول ذیحجه الحرام لحت عمود یعنی کرز باب اللام مع الثاء
لیث شیر درنده و عنکبوت لیوث جمع لبث درنک لوث توانائی
و کرد کردیدن و آلوده کردن باب اللام مع الجیم لج لوبائی
لج و لجاج و لجج ستیزه کردن لزج چسبنده لوج احول باب اللام
مع الجیم الفارسی لوچ احول لاج برهنه لیلاج که لجلاج هم کویند نام قمارباز
مشهور باب اللام مع الحاء لایح آشکار لاقح آبستن و باردار
لواقح جمع لمح دیدن و درخشیدن لوح تخت باب اللام مع الخاء
لخ بر اشک پشدن چشم باب اللام مع الخاء الپارسی لاخ جا و مکان و این
کلمه بترکیب مصطلح است چنانکه کویند سنکلاخ و دیولاخ باب اللام مع الدال
لدود بر خصم غالب شدن لبد نمد و نمد زین اسب لبود جمع لبید خرجین
باب اللام مع الذال لیاذ پناه کرفتن لذید خوش مزه لذاذ
خوش مزکی باب اللام مع الراء لمح البصر یک چشم زدن لیالی
عشر بکفته جمعی دهه وسط شعبان المعظم و بقول جمعی دهه آخر رمضان
المبارک و برای برخی دهه اول ذیحجه الحرام و بزعم بعضی دهه شهر محرم

کر شب برات و لیلة القدر و عرفه و عاشورا در و به مرقومه هر یک باز اربعه
بشهور مسطور است باب اللام مع الراء الفارسی لند هور پسر آفتاب که لند
پسر دهور آفتاب را کویند لنکر وقار و تمکین و آدم متکار جبله و ر و آلت
سکون کشتی در دریا لنز وزن معین که بتازی رطل کویند باب اللام
مع الزاء لمز عیب کننده و بچشم اشاره نمودن لماز عیب کننده لغز اغلال
و سخن پیچیده پوشیده معنی و سوراخ موش لغاز جمع لکز مشت زدن لهز اکبین
لوز بادام باب اللام مع السین لبس و لبر لوس چشیدن لباس
پوشش لابس پوشنده لبوس زره لافس عیب کننده لافیس دیو که در نماز
وسوسه کند باب اللام مع الشین الپارسی لاس ابریشم ربودن باب اللام
مع الشین الپارسی لاش تاراج و غارت باب اللام مع الصاد
لوص از در و دریچه و شکاف بچیزی نکه کردن لص دزد لصوص جمع لحا
سخنی لحیص تنک لحص سمین شدن پستان و فربه بودن پشت چشم
باب اللام مع الطاء لط قلاده لطاط جمع باب اللام مع الظاء
لفظ سخن لافظ سخنکوی لحاظ دنباله چشم و به کوشه چشم بچیزی
نکه کردن باب اللام مع العین لمع درخشیدن لامع درخشنده لعلع سراب

بیابان لوع جزع و زاری کردن لکع سر زدن بچه بپستان در وقت شیر خوردن
لکاع زن بخیله باب اللام مع الغین لاوغ کزنده لدیغ کزیده مار و عقرب و مثلها
باب اللام مع الفاء لطیف نیکی و یاری و نکهبانی لطف نیکوئی کردن
لطیف نیکو و نیکوکار لطایف جمع لطف درخشیدن لهیف مظلوم و مضطر و بیچاره
لاف ستایش خویش کردن باب اللام مع القاف لاحق بچیزی پیوسته
لواحق جمع لایق فراخور آمدن چیزی بچیزی پیوسته لبق لایق و پناه کرفتن لبیق
مرد عاقل لعوق لیسیدنی لمق نوشتن الفلق طریکه لک لک کویند باب اللام
مع الکاف لک ترا لدیک پیش تو لک صد هزار دینار و نام چیزی که بیست
که چیزها را بآن رنک کنند باب اللام مع الکاف الفارسی لامک نوح
نبی الله و شالی که بالای دستار بچیند لشک شبنمیکه از اثر سردی
هوا روی زمین را مانند برف سفید کند باب اللام مع الکاف الفارسی
لوکت قوی و سطبر و سیر صحرائی باب اللام مع اللام لعل سنگی
کرانبهاه که لعال سرکش لال مروارید فروش لیل الالیل شب بسیار
تاریک باب اللام مع اللام الفارسی لال کنک و رنک سرخ
و جوهری که معرب لعل است باب اللام مع المیم لازم یعنی همیشه

باچیزی باشد لزام همیشه بودن لزوم واجب و دایم شدن لم جرا لوم بخیل
وناکس شدن لئیم ولئوم بخیل وناکس لیام جمع لایم ملامت کر لثام دهن
بند زنان که در این زمان معمول نسوان ارمنیانست لطام بر روی هم سیلی زدن
لطم سیلی زدن لاجرم لابد وناگزیر باب الام مع المیم الفارسی لام حسام
که جهنده زخم چشم بر پیشانی طفلان مالند و زنده و روشن باب الام مع النون
لولو ومرجان در سورة الرحمن یعنی اما من الانس والجان وسبدین وسندین
در بفتین حسن وحسین علیهما سلام الله الرب المشرقین لمعان درخشیدن لهبان
تشنه لبان روشنی وخوشی معیشت و نرم شدن لسان زبان لبن شیر لبان
تبنی خشرفا
جمع دسنبه لبان شیر فروش و زنکه بصیغه رضاع شیر دهد لبون شتر و گاو
دکوسفند شیر ده لین نرمی لون رنکت لحن وخوش خوانی لحون خوش خوانها
لیکن کلمه استدراکست که عجم لیکت کوید لعن راندن باب اللام مع النون الفارسی
لیکن ولکهن روزه که بت پرستان باحترام اصنام میکیرند لبان رخشنده
لاله نعمان شقایق کوهی لکن شمعدان لاچین شاهین شکاری و شترکت
به شترکیت لاعون خرکوش که بزرکی نو شغان کوید لوکیدن بکف دست
وسر زانو براه رفتن باب الام مع الواو لهو زن وفرزند وبازی

لغو بیهده

لغو بیهوده لوا اکر باب اللام مع الواو الفارسی لبوآفتاب لانو نزدبان باب
اللام مع الهاء له آور الهکه ماهی سقنقور باب اللام مع الهاء الفارسی
لاده کر لیوه هم کویند مغفل واحمق لابه چرب زبانی وفروتنی ودرخواست وفریب
لانه خانه مخفر وآشیانه مرغان باب اللام مع الیاء لآلی مروارید های بزرک
دانه لیالی شبها لحیانی آدم بسیار ریش لالی سخی وکاهلی لاهی غافل وبازیکر
باب اللام مع الیاء الفارسی لولی لطیف وظریف ورنگ آمیز وخوش
خوان ودروغ وعده لاچی قافله که کاکله نیز کویند یعنی هیل لامانی جاپلوسی
وعجز ولابه کردن باب اللام مع الیاء الترکی لوی ماهی عظیم
الخلقه که نهنگ کویند کتاب المیم وباب المیم مع الالف
مصطفی و مجتبی بر کزیده مرتضی پسندیده مفتدا پیشوا مرتجی امیدکاه
ملجا و منجا پناه کاه متکا تکیه کاه مشتکی جز یکه ازو نالند وکسیکه ازو
کله کنند مستدعی درخواست کرده شده مستعلی بلند داشته شده مستثنی
بیرون کرده شده از طایفه خود و مثل خود مصابیح الهدی آل عبا متوفی
فراکرفته شده مزکی پاک وستوده شده مسمی وزکاة داده و زکاة ستانده
معلی بلند کرداینده محلی زیور بر کرده مسمی نام کرده شده مجلی آشکار

و روشن کردن مهنا یعنی کوارا اینده ومبارکباد کرده شده مهیا ساخته شده
مقمی پوشیده کرده شده موادی رسانیده شده وکذارده شده معزی خالی
کرداینده مبرا دور کرده وبیزار کرده مطرا تازک و تر و تازه مدعی دعوی
مبدا
کرده شده یعنی آرزو کرده شده مبدی آفریننده بخشنده اول مجزی جزا دهنده
معطی بخشیده شده مثوی منزل ومکان مهوی افتادنکاه مرضی جمع مرضی
مها جرکاه مولی یار و مددکار وآزاد کننده ملجا و منجا پناه کاه معطا بسیار
بخشی منشا بیرون آوردنکاه ماوی مکان یعنی جای متکا زن خطنه ناکرده
مرها زنیکه سرمه نکشد و چشم بی سرمه ملدا زن جوان نازک اندام مبنا سبز
مرعی سبزه زار و سبزه منهی دمنها اعلام ووضع کرده شده مقضی تقاضی
کرده شده صبا خمر خوردن وراه کوه مشغا مشط یعنی شانه مهدی هدیه یعنی
ارمغان محمی نکهداشته شده مجلی آرسیتن مجری روان کرده شده وروان
کرده مدارا ومواسا قمر وکذار کرده محابا ترس ملا صحرای آشکار ملا خوش آب
مواسی
محابی
ملاجا در زنان ملا جمع ملا مرد ومهر بیعت استوار ملا آنچه در ظرفها پر شده باشد
ملا پر کردن ملا مردم بزرک وخلق و خو ملی غنی یعنی مالدار مساسام مسا
شوخی وبیباکی مضار روان شدن مکا صفیر یعنی آواز منا که منی هم کویند

آرزو

آرزو منیا از آنچه مثلی مواسات امثل و بمعنی خوبتر وافضلتر مرحبا گوارنده و
نوشبا و کفتن مار با ملغه عبرانی یعنی رحمن باب المیم مع الالف الفارسی
مروآ فال نیک مارافسا افسون مار مهرآ اینکت کخته و مضمحل شده باب المیم
مع الالف الترکی مهراسا رهبان مانکلا جبهه یعنی پیشانی مونر ا یعنی
اینجا منکا یعنی من باب المیم مع الباء موهب بخشش مواهب
جمع مذهب راه حق مذاهب جمع مهرب کریزکاه مهارب جمع موکب لشکر
مواکب جمع منکب مهتر و بهتر عرفا و دانایان و دوش آدمیان مناکب جمع
مهرب و محرب جنکت کاه مآرب حاجتها مراقب چشم دارنده مصاحب
همصحبت محاسب حساب کننده مواضب دایم بکاری ایستنده مناقب
هنرها وراهها مناسب جمع منسب و منسب فراخور اینکس و منسوب نسبت
کرده شده مناصب جمع منصب و منصب مرتبه و منصوب بمرتبه رسانیده
شده و بر پای داشته شده مضارب جمع مضراب و مضراب زخمه که با
او تار عود نوازند مزراب ناودان مزارب جمع محراب طاق سمت
قبله در مسجد و معبد متاب باز کشتن بسوی حق متاب باز کشتنکاه و آشیان
بجای کسی مساب و متاب جنکت مجاب جواب داده شده مذاب کداخته

شده منیب از کاری سنجوا بازگشتن مهیب سهناک مشیب پیری مجیب
برنهنده ملبوب ومنصوب نوشته شد مطلوب خواسته شده محبوب دوست
داشته شده مرغوب خواسته شده مکتوب نوشته شده مغضوب خشم کرده
شده منکوب سختی رسانیده شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت
دار فربه ضخیم مصحوب یار کردانیده شده و در صحبت و حضور کسی داشته شده
مطرب بنشاط آرنده مشرب پیاله منجب کسیکه ولدش نجیب شود مرغب
خواستن مرقب چشم داشت بودن مطلب جستن گاه منقب نیشتر و آلت
سوراخ کردن مخطب آنچه نهاد نگاه مخاطب جمع مخاطب آنکه با او سخن
گویند متقارب نزدیک شده مهذب پاک کرده شده مطیب بوی
خوش دهنده مذهب زربفت و زر اندود مذهب برده شده و زر دوزنده
معرب اعراب داده شده مخرب خراب کننده منتخب و منتجب برگزیده شده
مکتسب حاصل کرده و اندوخته منتسب بچیزی نسبت کرده شده ملتهب
آتش زبانه کشیده محتسب شمار آرنده موجب واجب کننده مستوجب
سزاوار شونده مستصحب صحبت خواهنده مستطاب خوش آمده و پاک
آمده مصعب که مصعب نیز نوشته اند نام پدر ولید که فرعون معاصر موسی

بوده

بوده مخلب چنگال مشوب آمیخته شده منجاب زنیکه اولاد بزرگوار زاید
باب المیم مع الباء الفارسی ماشاب عبا و شرکی مجنب باب
المیم مع التاء محافظت نگهداشتن و نگهبان بودن معاشرت
باکسی زندگانی نیک کردن مصاحبت یاری داشتن معالجت درمان
کردن محاصرت کسی را در حصار کردن مخالصت دوستی بریا با کسی
داشتن متابعت پیروی کردن و محکم کردن کار مناوشت نزدیک
شدن دو لشکر بهم در جنگ مراجعت بازگشتن مطالعه بچیزی نگرستن
مبالغه سخت کوشیدن در کار مخاطبه با مطلوب راز گفتن و بازی کردن
و محبوبرا در کنار گرفتن مباذرت حیله کردن و فریفتن مبارزت بکسی
برای جنگ بیرون رفتن مفارقت جدا شدن مرابحه سود کسب کردن
مکاشحه دشمنی کردن منافرت باهمدیگر دشمنی نمودن مکابره به بزرگی
باکسی معارضه کردن و به بسیاری بکسی غلبه کردن معارضه برابری
کردن ملاحظه بگوشه چشم نگاه کردن مراوده کسی طلب فعلی نمودن و دیگری
منع کردن مقاوله باکسی قول و قرار کردن محاذرت از چیزی پرهیز کردن
مراسله نوشته و پیغام فرستادن مباهله همدیگر را نفرین کردن مقابله برا

برابری کردن ملازمت پیوسته باکسی بودن مشاکله مقابله نمودن معاودت
بازگشتن مفاوضت بیان سخن کردن مقاومت برابری کردن مماکرت بکسی
مکر کردن مغازلت با مطلوب بازی کردن مباعله نیکو زیستن زن و شوهر
باهم محاوره گفتگو کردن و جواب دادن و صورت مسامره افسانه خواندن
مصابرت در دشمنی با دشمن برابری کردن معارزت باهم دشمنی کردن
مراقصه باهم رقصیدن مخادعه بهم فریب دادن مباسله دلیری و حمله کردن
مظاهرت هم پشت بودن مشایعت یاری و پیروی نمودن مساعدت یاری
کردن مشاهدت دیدن مطایبه باکسی خوش طبعی کردن مجاهده باکفار کارزار
کردن معاضدت باکسی یار بودن مساهله آسان گرفتن مزابله اعانت
کردن و نصرت دادن و علاج درد نمودن مشاهله اعتراض کردن مماکسه
در مبایعه کشاکش کردن و بدخوئی نمودن مماحله حیله کردن مخادمت خدمت
کردن موازرت وزیری کردن و معاونت نمودن مواخذه کسی بگناه
گرفتن مجاهلت نادانی و بجهلی کردن محاربت جنگ کردن مصادمت
دو چیز را بهم کوفتن مسامحه کار را نرم و آسان گرفتن مشارکت انباری
کردن مناقشه دور و دراز گرفتن حساب باکسی مشاکسه بدخوئی کردن

مخالفت

مخالفت خوش خوئی نمودن مخالفت دگرگون کردن منازعت باکسی در کاری
واکوشیدن مخاصمت دشمنی کردن مسابقت در دویدن پیشی کردن مشاورت
صلاح کار جستن مکافحت کسی را بوسیدن و مباشر کاری شدن و روبرو
و جنگ کردن مباشرت بکاری داخل شدن مطابقت بهم پشتی کردن
و فراهم آوردن مغالبت غلبه جستن مساهمت باکسی قرعه زدن معاوضت
مدام کاری کردن و مدام نوشیدن مشاربت باکسی شراب خوردن مضاربت
بکسب سود مال بکسی دادن و استدن معانقه دست در گردن هم کردن مجاذبت
چیزی را بایکدیگر کشیدن مشارفت نازیدن بشرف و مطلع شدن بر چیزی مجانبت
از چیزی دور شدن مطاردت بهم حمله کردن مقارعت باکسی قرعه زدن
و بهم شمشیر زدن مصارعت کشتی گرفتن مناجزت جنگ کردن مساجلت
در آب کشیدن باکسی برابری کردن مجامله نیکوئی کردن مجاهرت روبرو
جنگ کردن و دشمنی نمودن و دشنام دادن مخالطت باکسی آمیختن مشاطرت
چیزیرا باکسی دو نیم کردن مشارطت باکسی شرط کردن منافست حسد بردن
در چیزی مشاجرت باکسی خلاف کردن مکایدت مکر و حیله کردن مراغمة
باکسی خشم و جنگ کردن مشافهه رو برو سخن گفتن موالفت الفت گرفتن

مماطله دفع الوقت کردن کار مطارحه سخن با کسی برافکندن منافله درسخن
بسرعت جوابدادن واسب در رفتار پای بجای دست نهادن مخاشنت
درشتی کردن مهاجرت جدا شدن مبادرت پیش رفتن معاینه روبرو چیز را
دیدن مغادرت ترک کردن مماسحت نرمی نمودن متاجرت بازرگانی
کردن مرافدت یاری ویاوری کردن مجالست با جمعی نشستن مماذقت
دوستی با اخلاص داشتن ومنافقی نمودن منافرت با کسی واکاویدن
مداهنت پوشیدن وخوار داشتن ودروغگفتن وخیانت کردن منازعه
مناجات کردن یعنی راز گفتن مطاوله دراز کردن کار بکسی ممارست
با کسی کوشیدن واز چیزی رنجیدن ودرمان کردن مباحثه واکاویدن
مسافحه زنا کردن مصافحه دست بدست دادن از راه مصافات ومراضات
ملاوطه لواطه کردن یعنی بر پسر برآمدن معاهدت با یکدیگر پیمان بستن مواجهه
روبارو سخن گفتن مکامعت راز گفتن وسرگوشی کردن مباراب برابری
کردن مراضات از هم خشنود شدن مصافات دوستی داشتن ممارات
برابری وعدل کردن مناغات با محبوب عشقبازی کردن ومطلوب را بخود گستاخ
نمودن ومنظور خوبان نظر کردن که فریفته شود مدارات خوش خلقی برفق

ومدارا

ومدارا وملایمت سلوک نمودن ممالات یاری کردن مداوات درمان کردن
مباهات نازیدن مقاسات رنج چیزی کشیدن محاکات حکایت کردن
مکافات پاداش مرافات نرمی ونفاق نمودن معادات دشمنی کردن
محاشات بروی کسی سلوک کردن نمودن مساوات برابر آمدن وبرابری کردن
مثوبات جزاها وطاعات موارات پنهان کردن مغالات گفتارها معاصات
نافرمانی کردن محاذات برابر شدن مواسات یاری کردن مبالات باک
واندیشه از چیزی داشتن مداجات مدارا ودورویی کردن مجارات باکسی
رفتن وچیزی را روا داشتن مجازات پاداش دادن مقاصات دور شدن
مضاهات بچیزی مانند شدن معاطات چیزی بکسی دادن وخدمت کردن
محاماة از چیزی رمیدن وکسی را نگهداشتن معانات رنج چیزی کشیدن
مناغات جاهای خوابیدن مشارات ستیزه کردن مسامات با کسی بزرگی
برابری کردن مسامات سوراخهای بن موبهای منادات دشنام
دادن ودشمنی آشکار کردن ملاقات بهم رسیدن موالات دوستی داشتن
مکنونات پنهان داشته شدهها مسموکات آسمان وآسمانها ملمات
شداید ومصایب مقطعات الم والمص ومثلهم فی القرآن مشکوة

چراغدان وشمعدان وقندیل مرقات نردبان مرضات خشنودی مرسات
لنگر کشتی مزجات اندک مسحات آلة آهنی که زمین را بآن هموار کنند که به
پارسی بن کن گویند مسحات بیل که با او گل از زمین برکنند مرجات
بیکان کردن نیز مخلات توبرهٔ اسب مضحات جای آفتاب رو
مغلات زن نازاینده منشات کشتیها وبادبانها مقنات مکان جهار
کاشتن مشتات ومشات مکان زمستانی متانت استوار شدن
ملاجت دراز کشیدن حضومت مهابت بزرگ داشتن وترسیدن
مصارت کراهت کبر ابکاری واداشتن مخافت ترسیدن مفازه
مکان نجات وظفر مثابه بازگشتگاه مقاله گفتار مکانت جایگیر شدن
ملاست هموار بودن مهارت زیرک واستاد شدن مجاعت گرسنگی
کردن مخانت خیانت کردن مراعت بسیار گیاه شدن زمین مراغه
بزمین وسبزه زار غلطیدن مناعت استواری مسرت شاد گردیدن
مسرت نامه راز محبت دوست داشتن مودت دوستی نمودن
مروت مردمی کردن مشیئت خواستن مشیئه اراده یعنی خواهش مرتبت
افزونی مظله خیمه وسایبان مبرت خوبی کردن مذمت بدکسی گفتن

معزه

معزه گناه وبدی کردن مظنه گمان بردنگاه مجله نامه وکتاب محله مقام
مرحله منزل معدلت داد دادن مرحمت بخشیدن ومهربانی کردن محمدت
ستایش وحصلت نیکو مشورت صلاح اندیشیدن مصلحت نیکویی وصلاح
کار موهبت بخشش میسرة توانگری وطرف دست چپ موعظه پند منزلت
فرود آمدنگاه مجرة دوات مداد مجره کهکشان منطقه کمربند ممطره لباس
بارانی مسرجه چراغ مشربه جام وکوزه مبطخه فالیزکه پالیز گویند خربزه زار
مبقله سبزی کار مزلفه حوض آب مقطنه پنبه زار مسرجه شمعدان ملبنده
نازبالش مغلله قلمدان مملحه نمکدان مروحه باد زن محوفه مشغره جاروب
مرشغه انگشتانه ملعقه قاشق که بین عرب والعجم والترک والدیلم مشترک
ومصطلح است مکحله سرمه دان مدراره میل طلا ونقره که زنان جبین کبود را
با او سازند مقنبه مشاطه که ماشطه هم گویند یعنی آرایش کننده زنان محصنه
زن شوهردار پرهیزکار محصنات جمع ممکوره زن خوش قد فربه ساق
ملحه زن سبز چهره ممکین مجعه زن بیحیا ماله زن سمینی که در رفتار اندامش
لرزد مسوسه زن زناکار مخدره ومقصوره زن با عصمت مستوره
مخدرات ومقصورات جمع مرماره زن بسیار نازک سمین که مروره

هم گویند مهفهفه زن رعنای باریک میان مرمات زن فربه نازک پوست معنونه
زن نا زاینده منانه زنیکه از مالداری شوهر را ممنون کند میمنت برکت وسعادت
وطرف دست راست مکرمت بزرگواری نمودن وبخشیدن مغفرة آمرزیدن
منقبت هنر ملحمه جنگگاه بزرگ مصقله آله صافکاری کارد وشمشیر معمعه
بهم آمیختن معمعه بانگ دلیران مصطبه مکان عزیمان وخرابات مصنعه
برکهٔ آب منعفه آلت آهنی که زمین را با آن هموار کنند مخمصه گرسنه شدن
مقدمه پیش آهنگ ماویه بلور وآینه مرات الکبینه یعنی آینه ملنبه آرزو
ومراد مزه شراب لذیذ ملاحه نمک زار مکنت توانگری منعت عزیز وارجمند
شون مهجه روح وخون محوه باد شمال مهره استادان مدفه هاون ودو نکت
مغول بند کرده شده منخوته تراشیده شده محشوره جمع کرده شده وصف زده
مطیه مرکب معزه آب بد وخوش رفتار معزات جمع مشره زمین پوشش
ملکه خداوندی ملکوت پادشاهی مادبه مایده وماندهٔ خوان ازاسته
ماهیت ومابیت حقیقه وکیفیت چیزی ماهیات ومابیات جمع مارفه
خوارج یعنی از دین بیرون رفتها مرسله ومرسوله فرستاده شده مراسلات
جمع مراسلات نامها وپیامها مرهفات شمشیرها وتیغها باریکیدم کرده شده

معصرات

معصرات ابرها معضلات سخنهای مشکل وکارهای سخت مکیدت مکر وحیله
کردن معونت مدد کردن مثوبت مزد وطاعت مثوبت ما بحاج معنت
زندگانی تنگ منت نیکوئی بکردن کسی کذاشتن ملاحه نمک زار مقنطره
قنطار زیاد شده منبت رویندهٔ وروبانندهٔ ملحمه جنگ کردن مقلهٔ خالی
سیاه وسفیدی که در چشم ظاهر شود مسکه دست ورنجی غیر طلا ونقره مسکه
تغلبنه نفع وخیر مسکه روغن تازه مشکه خاموش مشکه مرد بخیل ماسکه نگهدارنده
باب المیم مع الثاء الفارسی مثنه که بهنا العرب نیز مصطلح است
یعنی معلم جهودان باب المیم مع الثاء مثقبت جنگ درزه وملبوس
پراکنده شده مغالث جنگجوی شدید القتال مبحث کاوید نگاه مباحث
جمع مکث آرام کردن مکثت آرامیده ملث سحر بزبان کسی را ازکاری
باز داشتن موالید ثلث حیوانات ومعدنیات ونباتات باب المیم
مع الجیم معراج آسمان وجای بلند ونردبان معارج جمع منهج ومنهاج
راه راست مناهج جمع مرتاج قفل وراه تنگ مراتج جمع موج بهم خوردن آب
دریا امواج موج زننده مارج آتش بیدود کرشعله اش از نهایت صافی
سرخ وزرد وسبز نماید مدارج راهها منبج چوب جامه بافی منسوج بافته شده

مرنج

مغناج زن بسیار ناز کننده وعشوه کر مفلج رستگاری یافته مفلوج آدم سست
اندام شده مج مرجونک یعنی مانش مبنج زنبور عسل مرج تباه شدن مزاج
طبیعت مزج نیزه کوتاه ملج اجاج آهن بور تلخ مشیج آمیخته باب المیم مع الحاء
مدح ستایش مدایح جمع مدیح ستودن ممدوح ستوده مداح ستایش کننده مرح
شادی کردن ونشاط بحد مروح شادی کننده مریح از حد درگذرنده بشادی
ممرح ومموح بغایت نشاط کننده مرجیح مراح شادی رسانیدن ممراح
شادی کننده وچشم پر اشک ملح نمک مالح شور ملیح نمکین وخوش آینده
مسیح طلا ونقره وو دست ونیک چشم وابرو دار وهمینی ودستی عیسی را
مسیح خوانند واز راه نیکچشم وابرو بودن دجال را مسیح گویند مساح بغایت دوند
ملواح بسیار تشنه شونده ومرغیکه صیاد بدامگاه بندد ملاح نهرد دوال طبید
مرغ مامح سعیده تجمیغ مح زرده تخم مرغ مباح حلال مزاح بازی ولطیفه کوید
ممنوح باطل ونا امید مفتوح واشده مفطوح مبسوط یعنی گسترده مفتاح
کلید مفاتیح جمع مصباح چراغ مصابیح جمع مطمح محل نیز نگرستن مطامح جمع
مصالح بندها مسالح جای نرس منفخ پاک کرده شده مجح زنیکه اثر حملش
ظاهر شده باشد باب المیم مع الجیم الفارسی ماح قمر یعنی ماه

مرنخ

باب المیم مع الخاء مرنخ نام ستاره که بفارسی بهرام وبخون وترکی
ورومی ارمش وعبری ماعغه گویند ونیز چهار پر وتیر دراز وتیر نشانه مملخ
پران ملاخ چاپلوس موارخ تاریخ کو منفخ دم حدادی مسخ از صورت اصلی
بصورت دیگر شدن ممسوخ از حال اول بوضع دیگر شده مسلوخ پوست کنده
مخ مغز ودماغ خالص باب المیم مع الخاء الفارسی مخ آتش
ماخ مردم دون همت وزر وسیم ناسره یعنی ناراج باب المیم مع الدال
محمد ستوده محمود ستوده شده مشهود آنچه ابر وگواه شوند مولود زاییده شده
مطرود رانده شده مشهود آنچه بر وگواه شوند مقصود نایافت شده مقلد کلید
مقالید جمع مقصد غرض مقاصد جمع مورد راه موارد جمع مسند تکیه گاه
مساند جمع مرصد راه مراصد جمع معقد بند گاه معاقد جمع منجد مرواریدو قلاده
طلا مناجد جمع معبد عبادتگاه معابد جمع مسجد سجده گاه مساجد جمع مهد بستر
ولباط وقرار گاه مهاد جمع مجد بزرگواری ماجد ومجید بزرگوار میعاد وعده
کردن میلاد وقت زاییدن مرصاد کمین گاه ونیک چشم دارند مواد ماده ها
مراد خواسته شده مرید خواهنده ممرد بنای بلند وبناء هموار مخلد همیشه
مشید استوار کرده منضد چیده مشهد حاضر شدنگاه محامد حصلتها

بنگ مستمد یاری خواهنده ممد یاری دهنده مدد یاری مصید شکارگاه
مصاید جمع مقصود مهار و با آهنگ و بند رشته منعقد محکم و استاده منعقد
بسته شده محصد داس که بدیلمی دهره گویند محتد اصل مدید کشیده مزید
زیاده مید خرامیدن مید خوردنی ازجای آوردن معد رفتن و ربودن
مولد جای زائیدن مرد سوهان مرود بل سر سرکشی مراود جمع مارد سرکش
نافرمان معربد عربده کننده یعنی ستیزه کن باب المیم مع الدال
الفارسی موبد حکیم و دانشمند مغان باب المیم مع الذال
ملاذ و معاذ پناه گاه مشوذ دستار مشاوذ جمع باب المیم مع الراء
مسجور پر کرده شده و مروارید ها بر رشته کشیده مسطور نوشته شده
مشکور شکر کرده شده و کرم کرده شده مهجور گذاشته شده مشکور
مبور آسان مسرور شاد مان مستور پوشانیده مامور فرموده
شده مبرور پذیرفته و نیکوئی کرده شده مغرور فریفته شده مقهور
خوار کرده شده محظور حرام کرده شده یعنی منع کرده شده باز داشته
شده معمور آباد ان منشور حکم پادشاه و گل شبو د براکنده شده مناشر
و مناشیر حکمها و فرمانها ماخور میکده و خرابات مواخیر جمع مصور نبر نبرشیر

مقدار

مقدار اندازه مقادیر جمع مغفر حربه که خنجر گویند مقافر جمع مغفر کلاه خود
مناسیر پشروان لشکر منسر تنگ مرغ کوشتخوار مناسر جمع منقار تنگ
مرغ و انه چین مناقیر تبرهای بزرگ مبسر قمار و قمار باختن میاسر
و میاسیر جمع موسر قمار بازی مفخر نازشگاه مفاخر جمع مسمار میخ آهن
مسامیر جمع منشار اره سنجاری مناشیر جمع مشار کندو و مگس انگبین
مظاهر معاون یعنی یاری کننده ممطر لباس بارانی منخر سوراخ بینی
مناخر جمع منهمر آب ریخته منفجر شکافته شده منفجر داروی شکافنده مدر کلوخ
و زمین مدار و مدرار باران مهذار بیهوده گو منتصر انتقام کشنده ممطر باران
مطر بارنده میسر رونده و رفتن منبر روشن و تابنده مشیر آنکه با او مشورت
کنند مستشیر مشورت کننده مستبطر فاش و پراکنده مستطر نوشته شده
مقدار پوشش و نقاب راهم گویند معاذیر جمع مزمار نای مطرب مزامیر
جمع معبر آلة نشستن و گذشتن معابر جمع معبر جای گذشتن مسکر شکار
گاه محضر سجل قاضی منکر ناشایسته منکر حاشا کننده منزر فوطه منظر
رو و دیدنگاه مبصر بیننده محور چوب تنه چرخ منبر مکان بلند که واعظ
نشیند مزهر عود که بربط گویند مبشر مژده دهنده مخبر خبر دهنده مجمر آتشدان

بوی خوش و جمره آتش در وکنند معشر گروه معشر گروه معاشر جمع مشاعر
حواس با هر استاد مطمر زه مزبر قلم منقر تبر و کلنگ آهن محفر کلنگ
آهن معجر نقاب یعنی رو بند محجر گوشه چشم که از طرف نقاب نمایان
باشد موخر دنباله چشم معصر دختر یکه بحد بلوغ رسیده و حیض ندیده باشد
معاصر جمع مباشر بکاری داخل شونده محاجر نگوشتخانها ماثر هنرها مآثر
و مواثر زین پوشها مسعار چوب آتش افروزی مساعر جمع محار آزادانی
و نوشتها محرر نویسنده مظفر فیروزی داده معسکر لشکر معسکر لشکرگاه
مستقر آرامگاه مستمر همیشه و مستحکم مضمار میدان و اسب لاغر میان مضامیر
جمع مصدر شیر درنده مثار بال اسب مغار چیز بسیار تلخ مصبر بازگشتگاه
مقر راه گریز ممر جاده یعنی راه مرور گذشتن مر بگذشتن مهر کابین
زن مهرنشان محز شکافتن کشتی آب را و آب زمین را معصفر گل کاجیره
باب المیم مع الراء الفارسی مهر آفتاب و دوستی و مهرگان یعنی
یوم النوروز مهتر بزرگتر مهتر دستار نگار بکاف عجمی عقته و دال
داننده گشیدل مسرنج مار و آلده یعنی ماده افعی باب المیم مع الزا
مغزار جنبد گردانیده مطرزا آراسته شده ممتاز برگزیده و جدا از اقران

درگذشته

درگذشته مبارز دلیر مبرز بسیار دلیر مفاوز بیابانها موغز اشاره کننده
کرده شده مفروز جدا واکرده شده موجز کوتاه کرده شده مرکز جا و میان حلقه
چیزی مرکوز جا بگیر شده معمز عیب نمامز جمع مجاز رسوائی مجاز راه باب المیم
مع الزاء الفارسی ملاژ کام یعنی بن زبان مرز زمین و خیابانیکه در
میانش چیزی به کارند باب المیم مع السین محروس نگه داشته شده
مانوس خو گرفته شده ممسوس دیوانه منحوس نامبارک منکوس نگونسار
کرده مدروس کهنه شده مجوس گبران و گبر پرستنده آفتاب و ماه و آتش
مونس همدم منفس چیزی گرانمایه و مال بسیار مقیاس اندازه مقاییس جمع
مقدس پاک از بدی محراس چوگان مندراس زن حیت جالاک با عکس
مشیر لشکر مداس کفش و پاپوش مهندس دانا و اندازه کننده موآسی
بنا کننده مطلس بی نقش مغولس عمارت منقش مندرس ناپدید شده
مغناطیس سنگ آهن ربا ملبس خرامیدن ملبس بهم آمیختن مرس
کارزار مدرس جای درس مدارس جمع مدلس مکار و حیله ورطالس
جامع و مفرون مرغوس مبارک و میمون باب المیم مع الشین
الفارسی مراس ٤ ون ممارس کود و مغاکست

باب المیم مع السین الزکی مرس ریسمان مَس کلمه نفی است یعنی نه
ومرهم نویسند باب المیم مع الشین معاش زندگانی و روش
معیشت زندگی واسباب زندگی معایش جمع مفرش جامه خواب مفارش
جمع منقاش آله موکندن مناقش جمع مشوش پریشان مدهوش دیوانه مشمش
زردالو مرعش کبوتر بلند پرواز مطمطاش بزبان سریانی دافع الاعداء
باب المیم مع الشین الکافی منوش مشو منش همت باب المیم مع الشین الترکی
ملش مطلوب طرز وطور رفتار مانکیش خرام مناز ناز نینان طنت زز
باب المیم مع الصاد مباص ومناصی کریزگاه مناص منقاش
محیص کریزگاه مقرنص برای خود نگهداشته شده مقصوص ناز لب برده
مخص پاک باب المیم مع الضاد محض خالص معرض محل پیدا شدن
معاریض سخنان کنایه آمیز معرض لباس فاخر که جهت نمود پوشند مرحاض
بر هنر کار ریاضت کش مفوض وا گذاشته شده مخاض جنبانیدن
وجنبیدن ماخض روا باب المیم مع الطاء منوط مدار و بچیزی در آویخته
شده مناط بچیزی وابسته مربوط بچیزی وابسته شده مضبوط نگهداشته شده
مخروط خراشیده و پوست واکرده مغبوط گشیده شده مشکشانه بر موزدن

مشط

مشط شانه و استخوانهای دوش و پشت مخط چوب خط کشی مسقط افتادگاه
مسقط عادل مهبط فرود آمدنگاه مخبط گشیده شده مشرط نشتر فصاد
مفرط از حد گذشته مرط موی از تن کندن باب المیم مع الظاء
محفوظ نگهداشته شده محظوظ بهره مند شده ملفوظ بزبان آورده شده
مغتاظ در خشم شده متیقظ آگاه و هشیار مواعظ پندها مظ باز بری
در ماه یعنی انار باب المیم مع العین مطلع برآمدنگاه مطالع
جمع موضع جای مواضع جمع موقع افتادنگاه مواقع جمع مانع باز دارنده
موانع جمع مرتع چراگاه مراتع جمع منبع چشمه منابع جمع مضجع خوابگاه
مضاجع جمع مهجع ایضا خفتنگاه مهاجع جمع مصنع مجالس مصانع
کوشکها و عمارات کاریزها مذارع شهرها نیکه در میان بیابان باشد مصقع
فصیح و بلیغ مصاقع جمع مصارع دری صفه و روشن مقلاع فلاخن
متاع بخش شده مقنع گواه عادل مقنع مقنع یعنی روبند زنان مقطع
فحش گوی و فحش گفتن مرجع بازگشتگاه مفزع پناه مولع حریص یعنی
یعنی نیازمند مربع فرود آمدنگاه مجمع زینکه مالش را کسی نرهد مبلغ
آوند بلند مع باد نفد مقطوع عامل معزول مرفوع بلند داشته شده و رفع

کرده شده مشفوع درخواست کرده شده ممنوع باز داشته شده مرجوع رجوع
کرده شده مسموع شنیده شده مدفوع دفع کرده شده مبیوع فروخته شده
وخریده شده مبیع و مبتاع و مبتاع خریده شده مبیع فروخته شده مطیع فرمان
بردار منبع استوار متاع اسباب و بنائی که از آن برخورداری گیرند
مصاع در رفتار شتاب نمودن و شمشیر زدن مصطنع یاری داده شده
مطیع مطمع ومتوقع چشم دارنده مطلع واقف شونده مشبع دلبر مشایع
یار و همراه مضلع خربزه که نزکت نزکت باشد باب المیم مع الغین
مبلغ رسیدن و مقدار مبالغ جمع مبهوغ خوابگاه مباهغ جمع مبزغ نیشتر
فصاد ومضغ خائیدن مرغ آب دهن باب المیم مع الغین الفارسی
مرغ سبزه و سبزه زار مرغ آفتاب و طیر مغ عمق یعنی ژرف مغ مجوس
یعنی گبر میغ سحاب یعنی ابر ماغ نوعی از مرغابی که ترکی قشقلداق و
دیلمی جنکر گویند و ترکان ماندرا هم ماغ گویند و پارسیان کبوتر اگر سر
و پر و دمش سفید باشد نزماغ گویند باب المیم مع الفاء
مشرف دیده ور شونده مشرف جای بلند مشارف جمع منصف داد دهنده
ملتف نابود کننده متالف جمع مسرف اسراف کننده مؤلف جمع

کرده

کرده شده مخوف جای ترسناک مخاوف جمع مخوف ترسیده معروف
شناخته و آشنا معارف جمع مصروف خرج کرده شده ملهوف مظلوم مکفوف
باز داشته شده منیف بلند و شرف مضیف مهمانی کننده مضیف مکان
مالستانی معزف طنبور و نای و مثلها مصحف ورقش و نثر مصاف
جنگگاهها مضاف زیاده شده مصحف کتاب مصاحف جمع مطاف گرد
گردیدنگاه مضاعف دو بالا کرده شده معلف آخور چارپا متخالف
میل کننده مزخرف باطل و آرایش کرده مهرجاف یوم النوروز که انجار
مهرگان گویند و روز شانزدهم فصل پائیز که فریدون بر ضحاک غالب
شده و مهرگان خاصه خوانند و مهرگان عامه روزیکه خالق السموات
والارض فرش زمین بر روی آب گسترانیده که یوم التحویل برج شمس
حمل بود باب المیم مع القاف موافق سازکاری و همکاری کننده
منافق دو روئی و دوری کننده مراهق آنکه قریب البلوغ و قابل
الخدمت باشد مصداق راست گرداننده مشتاق آرزومند میثاق
پیمان مواثیق جمع مغلاق قفل و دوال رکاب مغالیق جمع معلاق کجش
و قضیب که در خار فرض کنند معالیق جمع میلاق قفل محاق کاهیده

واآخر ماه مساق راند نگاه و قیامت مراق نرمه شکم مشتاق زن برادر ومهراق
زن خنده کننده مشرق مکان طلوع آفتاب مشرق روشن مزراق نیزه
کوتاه وزوبین منجوق چیزی ماننده علم که از زر و سیم ساخته بر سر علم نصب کنند
منجنیق چرخ دود لابکه با آن سنگ و حصار اندازند مجانیق جمع منطق کمر
بمیان منطق سخن ملحق بچیزی وابسته مطلق روان کرده شده مبرق برق
دهنده مروق شراب صاف کرده معرق بسیم وزر کوفته شده یعنی زرنشان
مفارق ماده یعنی هیولا که هیکل باشد مضیق جای تنگ مضایق جمع موبق
هلاک کننده مارق از دین بیرون شده مروق از دین بیرون شدن مرق
از هدف پرانشدن تیر ماق کرفنکی کلو در حین کریه و صدای کلو موق بلامت
وکودنی مسحوق سابیده شده مشق زود نوشتن باب المیم مع الکاف
ملک سروش یعنی فرشته ملایک جمع ملک پادشاه ملوک جمع ملک چیزی کسی مالک
خداوند ملاک جمع یعنی صاحبان املاک مملوک بنده ممالیک جمع مسلک
راه مسالک جمع منسک عبادتگاه و قربانگاه مناسک جمع ماسک جنگ
درزننده معرکه جنگگاه معارک جمع ملیک پادشاه ممالک مقامهای پادشاهی
مبارک میمون و بابرکه مهالک جاهای هلاک محرک جنباننده مکث کیدن

مرنگ مرد اسنگ مهتوک پرده دریده شده مضحاک زن بسیار خنده کننده
محک لجاج کردن باب المیم مع الکاف الفارسی مانک قمر یعنی ماه
منگ کلید چوبین مشنگ دزد خانه مغاک کودال باب المیم مع الکاف
الترکی تمک تملّا ابت که بجهة معنی مصدر ترتب در آخر کلمات داخل کنند
و بعضی هم متی الحاق نمایند منمک سوار شدن موشوک هر یعنی گربه باب المیم
مع اللام منزل فرود آمدنگاه منازل جمع منهل چشمه آب مناهل جمع
مجهل بیابان بی نشانه مجاهل جمع مغزل دوک مغازل جمع منخل پرویزن
مناخل جمع مرحل منزل مراحل جمع مشمل پناه موصل رساننده معذل کسیکه
در اسراف بخشش سرزنش کند مجمل فراهم آورده مجمل سفیدی رو و دست
از کثرت وضو ساختن معضل کار سخت و سخن مشکل منجل داس ممغل زنیکه
پیش از شیر وا گرفتن بچه حامله شود ممحل میل سر مرکشی مملل ملول مهول محال
ترسناک مأهول جمع مهول سست و ضعیف مبذول بخشیده شده مشغول
بکاری در شده مخذول بدبخت مخاذیل جمع مدخول در رفته شده و لاغر و ضعیف
معقول دریافته مسلول از نیام درکشیده مدلول راه نموده شده مکبول محبوس
زنجیر کرده مهزول لاغر ضعیف مأمول امید دردل جایگیر شده مجبول کسیکه

در کاری بی اختیار باشد محول مخطی و زمین خشک ملول و ملال اندوهناک
محال جمع محل و محل جای محال نابودنی محبل و محتال مکر کننده مجال گردشگاه
منال منفعت و چیزیافتگاه و چیزیافتن مال اسباب و اجناس و نقود و
مآل آخر کار رمال زنان فریه رعنا مثال فرمان پادشاه و مانند و بستر مسال
لحیه یعنی ریش مختال متکبر مایل میل کننده منوال طور و طریقه مسل ارغلاف بر
آوردن مثل مانند مماثل شبیه هم مشاکل مانند هم مخایل خیالها و جاهای خیال
مخلخل زنیکه خلخال در پا داشته باشد مجلجل ابریکه صدای رعد باشد مهلهل
خلعت پادشاه محصل حاصل کننده مفصل جدا کرده شده معطل بیکار مانده
مسجل سجل کرده شده مکمل تمام کرده شده متجمل خداوند اموال و اسباب
بسیار متوسل نزدیکی جوینده مبتذل بخشیده شده معتزل گوشه گیر متزلزل
مباشر الحرکه مزلزل جامه حریر مسلسل پیچیده موئل پناهگاه مذبل بیماری
ممیل مرد بسیار عیال مهبل پراکنده مستحیل ناشدنی مهل مس گداخته
مول علو عنکبوت باب المیم مع اللام الفارسی مول معشوق زن
و حرام زاده مرغول پیچیده و پرچین مل شراب مالامال پر لبریز منجل کباد
مندل خطیکه افسونگر بدور خود کشد و افسون خواند باب المیم مع اللام الترکی

لام الترکی مول محتاج عاجز و بلغه هندی قسمت و سرمایه منکل خلخال پای
زنان مرل و مرال گوزن یعنی گاو کوهی که آهو گویند و نر را بوغو و ماده را
مرل نامند باب المیم مع المیم محکوم امر کرده شده موهوم سهو کرده
وگمان اندک برده شده مختوم مهر کرده شده و لازم کردیده و تمام شده
محتوم حکم کرده شده و واجب گشته مخدوم خدمت کرده شده محروم حرمت
داشته شده و بازمانده محروم بی نصیب و بی روزی کردانیده شده مظلوم
ستم کرده شده مغموم غمگین و اندوهناک گشته معدوم نیست شده مذموم
نکوهیده شده مکتوم پوشانیده مفهوم دانسته شده مشئوم بدیمن مختطم بینی
مخطوم و مخاطم جمع محرم سردار و امین و مجرم سرا رونده و نا روزی شده
محارم جمع واو فاش مخوف لاابالی محرم مجرم رونده و احرام حج بسته محرّم
حرمت داشته و حرام کرده محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ
درزننده مستحکم استوار کرده شده منتقم کینه کشنده معلّم آموزاننده متعلّم
آموزاننده مکرّم بزرگ کردانیده شده مکرم نواخته شده و سلامت
داشته معظّم بزرگ کننده چیزی معظّم و مفخم بزرگ داشته شده مسلم باور داشته
شده و سلامت داشته ملحم جنگ ملاحم جمع مبسم آلتی که چیزها را با آن

داغ کنند موسم هنکام مواسم جع مصرم داس مصارم جع مکارم
بزرکواریها و کارهای نیکو مرسم نشان مراسم جع مناظم فراهم
آوردن کارها مراغم راه بجر نکاه مرغوم جع مقام جای استادن
منام خوابکاه مسام سوراخهای بن موبها مرام مراد مدام و مدام
شراب مهم کار سخت مهام جع منعام مرد بر بخشش مستهام آرزومند
ملوم ملامت کرده شده محکم استوار مبهم فرو بسته متکلم سخنکوی مقیم
ازنده دل ملجم نام کماشتی مغرم عاشق باب المیم مع المیم الفارسی
مردم آدمی و مردمک یعنی دانه چشم باب المیم مع النون
معدن کان معادن جع میدان صحرا میادین جع میزان ترازو و موازین
جع مضمون معنی مضامین جع مکمن نهانخانه مکامن جع مسکین بیچیز و عاجز
و درویش مساکین جع موطن جایکاه و جنکاه مواطن جع ماعون اسباب
خانه من اشباء مطبخ موزون سنجیده میمون خجسته ممنون منت نهاده شده
مجنون دیوانه و کران کرفته یعنی کنار نشسته مخزون در خزانه نهاده مشحون
آراسته و پر کرده و رانده مکنون خلاصه و آراسته و پنهان داشته مفتون
وابسته مفتون در فتنه انداخته شده مطعون در کمان انداخته و کمان برده

مسجون

مسجون در زندان کرده شده مغبون زیانی رسیده مصون نکهداشته شده
ملون و ضدار رنکین فرضدار و بنده موحدین لکانه پرستان متعدین
یعنی مطهرت منیون سجدا بازکشتکان از بد بها مهیمن نکهدارنده و
شاهد معین یاری دهنده متین استوار مهین خوار کننده مهین
خوار ساقجین زنا کنندکان ملوان شب و روز مهوان صحرای کشاده
مطران زاهد ترسایان مرزبان رئیس مجوس مهرجان مهرکان یعنی
نوروز مرجان مروارید ریزه و جوهر یکه از دریا بر می آرند و سرخ میشود
مجان رایکان یعنی مفت منان بخشنده ملان مملو یعنی پر میلان بطرفی
چمیدن مصان نکهداشته مهمان خوار محسن نیکو کننده محاسن نیکوییها
ملتقبان فرشتکان دست راست مکون استوار کننده من نعمت دادن
مزمن دیرینه متمکن جابکیرنده مکان جای تمکین جابکیر میزبان مهماندار
مؤمن کسیکه از و ایمن باشند متدین دیندار مطمئن آرمیده محزون
خزینه مجن عصا ماننده چوکان مطاعن نیزه زنندکان مفتن فتنه انکیز
متفنن صاحب فنون بسیار مذهن عطردان محن اندوهها من کزنکبین
مطین کلناک مسعن سوهان مهین خدمت کردن ماهن خدمتکار من از

من کزنکبین و ترنجبین مجین سپر مداین هفت مدینه که بین العراقین ظهورث
بنا و جمشید تمام کرده و از جمله مدینه بابل است که محبس هاروت و ماروت
باب المیم مع النون الفارسی مهرکان کان یوم النور و زمخران نام
معبد نصاری و اسم بانی آن موقان نام صحرائیست وسیع کرمغان هم نویسند
و کفار نصاری را هم مغان کویند مرزبان حاکم و امیر مابون نام کاو که
شیرش را فریدون میخورده مابون مخنث یعنی حیز که هیز هم نویسند منجنون
دولاب مان اسباب خانه و مامولوزن جوکی هند و که سنک نوازد
باب المیم مع النون الترکی من سوار شو مین کرمین هم نویسند
و کویند در شماره یک هزار باب المیم مع الواو مدعو خوانده
شده مرجو امید داشته شده و امید داشتن محو نیست کردن و نیست
شده ما باب المیم مع الواو الفارسی مینو بهشت مشکو بتخانه و خلو
تخانه خسرو و شیرین میا سطو معبد ترسایان مولو صدای سنک و نیز
جو کیان مرنکو خار پشت که بهن و شتی و کوله هم کویند مار و مادر باب
المیم مع الهاء منزه دور از هر بد موجه پسندیده متوجه رو بچیزی کننده
مشبه مانند کرده شده مشابه مانند مشتبه پوشیده شده متشابه چیزی بچیزی

مانند

مانند بودن مشبوه شبهه ناک منبه و منتبه آکاه مؤله عنکبوت مهمه
بیابان مهامه جع مقرعه تازیانه مشعله آشوب مکروه ناخوش مدامه شراب
ماه ماوه یعنی ستایش کرمیاه آبهاء بسیار باب المیم مع الهاء الفارسی
ماهیچه آنچه از طلا و نقره ساخته بر سر علم نصب کنند مهجه کماج و قبه سراپرده
مقراضه پیکان دو شاخ که پله و پیلک نیز کویند مهر کیاه نباتیست که هر که
با خود دارد بچشم مردم شیرین نماید مناره آفتابه مجرفه جاروب مه
بزرک و ابر ملکیکه هوا را تیره و تاریک سازد ملازه بن زبان یعنی کام
باب المیم مع الهاء الترکی مه سیتان نوروس دختران مهراسه پهنا
قوم نصاری مناره هر طرف آب سوی مشه بیشه یعنی جنکل بر درخت باب
المیم مع الیاء معالی بلندیها و بزرکواریها مساعی کوششها مراعی
و موامی بیابانها مهاری کوهها مغانی منزلها و مقامها مباهی فخر کردن
و فخر کننده ملاهی بازیها معاصی نافرمانیها و کناهها محاذی برابر مناهی
باز داشته شده معادی دشمن موالی جع متولی بر سر کاری استاده متعالی
ظاهر کننده بزرکی خود متواری پوشیده مشتری خریدار و نام ستاره که به
فارسی برجیس و زاوش و هرمز و بزرکی و رومی دلوس و بیری هردم کویند

معنی قصد کرده شده معانی جمع مکفی بس کننده محوی گرد کرده محتوی گرد فرو گرفته
مثوی جای کرده شده مرعی نگهداشته منسی فراموش کرده شده مطوی پیچیده
شده منطوی درهم پیچیده شده منهی باز داشته شده مرضی پسندیده مرای دیده
شده و دیده ور شده مری انکار کردن مقضی گذشتن و رفتن مری تخت
مرقی بالا رفته و بالا رونده مقتوی حذر کننده منقی پرهیزکار مرتشی رشوه گیرنده
مغنی خوش آواز ماسنجی فواس یعنی کمان کر مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست
کر گبر گویند مشغی ستاره شب مینی نام دریونس پیغمبر باب المیم مع الیاء
الفارسی مهربانی محبت و دوستی و جامه لطیف بسیار نازک موری
کنک که در ممر آب گذارند موسیقی بلغه منجم و معرب مصطلح شده درخت و تخته
که در آب باشد کرفطان درخت و تخته را نو و آب را سی گویند منقلای مشرو
شکر باب النون و باب النون مع الالف نجوم السما آل عبا یعنی مصطفی
و مرتضی و فاطمه و حسنین علیهم الصلوات نعما مال و رزق بسیار و خوشحالی
و وجه معیشت بیشمار و پایدار نجبا برگزیدگان و بزرگان نقبا گواهان
و بجود دگر زندگان کارها مردم ندما همصحبتان سنجد آدلبران نکبا باد شمال
و گرد باد نجوی راز گویان و راز گفتن نصاری نصرانیان یعنی ترسایان که عدوی

دستی و ترسا خوانند ندا آکسی را خواندن ندی نم سعید که در بهار بشود
نما بلند و زیاد شدن نشاء نو پیدا شدها و نوجوانان و سحاب نشا باد خوشبو
و نشاسته نیاز زنان نشا و نسی زنیکه بنیاد حامله شدن نماید سنجاب پوست
گردن نوی اراده یعنی خواهش نطی آتش باب النون مع الالف الفارسی
نماز وسطی نماز ظهر نیوشا شنوا نغوشا مذهب گبر و دین جهود نکیبا نام طرز
خسرو پرویز نوا ساز خنیاگر و نغمه و آهنگ و رونق و پرده از موسیقی
و زیبائی و نیکوحالی حالی و کمر و لشکر نیا جد پدر پدر و پدر پدرها در باب
النون مع الباء نجیب برگزیده نجاب جمع نقیب بخود گزیده کار مردم
نبیب حذر کار نواب جمع نایب قایم مقام نواب سختیها نقب سوراخ
کردن ناقب سوراخ کننده نقاب روپوش نضب بدی نصیب بهره و حصه
نهب غارت ناهب غارتگر نهیب ترس و بیم ندب سست و اسب
خوش رفتار ندب نشانه و جراحت ناب چیز خالص و دندان بزرگ
فیل نصب اصل و گهر نسب بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جمال المحبوب
کردن و شرح حال خود بمطلوب گفتن نشب و نشوب در آویختن و بر آمده
شدن پستان زنان نتوب آغاز بر آمدن پستان دختران نیرب فتنه

و آشوب باب النون مع الباء الفارسی ندب در قمار بازی داو اول را
گویند که هفت است و بعربی عدد را خوانند و از هفت که بگذرد و بداو یازده رسد
ندب تمام و داو فره گویند که عرب و امق خوانند و بداو هفده که برسد دستخوان
نامند و چون از دستخوان بگذرد حکم داو اول دارد نشاب تیر درنده نخشب نام
بلده ایست در ترکستان که از شعبده ماه مقنعی روشن شده بود باب النون
مع التاء نقاوه بهترین چیزی نشاه آفریدن و پدید آمدن و نو خواسته
شدن نضارت تازه شدن و نیکوئی کردن نظارت ناظر شدن نهایت
پایان چیزی نهافت بپای درافتادن سخافت لاغر شدن ندامت پشیمانی
کردن نظافت و نزاهت پاک و پاکیزه شدن نجابت برگزیده و بزرگ
گردیدن نباهت بزرگوار و مشهور شدن نفاست خوب و پسندیده شدن
نقابت نقیبی کردن نکابت با کسی همدوش و همباز شدن نکایت رنج
بدشمن رساندن و جراحت کردن نفایه زر و سیم قلب نخاله سبوس آرد
نشاره کرمیکه بت گویند نابله عطیه و نام زنیکه در سخت اسم اساف مسخ شده
نوباوه اولین میوه ناصبه پیشانی ناعمه نازک و لطیف نادره چیز نو نادر
کمان سخت نایبه سختی زمانه ناصیه زنیکه پیشانی و روی زنان را رشته زند و

صفا دهد نمرقه و ساده نهضت برخاستن و روی بچیزی کردن نهزة آنچه
دست دهد نهزه فرصت نصرة یاری نصفت عدل و داد نخوت تکبر نمودن
نجوت جای بلند نجدت دلیری کردن و سخت شدن نزهت دور شدن از
بدی نکهت بوی پیراهن نضرت تازه شدن نهمت همت و همت بچیزی بستن
نوبت وقت و بخش کردن اوقات برای کار نعمت مال و روزی نیک و دست
و کردار نکو نغمة روشنی چشم نغمه آواز خوش نغمات جمع نعره بانگ نقمه زشت
آمدن کار و بدی و عقاب نحله بخشیدن نقله کوچ کردن نفره دوری جستن نشره
سحر و افسون نسوه زنان ندبه کسی را برای کاری خواستن و بر کسی گریستن
نجعه طلب گیاه کردن و چیز از محل و موضعش خواستن و استمداد و استمطار و
استفاده نمودن نواة حاجت و مراد و بیخ درخت خرما نجات رستگاری
نبات گیاه نباتات جمع نابت رونده نبت در دل گرفته شده و حاجت
و مراد و قصد نیات جمع نفاثات زنان ساحره نطفه گوشواره زنان
نخیصه زن آگنده گوشت که فربه خوشنما باشد نحیله زن باریک اندام
ناقه ستاره و شتر ماده نحله مگس انگبین نشیه صفت نعوت جمع نبوت
رفعت و خبردار شدن من عند الله و خبر دادن از جانب الله نتیجه زاده لقاحت

عقد کردن نامادری که در زمان جاهلیت منکر و مذموم بود و لوه ناسوت ابدان
و عالم سفلی باب النون مع التاء الفارسی نخت اول بهفت پوشیده نوبت
نقاره صدای نقاره که در زمان سکندر دو و در دوران سنجر سه نوبت نواختندی
و مینوازند باب النون مع الثاء نکث شکستن ناکث شکننده عهد نخت
انانجانه و هدف یعنی نشانه تیر باب النون مع الجیم نتاج زاده
نتایج جمع نسیج بافتن نساج بافنده نسیج بی نظیر نهج راه و روش نهج آشکار کردن
نبلج نبل نضج پختن نفخ بلند برداشتن پستان دختران پیراهن را نیرنج نیرنگ
یعنی جادوی باب النون مع الحاء نجاح و نجح فیروزی یافتن نکاح زن بردن
مرد و شوهر کردن زن و جماع کردن ناصح عسل سفید و چیز خالص و خیاط و
اندرز کننده نصایح اندرزها نصیحت پند دهنده نضوح پاک شده و راست نطح و
نطوح گوسفند و گوزن شاخ زننده و جانور وحشی و جوارح و طیور نارام
ناطح و نطاح بشرح مزبور و کار سختی که بکمال رود و دهد نموح نگاه کردن زن
بکسی و پنهان شدن و تراوش آب از ظرف و بیرون آمدن عرق از بدن
باب النون مع الچاء الفارسی ناچخ نیزه که مانند ژوبین دو شاخ دارد و
سنجاخ تبرزین باب النون مع الخاء نفخ در دمیدن

نسخ نوشتن و باطل کردن نفخ آبله که بعجمی توکش گویند باب النون مع الدال
سنجد اسباب آرایش خانه و زمین بلند و کسیکه در استخراج مرام شتاب
کند سنجیده و دلیر نقد زبده و حاضر و زر و سیم سره زیف یعنی رایج و خالص و
داد و ستد حضوری و بخشیدن چیزی بکسی نقود جمع نقد و نفاد نیست شدن
و بپایان رسیدن نهود و نهید ظاهر شدن پستان دختر ناهد دختر پستان
تازه برآمده نجاد اصل و نسب و بند شمشیر نبود و نداد در میدان و رفتن
نافد نیست شونده ناشد کسیکه کم شده باشد نکد سخت شدن زندگانی
نرد شبه یعنی مانند نرد لعب مشهور که شاپور بن اردشیر ساسانی وضع
کرده نراد استاد و ماهر و بازی مذکور باب النون مع الدال الفارسی
ناهید سرپای منجم و نام ستاره که بعربی زهره و بپارسی بیدخت گویند نوید
آگاهی و مژده نوند اسب تند و پیک و سپند و آواز بلند نبید خرنوش
نژاد اصل و نسب نژند در هم و غمگین و پژمرده نبرد و ناورد جنگ و
کارزار باب النون مع الذال نفاذ و نفوذ و نقاذ و نقوذ
روان شدن قضا و فرمان نافذ و ناقذ گذرنده و گذرانند و رهاننده
نقذ و نقیذ خلاص کرده شده از دشمن نبیذ شراب خرما باب النون مع الراء

نصیر و ناصر یاری دهنده و نصر جمع و بمعنی واحد هم آمده نصر یاری نضیر و نضر
طلا نضار جمع و خالص هر چیزی ناظر نگرنده نظار جمع نظیر مانند نظایر جمع نظر نگر
کردن ناطر و ناطور دشتبان یعنی نگهبان ما فی الباغ والصحرا نذر پیمان
و بر خود واجب کردن نذیر و نذور ترسانیدن نخر کشیدن صوت در خیشوم
یعنی استخوان پرده بینی نحر ذبح کردن شتر نور و نوار شکوفه نیر راه روشن
نیر روشنی کننده و شمس و قمر و شمس را نیر اکبر گویند و قمر را نیر اصغر گویند
و نیز اصغر را که ماهست در هر شهری سه شب هلال و تا دوازدهم ماه و در شب
چهارده بدر خوانند که بعجم ماه تمام گویند نار آتش نقیر برده ناز کبکه در میان
نی واسته خرما چسپیده است نقر صدا انکه از زدن انگشت ابهام بوسطی برآید
و آوازیکه از زدن زبان بحنک بلند شود و انگشت و ناخن بدف و چنگ
زدن که صدا کند ناقور صور و شاخ نشر زنده کردن و آشکار ساختن
نشور زنده و آشکار شدن نسر نام ستاره و کرکس نسور کرکسها نسر کندن
مرغ بمنقار گوشت را و طعام اندک خوردن نفیر و نفور رمیدن و دور شدن
نهار روز نهر جمع نهره جوی کوچک نادر تنها مانده نوادر جمع نواتر کمانهای
سخت نمر پلنگ نمور جمع ناشر پهن کننده نثار پاشیدن نثور بسیار زاینده

باب النون مع الراء الفارسی نوبهار خانه آراسته بهیاکه برامکه ساخته
نوش آذر آتشکده ناهنجار بیروش و ناهموار نزار لاغر ناهار ناشتا نار و زار
نار پستان نخچیر شکار بز کوهی بخصوص و شکار هر جانور چرنده عموما نزد جمعی نسطور
مجتهد گروه ترسایان باب النون مع الزاء الزاء نشاز جای بلند نشوز
بلند و بالا نشستن تریز دویدن آهو و بانگ کردن او نغز برجستن نیروز ایام بهار
باب النون مع الزاء الفارسی نیژ قضا یعنی روان شدن نوروز
یوم التحویل خورشید ببرج حمل که خالق عالم و آدم فرش زمین را بلطف آب
گسترانید نیمروز بلاد سیستان و زابل نماز سجده و خدمت و بندگی نیاز حاجت
باب النون مع السین نفس ذات و جان و خون نفوس جمع نفس
دم نفیس برگزیده و گرانمایه نفایس جمع ناموس شریعت الهی و جبرائیل
و صاحب راز و حیله ناس آدمیان نمس جانوریکه کشنده اژدهاست
و ژله و سکسار را هم گویند نموس جمع نبراس چراغ و چراغدان نخاس
اسپ فروش ناطس جاسوس نحس نامبارک نقاس مقدس منه خوار
نخاس دو ورساه نقس ناقوس زدن ناقوس آرمنی معرب و بمعنی جرس
گزنگ گویند باب النون مع الشین الفارسی نناس خوش و خرم

بنس و خنزاده نوس بوزه و خنزی باب النون مع الشین نقش نگا
کردن نقاش نگارنده و صورتگر نوش فایده رساندن و فراگرفتن فایده
نعش برداشتن نباش گورکننده و قبرشکافنده نمش جبه نباخط کشیدن
باب النون مع الشین الفارسی نمش مکر و حیله و عذر نبایش دعا و تضرع
نکوهش سرزنش کردن و بدی گفتن نبارش چوبیکه در زیر سقف و دیوار
شکسته نهند نیوش شنیدن و شنونده و شنو باب النون مع الصاد
نص کلام الهی جناب و حدیث حضرت رسالت پناهی و بیان و آشکار کردن
چیزی نصوص جمع نشوص بلند شدن نیص آواز مرغ نقص کمی باب النون
مع الضاد نبض حرکت و جنبش نهض برپا ایستادن ناقص تمام ناکرده نقایض
میشروان لشکر نقیض ضد و مخالف باب النون مع الطاء نشاط آرزو
و شادی کردن نشیط شادی و خرمی کننده ناشط آهو بچه که در بهار مست گردد
و گرد و نفط روغن چراغ معروف نفیط جوش زدن نقط نقطها نقاط نقطه زده
نباط دل بچیزی بستن نوط در آویختن باب النون مع الظاء نکظ شتاب کردن
باب النون مع العین نزوع آرزومند گشتن نزاع مخالفت و خصومت
نکوع زن کوتاه قد بالانکع پست یا بسرین کسی زدن نبوع از هم واشدن گوشت

بن دندان نهوع قی کردن نوع گونه و بخش نفع سود نافع سود کننده ناصع خالص
و خوش رنگ نبیع شراب عسل نقیع شراب مویز باب النون مع الغین
نغغ غلغغ یعنی انگشت بزیر بغل و کف پای کسی زدن که سبب خنده و بیخ‌خندی
شود و بفارسی غلغلیچ و گدگد هم گویند نزغ فتنه انگیختن باب النون مع
الغین الفارسی نفاغ قدح شراب خوردن باب النون مع الفاء نصف نیمه چیزی
نصاف خدمت کردن ناصف خدمتکار نتف بر کندن نطف مروارید نطیف
گوشوار زنان نطوف شبی که تا روز باران بارد نذف پنبه زدن نداف
پنبه زننده نذیف پنبه واز ده نجیف تیرپهن پیکان نجف جمع نحیف لاغر
باب النون مع الفاء الفارسی نکاف بهله باب النون مع القاف
نمق و نمیق نوشتن نتق کندن و نقب زدن نسق ترتیب و نظام کار نطق
سخن گفتن ناطق سخن گوینده نطاق کمر و ازار که لنگ گویند نطق جمع نمرق
وساده نمارق جمع نفاق رواج یافتن نفاق نفاق دورویی نعیق آواز
شبان و صدای کلاغ ناعق آواز کننده نقنق شتر مرغ نعامه شتر مرغ بچه
باب النون مع الکاف ناسک عبادت کننده و وفا کننده نیک
مباشرت کردن و با دختران صحبت داشتن نوک تیزی قلم و سنان نشک

وندان بزرگ پیل و شیر و گرگ نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع نهبک شیر درنده
و شمشیر برنده و مرد دلیر خوش خلق باب النون مع الکاف الفارسی نارنگ
نارنج نیرنگ افسون و جادو ناوک چوب میان مجوف که تیر را بان گذارند و اندازند
نغوشاک گبر و جهود و مذهب آنها ناجرمکت خادم معبد ترسایان نجک تیز زبن
نغوک مکان گاو و گوسفند که در کوه و صحرا سازند نماک رواج و زیبائی باب
النون مع اللام نوال صواب و عطا و بخشش نوابل جمع نائل خواهان عطا
و احسان نیل رسیدن و یافتن نول عطا کردن نال مرد بسیار بخشش نحل بخشش
نزل زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا کنند نزول فرود آمدن نزیل مهمان
نازل فرود آمده نفل عطا نوفل دریا نسل فرزند نقل از جای بجای حرکت
کردن و تیز زبانی و حرافی نمودن نقل میوه که مزه شراب کنند نبل تیر
نبال جمع نبال تیرتراش نابل صاحب تیر نهال شاخ تر و تازه درخت
نزال کارزار کردن نعال نعلها و کفشها نکال عقوبت نکال دهنه
آهنین لجام نذیل مرد دون همت فرومایه نبیل نیکو و استاد نحول لاغر
و گداخته شدن نصل پیکان تیر و سنان و نیزه باب النون مع اللام الفارسی
نشبیل که شست هم گویند یعنی دام و قلاب ماهی گیری نال نی نسبار باریک

ورلشه میان قلم نجل که نجیل هم نویسند و نیلک نیز گویند با دو ناخن اندام
ورلشه میان قلم نجل که نجیل هم نویسند و نیلک نیز گویند با دو ناخن اندام
کسی گرفتن که صفاها بنان نشکنج و گرمانیان نرسیجی و دیلمیان چیر دستک
ترکان جد یک و هندیان چهنی گویند باب النون مع المیم نجم ستاره
نجوم جمع ناجم نور دهنده نجوم پدید آمدن ستاره و روییدن گیاه و برآمدن
شاخ حیوان ندم پشیمان شدن نادم پشیمان ندیم همصحبت ندام جمع
نسیم وزیدن باد نسیم باد خوش و بوی خوش نواسم جمع نظم شعر و رشته
ناظم شعر گو و بر رشته کشنده گهر نظام صلاح و ترتیب کار نغم نغمها نغم بهتر و
پسندیده تر نعم توانگر شدن ناعم بناز و نعمت پرورده نعیم انعام و مال
نعام نشانه راه که در بیابان باشد نوم خواب نمیم سخن چین نمام جمع
نمام نقاب سخن چین و گیاهیکه سبز گویند و سوسنبر هم نویسند نیام
غلاف نبأ العظیم علی المرتضی و ولایت و خلافت او علیه الصلوات العلی
العظیم باب النون مع المیم الفارسی نشیم نشیمن جوارح شکاری یعنی
طیور شکاری و آشیانه مرغ نرم که ترم هم نویسند ضباب یعنی ابر شبکه مه
نیز گویند نغم سوراخ کردن ناغم سوراخ کننده باب النون مع النون

نیرتین خورشید و ماه نیران شعلهاء آتش نیران کرسترین نیز نویسند و ستاره
اند نا عقان که نا عقین هم نویسند ایضا نام دو ستاره اند نفران قریب است
در شام که نفرانی منسوب باوست و نصارا ایشان نسوان زنان نسوان
رگیست کشیده از سرین وران تا ساق نشوان مست سرخوش نسیان فراموش
کردن نقصان بکشد نضخان چشمه جوشنده نضاختان دو چشمه جوشان نعمان
نام پسر منذر که بنی العرب پادشاه بوده نیدلان کابوس یعنی نکاجه نهنبن
سرپوش نون ماهی و شمشیر و دوات مرکب **باب النون مع النون الفارسی**
نیاکان اجداد یعنی پدران پدران نوبین شاهزاده و بزرگ نونیاکان
جمع نخچرکان نام نوائیست از نغمات موسیقی باربد نیوشیدن شنیدن
نوان متحرک مایل بهر طرف **باب النون مع النون الترکی** ناچون کنی
او چون نیز نویسند چون و چرا و از برای چه **باب النون مع الواو**
نخو راه و روش و مانند و نوام نهو باز دارنده نشو افزایش کردن نمو
نیز یعنی بالیدنست **باب النون مع الواو الفارسی** نیرو قوت یعنی زور
نیو نیستر فساد نیو شخص دلیر و دلاور **باب النون مع الواو الترکی** نفوذ گهد
ناقوم نوع یعنی چراگاه **باب النون مع الها** نبیه بزرکوار و مشهور شدن بزرگی

نفوه و نفوه گوش کردن و در یافتن نفره خوابیدن پا **باب النون مع الهاء الفارسی**
نوباوه باکوره یعنی نو رسیده و تازه چیزه فرزند زاده از طرف پسر که نوه هم گویند
نواسه فرزند زاده از جانب دختر نباله نیوشه یعنی استراق که در دزدیده گوش
سخن کسی داشتن بود نهاله کمین گاه صیادان نهالگاه شکارگاه نجله که
هر پهن نیز گویند یعنی خرخره نیوه ناله و افغان نابره کلوکاه و نی میان تهی
نیوشیده گوش کرده و شنیده **باب النون مع الهاء الترکی** نسه و نسنه
و نسنه چیز لا علی التعیین **باب النون مع الباء** ناجی رستکار نامی بالنده
ناهی باز دارنده ناسی فراموش کننده نافی مثبت کننده و نفی مثبت کردن نهی
باز داشتن ندی شبنم نوی هم خانه نجوی راز نهامی جبلا نکر یعنی آهنگری رومی
معرب وسیم مغشوشست یعنی نقره که بمس و با قلا آمیخته باشند و آنچه مغشوش باز زر
از قدیم تا حال در روم بسیار و رایج بوده است و پول هم گویند **باب النون مع**
الباء الفارسی نوئی و نبی قرآن نسطوری ترسا نو بنی اسپ کتل نصفی پیاله
نیازی مطلوب **باب النون مع الباء الترکی** نائجی نایب قاضی نوسا
بلبشی کار به کسی وا گذاشتن **کتاب الواو و باب الواو مع الالف**
و ثقی استوار و طیا زن بزرگ پستان و حمی زن آبستن که آرزوی چیزها کند

وخامی یعنی وضو لطافت دستشستن اعضای مخصوص جهت نماز و راخلق دراء
فرزند و پیش و پس ولا پادشاه والا دوستی دوست داشتن دیو و لفی
بودن دل و زبان باهم دعاباران و ظرف وعا وعا و غا فریاد و آواز روز
جنگ دغا بمان نگهداشتن و فاهرس یعنی پسر **باب الواو مع الالف الفارسی**
والا بزرگ قدر و بلند همت و نیکو اطوار و بد اخیز نکشده **باب الواو مع الباء**
وهب دادن و عطا کردن واهب دهنده و عطا کننده وهاب بغایت دهنده
و بنهایت عطا کننده و هوب بسیار بخشش واجب ناگزیر وجوب ناگزیر شدن
وصوب گر و طوب هم آمده دایم بکاری استادن واصب و واظب دایم
وقب وقوب در آمدن تاریکی شب وجیب طپیدن دل **باب الواو مع التاء**
ولادت زاینده شدن ولایت حاکم شدن و نزدیک کردیدن ولایت
دوستی و یاری کردن و فاهت طاعت و عبادت کردن وقاحت شوخ و
بیشرم شدن وخامت گران و کاهل شدن وقایت نگهداشتن و لازم شدن
وفادت نزدیک پادشاه رفتن وشایت بخشم اشاره کردن و دروغ گفتن
وساطت بزرگوار شدن و در میان بودن وجاهت و شناس و نیکو روشدن
وکالت پایندان کار دیگری شدن وجازت کوتاه شدن سخن و ساده باشی

وسیله دست آویز و نزدیکی و ذیله ابیثه نو پارچه از نسیم مطلس و صیفه
کنیزک ولیده دختر کوچک و کنیزک و نیره زن فربه اندام و زیر انداز نرم
وجیهه زن صاحب جمال و جلال و خوش سیما و نیکورو و لیمه طعام عروسی
و زفاف و کیره طعام بنای عمارت و ذبیحه هدیه کعبه مبارکه وثیقه سند
معتبر و معتمد وشیعه در هم پیچیده و صیده محوطه از سنگ مانند حظیره و طیعه
چیزی بکسی بصیغه وامی دادن وشیمه عداوت و شرارت وقیعه بدگوئی غایبانه
و کارزار ودیعه امانت واقعه خواب و کار و طائت استیلا و انتقام و بعضی
موافقت هم آمده و نرم شدن فراش و نشستگاه والده مادر والدات
جمع واسطه میانه وسبب واهیه دریده و از هم افتاده واشمه زنیکه دست
و زنخدان دختران را با سوزن نقش کند و نیلی نماید وصوصه برقع یعنی نقاب
و نزدیک بستن رو بند بچشم وسوسه کارهای ناصواب در دل گرفتن
و اندیشهای بد کردن وشوشه سخنهای آشفته گفتن وحوحه از شدت
سرما دست را با دهن دمیدن و لوله واویلا گفتن وفضه تیر و روده
ملکول کردیدن وبره جانوریست زرد و بشکل گربه که دم ندارد وحره جانوریست
سرخ که پهن گشته و بسینه راه رود و کله مرد عاجز که کار خود را بدیگری واگذارد

ودعهٔ مهرهٔ که بفارسی کج و بترکی کلاوچک کویند وجله زن نرساوعسه که غنه
هم کویند زن فربه تراندام وسمت تسائنه وجمت عیب ورسیدل بدی ورد
هیچ کبوتر وحمه تسر نساری وسمه که عظلم هم کویند کیاهیست که مورا بآن رنک کنند
ونیل نیز ازآن بعمل آورند وجبه کسیکه برآمده خد باشد یعنی رودش سپین
بود وحبات جمع وحده تنها و یکانه شدن وحشت تنهائی ورمندکی واندوه
ورطه محل هلاکت ورثه میراث برندکان وارثه ترسانیدن باب الواو مع
الثاء الفارسی داره وظیفه ورسم وعادت و مانند ورده عربی متجم وبرج کبوتر
وهنت خسه مسرفه باب الواو مع الثاء وارث میراث برنده
وراث جمع وطشت یا بزمین زدن باب الواو مع الجیم
وهج درخشنده ووج رکت باب الواو مع الجیم الفارسی ورناج کل آفتاب
پرست ولج و وریج تسمانی یعنی پیلدر حیپ واج سخن وکفتن باب
الواو مع الخاء واضح روشن وآشکارا شدن وجیج محکم واستوار
ودیج رازبانه وفاح شوخ وبیشرم وشاح حمایل زرینه که دختران دربراندازند
باب الواو مع الخاء وخواخ فربه اندامیکه ازپری شری بلرزد وداخ خوب
وسنخ چرک وکرد وغبار باب الواو مع الذال وارد درآینده وراد

جمع ورود ورآمدن وربذ رکت کردن که شاه رکت کویند ورد کاردایمی ورد
کل واحد یکی وحید یکانه وافد رسالت کننده ونزد پادشاه رونده وفود جمع
وفد نزدیک پادشاه رفتن وساد بالش وسادیدجمع وسید زبر انداز جهام
وعد خبر دل خوشی دادن وعید ترسانیدن ود و وودی دوستی وداد دوستی داشتن
ودود دوست دارنده ووداد آرزو والد پدر ولید پسر وبنده ونام فرعونیکه
ازفراعنه مصر ومعاصر کلیم الله بود وولد فرزند وُلد جمع ولاید دختران وکنیزان
وجود هستی وقود افروخته شدن آتش وآنچه آتش باآن افروزند وصید در
ومیان سرا وتد میخ باب الواو مع الذال وقبذ لاغر وبیقوت باب
الواو مع الراء وقر کرانی وقار بزرکی وآرمیدکی وفور استوار و
عاقل وآرمیده وفر اکبر بزرک بکه درکوه باشد وکوسفند ورمه کوسفند
وافر بسیار وتمام وفور بسیار شدن وطر حاجت وتر طاق وتر کشیده وتر
زه کمان ومثله وثابر راهها ومبا نهاوزر کناه وزبر مشرف عل پادشاه
وصر عهدنامه وسجل قاضی وکرا شبانه طبور باب الواو مع الراء الفارسی
وخشور پیغمبر وبر فهم وادراک وزبر زبر یعنی زر وچوبه وار مانند
باب الواو مع الراء الترکی وار یعنی هست وور یعنی بزن ووراریعنی

میزند باب الواو مع الزاء وعز اشاره واعز اشاره کنند وجز کوتاه
کردن سخن وجیز سخن کوتاه وزر کوه وپناه کاه باب الواو مع الزاء الفارسی
واژ نار یعنی باج باب الواو مع السین وجس آواز نرم وقس زن فاحشه ووسا
ووشاب وسواس شیطان وآواز پنهان واندیشه وازراه بردن باب
الواو مع الشین وحش ووحوش جانوران کوهی وصحرائی باب الواو مع الشین
الفارسی وش مانند باب الواو مع الصاد وصواص برقع یعنی نقاب
که روبند باشد وصاوص جمع باب الواو مع الضاد ومیض درخشیدن
برق وفاض کیشهای تیر باب الواو مع الطاء وسیط بزرکوارتر وسط
میانه وسایط میانه ها ومیانجیها وطواط مرد ضعیف لاغر وبد دل ومرغ خطاف
وخفاش باب الواو مع العین وضع نهادن واضع نهنده وزن بچه فتغه پرستو بیژه
واضع وازع حاکم ومرد صف آرا وسک شبان وضایع اسباب ورختها
وزیانها وقوع فرودآمدن واقع افتاده وقایع کارزارها وودایع امانتها
وداع آرام کرفته وسع توانکری وسیع فراخ ولوع حریص شدن ولیع غنچه و
شکوفه والع دروغکو ورع پرهیزکاری وجع درد وضیع ناکس فرومایه وعع
مرد نیرکت درجاه باب الواو مع الغین وغ کناه وشغ اندکت وزغ

جانورلست که یعنی کوسماری یعنی آفتاب پرست کویند باب الواو مع الفاء
وصف بیان چکونکی کردن واصف ووصاف صفت کننده وصیف غلام
وکنیز وخدمتکار وصایف کنیزان وظایف وظیفهها وطف خوشحالی ودراز
ابرو ودرازمژه وکیف قطرهٔ که ازسقف خانه چکد که چکه کویند وقف استاده
وقوف دانستن باب الواو مع الفاء الفارسی وایف عندلیب یعنی بلبل
که هزاران هم کویند باب الواو مع القاف وفق موافق یافتن وفاق
موافقت کردن واثق محکم واستوار وثوق استوار شدن واعتماد کردن
وثیق محکم وناق بالاخانه وناق جمع وناق بالاخانه وبند وقید دیهی
کمند ووهوق جمع وشق جانوریست که ازپوست آن بالاپوش دوزند ورق
برک درخت وکیاه وامق دوست دارنده ووالست درقمار ونام عاشق
مشهور وامق وعذرا که مشهورند وامق مردی بود عاشق وعذرا زنی
معشوقهٔ او که درزمان اسکندر یونانی بتاریخ بهو جلی متعاشقین مذکورین
بمرتبه عشق ورزیدند که حالاهم فی المراتب الحب والتشق والتعشق منظور عارف
وضرب المثل ارباب عشقند وشاق صورت وغلام باب الواو مع القاف الفارسی
وشاق غلام وخدمتکار وثاق خانه وحجره وقواق درختیست درافصی بلاد

هندوستان که هر صبح بهارش بود و هر شام خزانش و ثمرش بشکل سرا آمیت
که تا بر درخت است مانند مینا سخن که بود و چون فرو ریزد ساکت گردد و نام
کوهیکه مثل شهر غانهٔ فرنگ که معادن طلا در اوست و دو فور زر بر شبه است
که سکنهاش قلادهٔ شوخی و سگ را از طلا میکنند و اهالی آنجا میمون تعلیم داده
داده اند خدمات میفرمایند باب الواو مع الکاف وکواک مرد بد دل
باب الواو مع الکاف الترکی ویرماک که ویرمک هم نویسند دادن و ورمک
زدن و وروشمک برهم زدن باب الواو مع اللام وکیل حامی
وانکه کار با و واگذاشته شود وصول رسیده و رسیدن وصال بکسی پیوستن
واصل بچیزی پیوسته شده و رسیده شده وصل پیوستن وسایل دست
آویزها وابل باران بزرگ قطره واغل کسیکه ناطلبیده در بزم شراب
حاضر شود و مرتکب شرب گردد وحل سرشیدن و هل سرشیدن و غلط
کردن وحل گل ولای ورل جانوریست بصورت ماهی سقنقور که بفارسی
خره کلاش و بدیلمی کرزجلی گویند وغل کربز کاه و پناه کاه وبال سختی
و دشواری باب الواو مع اللام الفارسی وال ماهی باب الواو مع المیم
وادالسلام صحرا نجف وشم نقشیکه با سوزن بدست و زنخ کرده نیلی نمایند

وشام

وشام و وشوم جمع واشم زنیکه بر ساعد و زنخدان زنان خال نیل نقش کند
و در قبایل عرب مقبول و معمول است وسم نشانه وسیم نیکو روی و هم گمان
بردن و رم آماس وحام آرزو کردن زن آبستن چیزی را باب الواو
مع النون والدین و والدان پدر و مادر ولدان پسران کودک و
غلامان کوچک وجدان یافتن ودجان دور کت کردن و هجان درخشیدن
آتش وسنان آنچه در ابتدای خواب نماید وسن مقدمهٔ خواب که نعاس
گویند یعنی پینکی ونی سست وهن سست شدن وسست گردانیدن و ل
در عدد ده هزار را گویند باب الواو مع الواو الترکی وارلوغی
یعنی مالدار باب الواو مع الهاء وجیه خوب و خوبرو و بزرگوار وجه
رو و جهة و برابر و طریقه وجوه جمع و فه فرمان بردن وافه نفرانیکه
عالم و دایم در کلیسیا قایم باشد واله حیران باب الواو مع الهاء الفارسی
واه واخ یعنی خوب وتره خاص و خالص ولاده فلکه یعنی باد رسیده
دوک باب الواو مع الیاء وحی پیغام الهی و کلام خفی و اشارهٔ رساله
و نبوت ولی بزرگ و دوست و متکفل امور دیگران والی پادشاه
و حاکم و متکفل کارها وافی تمام وحشی جانور صحرائی واهی سست وادی بیابان

ورود خانه واهی پیوسته واشی غماز و نمام وکذاب یعنی عیب گو وجنی
چین و درو نیکو وسمی اولین باران بهار ولی دومین باران بهار ونحی
کافر بت پرست باب الواو مع الباء الفارسی وشنی یعنی سخ
باب الواو مع الباء الترکی ویرجی واهب یعنی دهنده کتاب الهاء
و باب الهاء مع الالف هیولی صورت هویدا روشن و ظاهر هولاء
اینها هدایا و هبه ها هنی گوارنده و حصول امر بی مشقت هنا هبه و عطیه یعنی
بخشش هبا شعاع آفتاب و گرد و سم مرکب هوا ما بین الارض والسماء
و آرزو هجا هجو کردن هیجا جنگ هوا آشتر را هوا رخوش رفتار هداء
فوزیست هشا زن بسیار گو هیفا زن میان باریک هیراء زن فربه اندام
هدا زن را بخانه شوهر فرستادن هدا راه راست هو هنت باب الهاء
مع الالف الفارسی هراساخت رززین یعنی زین و لجام طلا و مرصع هیلا
جانور شکاری که باشه گویند باب الهاء مع الالف الترکی هیوا سفرجل
یعنی به باب الهاء مع الباء هب عطا کن یعنی بده هبوب باد کرد
انگیز هلاب روز باد و باران هضاب بارانها و پشتها و فرازها هرب
گریختن هرب گریزنده هدب مژگان که مژه هم گویند باب الهاء مع التاء

هدایت

هدایت راه راست نمودن هدات راه نمایان هدیه و هدیة آنچه از روی
دوستی بکسی دهند هبه دادن هبطه پارهٔ جامه هبه ساعت یعنی بعضی
از زمان هنه بدخوئی و شر و فساد هنات جمع هنت زن هنوات جمع
هفات بر اگنده گشتن هفات نگرستن هفوت لغزیدن و خطا کردن
هفوات جمع هزقه زن بسیار خنده کننده هبنخه دختر سمین و کنیزک نازک
هرعه زن سریع الانزال هرکوله زن بسیار فربه که از فربهی اندامش در جنبش
رفتار لرزد هراکله که هرکله هم نویسند موضعی از آب دریا که پر موج باشد
هراسه حکیمان هراوه عصا هیئة صورت هیأت جمع هبنه سهمناک بودن
و خشم آوری داشتن هجرت از جای خود دور شدن هبهات بمعنی بعد است
همزات وسوسهها و دیوانگیها که از شیطان بکسی رسد هشاشت گشاده
رو و خوش طبع و شاد شدن هیشه نزاع و خصومت کردن هیشات جمع
هزیمت گریختن هلوعه بی صبری یعنی ناشکیبائی هضبه بلندی و زمین پشته
هضبات جمع هدهدت کودک را گهواره جنبانیدن که بخوابد هروله رفتار
اسب و شتر هبریه شپوسه یعنی چرک میان موی سر هیضه بیماری شکم
هجمه که هجمه هم نویسند ماست هوبه درهٔ میان دو کوه و دوزخ هامه

[illegible]

وهامة ذوابات السماء یعنی تار و کرزدم مثلها ها له دایرهٔ دور ماه هفتیه کسبکه
بسیار تکیه کنند و زیاده خواهد هرابزه مجوسان آتش افروز که ملازم در خدمت
آتشکده اند باب الهاء مع الباء الفارسی هرهفت سفیداب و سرمه
و گلگونه و حنا و وسمه و غالیه و طلق که اسباب آرایش زنان است
باب الهاء مع الثاء هبث بخشش هابث بخشنده هلث کرده هبث
جنبیدن هنابث کارهای سخت باب الهاء مع الجیم هیج بآرام و
خرام راه رفتن هنیج پسر فربه اندام خوش رفتار هایج عاشق و حیران و مرد
خشمگین و شتر مست هوج بادهای سخت هیج غبار هرج آشوب و فتنه
و قتل هزج صدای رعد و آواز خوش همج مگسهای کوچک که بحیوان
نشینند و پشه‌های ریزه و مردم دون زبون هودج نشستگاه عورات
که بشتر بندند مانند عماری و کجاوه باب الهاء مع الجیم الفارسی
هیلاج منجم هیدج اسب بسیار تند باب الهاء مع الخاء هینخ پسر نازک
سیمین خوش اندام باب الهاء مع الدال هود توبه کردن هاید تایب
هود نام پیغمبری و یهود را هم گویند هنود هندیان هرد زرد چوبه
باب الهاء مع الدال الفارسی هوداوستی یعنی دو زن نکاحی یکمرد

کر رقبه

کر رقبه همند هوبد جهاز شتر هیربد که هیربد هم نویسند مجوس آتش
افروز باب الهاء مع الذال هربذ مجوس و خادم آتشکده باب الهاء مع الراء
هیصر و هزبر شیر درنده هار رشتهٔ مروارید و شکسته و افتاده هابر خراب
هاتر باطل و بیهوده هدر باطل شدن خون و باطل افتاده هذر بیهوده گوی
هذر بیهوده و هرزه که عرب هذیان و عجم هذیان گویند هرگز به باب الهاء
مع الراء الفارسی هزبر شیر شرزه هور ترکی مهر و آفتاب و نام
ستاره که بحساب براهمه هر هزار سال یکبار طلوع کند هشیار آگاه هنجار
راه و روش هشیوار خردمند هموار که هموار هم نویسند برابر همکر جولاه
هیکر اسب کبیت هبر آتش هسرنج (?) باب الهاء مع الزاء الترکی
هور کنش یعنی آفتاب هوندر که هندور هم نویسند بلند هوراز
صدا کردن سگ باب الهاء مع الزا همز سخن چینی کردن همّاز
سخن چین هنداز اندازه هزاهز آشوبها و فتنها هربذ یعنی هربذ
که نوشته شده باب الهاء مع الزاء الفارسی هیز مخنث یعنی مخنث
باب الهاء مع السین هرمس که هرموس هم نویسند حکیم و ماهر و بلغا
عرب عطارد را نیز هرمس گویند کوفتن هرس کوفتن هوس آرزو

و خواهش برداشتن هاجس غم و غصه و آنچه بخاطر درآید هواجس جمع هیس
رفتن و لشکر را هزیمت دادن هساهس صدای زیور و صدای زره و
آواز جن همس آواز نرم هوس راغان (?) هرماس و هماس و هواس
شیر درنده هجرس روباه باب الهاء مع السین الفارسی هراس که میان
عرب هم مصطلح است ترس و بیم باب الهاء مع الشین هشاش
شادی کردن مشاش بسیار شادی کننده هش مرد شتاب کار (?)
چنبر زم و خاشاک باب الهاء مع الشین الفارسی هوش جان
و عقل و هلاک هرخوش که هورخش نیز نویسند نیر اعظم یعنی آفتاب
باب الهاء مع الصاد هبص شاد شدن هص بچشم اشاره کردن
هصهص کرگ باب الهاء مع الضاد هضیض شکسته و کوفته
باب الهاء مع الطاء هبط فرود آمدن هابط فرود آرنده هبوط فرود
آمدن هباط سختی باب الهاء مع العین هع و هوع فروریختن
آب و اشک و مثلها مع ... (?) هاع مرد بد دل هیوع بد دلی کردن
هجوع غافل شدن هلوع حریص الاکل هلع آزردی حرص چیزی خوردن
هکاع سرفه کردن باب الهاء مع الغین هبوغ خفتن باب الهاء

هتاف

مع الفاء هتاف آواز کردن هاتف آواز کننده هیف تاریکی هیف
باد گرم هرف ستایش هجف و هرف شترمرغ نر باب الهاء مع القاف
هق گیاه نرم هرق ریختن همق شترمرغ هبلیق (?) هنگار (?) هبانق جمع باب الهاء
مع الکاف هک و هنک باران سخت و سختی هتک پرده دریدن
هتاک پرده درنده و فاش کنندهٔ سر هلوک زن فاحشه هلاک نیست
شدن هالک نیست شونده هوالک جمع باب الهاء مع الکاف الفارسی
هنگ هوش و هشیاری و تمکین و وقار و ادب و دانش هفتاورنگ
سماوات سبعه یعنی هفت آسمان هفتورنگ بنات النعش یعنی ثریا که پروین
گویند آن هفت ستاره اند مجتمع که طلوع و غروب باهم کنند و سه را بنات و چهار
را نعش خوانند و هفتورنگ کهین بنات النعش کبری و هفتورنگ مهین
بنات النعش صغری را نامند هالکت بیضه یعنی تخم مرغ باب الهاء مع اللام
هلال ماه نو که سه شب هلال و بعد از آن ماه گویند و نیزه که سرش دو شاخه باشد
هیکل تنهٔ آدمی و بنای بلند و بتخانه هایل هولناک هبول زن فاحشه
هبل آبا هزل مسخرگی هازل مسخره هول ترسیدن و ترسانیدن هدیل کبوتر
و سرائیدن مرغ و کبوتر هبطل ثعلب یعنی روباه و هر یعنی گربه هراکل زنان فربه

کوور رفتار اند مشان بلرزد و هرقل نام پادشاهیست از سلاطین رومی همال
ودوستی باب الهاء مع اللام الفارسی هرقل دبری همال همتا و مانند وسخن
راست ها مال شبیه و قرین که بین العرب نیز مصطلح است قرار و آرام باب الهاء
مع اللام الترکی هراول جیبکه متعاقب قراول بجنگ فرستند باب الهاء
مع المیم همام مهتر و بزرگ وصاحب همت ومرغیکه همای گویند هم همها
هم اندوه وهموم جمع هیصم شیر درنده هیقم شترمرغ هام جراندن هاضم گوارنده هضم
گوارانیدن هرم باطل هرم پیری هکم عنف نمودن و متعرض بیدی شدن
هزیم صدای رعد هشیم آدم و گیاه و درخت که ضعیف باشند هجوم باد سخنی
که خانه و درخت اندازد هوام حشرات الارض یعنی که زهر داشته باشند هوام که
بلامشتد هم مصطلح است ذوات سموم یعنی حیوانات زهردار باب الهاء مع النون
هرمان عقل و نام عمارتیکه مشهور است که ادریس رفیع الله در مصر ساخته بود
که حصن حرمان هم گویند هلیون مرنجو که بفارسی مارچوبه گویند هجین کسیکه پدرش
آزاد و مادرش کنیز باشد هیجان برانگیخته شدن جنگ هجران دوری
هین آسان هون و هوان خوار شدن هذیان سخن بیهوده هاون ظرف
آهنی ادویه کوبی باب الهاء مع النون الفارسی هملیون که بین العرب

هم

هم مصطلح است خجسته و مبارک وسعد و فرخ هامون صحرا هفت مهرهٔ زرین کواکب
سبعه همیون شتر جمازه هان آگاه باش هرمان هرزمان هاوران شهریمن
هینا هین اضطراب وشتاب زود که هین یعنی زود تاب هسیلاب باب الهاء
مع النون الترکی هربان هر طرف باب الهاء مع الواو هذو هیهود
گفتن هجو بدگسین گفتن باب الهاء مع الهاء هرامسه حکیمان و دانایان هرمس
الهرامسه ادریس باب الهاء مع الهاء الفارسی همواره که هماره هم نویسند هفتنه
وهفتگی هر آینه هیبتگ هشتنه هسر یعنی ی هرنسر غوج و هیه وگوشوار و حلقهٔ
بینی وطوق گردن وعنبرچه وکمر و بارهٔ دست وخلخال یا که زیور زنانست
هردو اشیای مزبور باضافهٔ عقد مروارید باب الهاء مع الیاء هنی گوارنده
و کار آسان هدی جارپایکه در مکه معظمه قربانی کنند هدیه هدیه و عروس
و اسیر هادی راه نمای وآرام گیرنده هجی اعراب دهندهٔ حرف و هجو کننده
باب الهاء مع الیاء الترکی همای ما هدم همی همه های کوهانش گدام
هائی که لغة هندیست فیل کتاب الیاء و باب الیاء مع الالف
یمنی دست راست یسری دست چپ و کار آسان و خوشی یلاء زنگه دندان
دندان پیشش کوتاه باشد یماسا یعنی جماع میکند یوحنا نام مردیکه انجیل را

بسیار خوش میخوانده یهابیابان بی آب یرنا حنا باب الیاء مع الالف الفارسی
یارا توانائی یلدا ایشب یا نزدهم تحویل شمس بجدی که اول زمستان و درازترین
شبهاست یغما تاراج و نام شهریست حسن خیز که یغمائی منسوب باو واقع در تر
کستانست باب الیاء مع الالف الترکی یارا شالای ورنیا نوا اشنباه
یرامهرهٔ بارش که جده تاش نامند و بعربی حجر المطر و عوام سنگ یدا خوانند
یانا یعنی باز یوفقا گرد و تراشیده روده و بشبه باب الیاء مع الباء یعسوب
مهتر قوم و امیر مگسان عسل یعقوب نام اسرائیل پیغمبر و کبک یعرب نام پسر
قحطان و او اول کسیست که بلغة عربی متکلم گردیده یثرب ارض طیبه یعنی
مدینه طیبه که در حجاز است یلب زره و زرهها از پوست ینب شکنکر ییم
گویند بیاب خراب باب الیاء مع الالف الترکی یاب یاب یعنی آهسته
و نرم باب الیاء مع التاء بسارت توانگری و توانگر شدن براعت
نی قلم و نای مطرب یامه نام کنیز کیکه چشمش کبود بوده و سه روزه راه
چیزها را میدیده و ماده کبوتر وحشی یاو ده زن جوان نازک اندام یقظه
بیداری یلبه زره از پوست یاقوت جوهر گرانبهای مشهور یواقیت جمع
باب الیاء مع التاء الترکی یکت جوان یوت وزد یورت منزل بو

عورت

یوعورت ماست باب الیاء مع الثاء یهوث نام ماهی زیر زمین یغوث
نام بت باب الیاء مع الجیم یلنجوج چوب عود و بخور باب الیاء مع
الجیم الترکی یلنقاج عریان یعنی برهنه باب الیاء مع الحاء یوح آفتاب
باب الیاء مع الدال یافود جوان نازک اندام یهود جهودان یکادی
نزدیکت شده بیاد یدی پراکنده باب الیاء مع الدال الفارسی یارمند یاری
دهنده یاکند یاقوت باب الیاء مع الراء یسر آسان شدن یسر آسان
یسار توانگر شدن و طرف چپ یاسر قمارباز یحبور شادان یعفور بچهٔ گاو
کوهی یعافر جمع یحمور حمار وحشی یعنی خرگور یعمور برهٔ گوسفند و بزغاله یعابر
جمع یوم الازهر روز جمعه یشکر سریانی معرب و نام نوع یالوار ترکی معرب
و اشرفی باب الیاء مع الراء الفارسی یاور مددکار باب الیاء مع الزاء
الفارسی یالوار اشرفی و منت یکن بار او بار اشور میز بید یاد شور
یعنی میوه یغور باران یوکور بدو یوکورز مید و دیانار میوز دیانترز
میوزاند بیر زلمن وجای یاپارا ور تر یعنی می پوشاند باب الیاء مع الزاء
الترکی یولدز که یلدوز هم نویسند ستاره یالغوز که یالکوز نیز نویسند تنها
یاریوز یو و یج یارام که یاره مز هم نویسند دراز قد وحشی و بدخلق یوز

خد یعنی صفحهٔ رو و در عدد صد باز بهار باب الباء مع السین یاسی ناامید
شدن میوس ناامید باب الباء مع الشین الفارسی یاشی یاسمین باب الباء
مع الشین الترکی یاشین پاقیش باران یاش چیز تر و اشک چشم و طفل صغیر میوه
بولداش یار و همراه یوقوش سرابالا یورش سوغرلنی رفتار شدند باب
الباء مع الظاء یفظ بیداری باب الباء مع العین یافع جوانان بلند
بالا ینبوع چشمهٔ آب ینابیع جمع یربوع خرگوش و موش دو پا یرابیع جمع یلنج
عود بویا یبروع گرم سرخ که در نباتات افتد براغ سنجر اغک یعنی کرم
شبتاب یلمع سراب باب الباء مع الغین الترکی یاروغ روشن
یازوغ گناه و آدم بیچاره یازلیغ نوشته یرلغ که برلیغ هم نویسند مهر و نشان
پادشاه یپراغ برگ درخت یاغ دهن یعنی روغن باب الباء مع الفاء
یوسف نام پیغمبر که ولد یعقوب نبی بوده باب الباء مع القاف یلمق
قبا یلامق جمع یعوق نام بت یارق یاره یعنی دست بند زنان یارق
جمع باب الباء مع القاف الترکی یاوق یعنی یووق نزدیک ییراق
دو ییراق برگ یاصدق بالش ییلاق مکان تابستانی یورتق مانده
کردن یورولمق مانده شدن یارمق شکستن و شکافتن یابلامق کرامق

هم گویند

هم گویند یهن کردن یتوتمق بلع کردن یعنی بگلو فرو بردن ییغماغ جمع کردن
یقمق خراب نمودن یاقمق افروختن یافه مق مالیدن یاپتن حنا و مثله
یانگلمق غلط و فراموش کردن یانشمق هرزه گفتن یاناشمق پهلوی
هم بودن یولاشمق همراهی کردن یاغمق باریدن یلدرمق درخشیدن
برق و روشن شدن صبح و ستاره یلوارمق و یلبارمق و یالقارمق و یو
یجمق منت و الحاح کردن یالکلمق زبانه کشیدن آتش یونالمق بطرفی
رو کردن یانلیق دختر یکاق خد یعنی وسط صفحهٔ رو یاراتمق آفریدن یاسلا
یاسلامق واخوابیدن یالشلمق مفلدی کردن یومق چشم پوشیدن
یوقلامق خواب کردن یارغوجاق اسباب بستی یاغمق یاغی شدن
یاراشمق زیبنده بودن یابره مق بهتان کردن یاپمق بنا کردن یوق
لا یعنی نه باب الباء مع الکاف الفارسی ینگک دندان بزرگ یراول یعنی پیشرو
لشکر و دیده بان و نوبت باب الباء مع الکاف الترکی ینک آستین
ییلاک نمیتنه زنان یلپیک پر مرغ یالک بر آتش و زبانهٔ آتش یورو تک
انگشترین یوکسک زمین بلند و جای هموار یلپینک غبار یونکث پشم
یکینلک جوانی باب الباء مع اللام یعلول سحاب و حباب یعالیل

ج باب الباء مع اللام الفارسی یل پهلوان و هموار زبال کردن و موی
گردن اسپ باب الباء مع اللام الترکی یل سنه یعنی سال ییل رنج یعنی
یول طریق یعنی راه یسال مثر صف لشکر یساول چاوش صف آرا یاشیل
سبز یوقول بی چیز باب الباء مع المیم یوم روز یم بحر یعنی دریا یمام و یموم جمع
یاسم یاسمین یحموم دود چیز سیاه باب الباء مع المیم الترکی یلدرم
رعد و برق یارم نصف چیزی باب الباء مع النون یس اسم سید و خاتم انبیا
و مرسلین یمین سوگند و قدرت و قوت و دست راست یمن خجسته یامن طرف
راست یقین بی شبهه یقطین کدو یاسمین شکوفه ایست سفید و خوشبو که یاسمن
گویند یعمهون سرگشته شدند باب الباء مع النون الفارسی یزدان خدای
تعالی یازان آهنگ کنان و دهن باز کردن اسپ خوب و اسپ زرد بور
و اسپ یال و دم سفید یلکن منجنیق یازیدن آهنگ کردن باب الباء مع النون الترکی
یاراداان خالق یعنی آفریننده یازلیغان نویسنده و نوشته یپلان افعی یعنی مار
یالان کذب یعنی دروغ یالینغ عریان یعنی برهنه ییکن اکول یعنی بسیار خورنده
یکین جلد یریکن راهوار یورغون لاغر و مانده یولغون درخت گز یابورغان
برگ درخت یاغین باران یوسون نشانه و قانون و عادت و سامان یاشورون

مخفی

مخفی و پوشیده یان طرف بیابان صحرا و فضای بیرون خانه باب الباء مع الواو
برجا امید میدارد نیسو بلند میشود باب الباء مع الواو الترکی یاغو
داد و غلو و غوغا کننده یازو خط و نوشته یومرو مدور یوغرو و خمیر و مانند آن
یوقارو بالا باب الباء مع الهاء الفارسی یاره دست برنجن یعنی طوق
طلا و نقره و نظم در و گوهر که زنان بدست ببندند یافه که یاوه هم گویند هرزه گوئی
یانه او ن یچه نکرک یزنه شوهر خواهر یوحنا نهایت شهوت و لذت جماع
باب الباء مع الهاء الترکی یوجه بلند یوه آشیان مرغان یافه گریبان
یاوره بچه هر مرغ را گویند یارسه خفاش یعنی شپره یاره زخم یورغه راهوار
یانشه و یابنند یعنی نزدیش ینه کرهٔ اخری یعنی باز یالجو به آب کل انگیز یموریته
که یمورده هم نویسند تخم مرغ باب الباء مع الیاء یرقی نیزهٔ ذوالیزن
که پادشاه اعراب حمیری بوده یافوتی که یافثی هم گویند انگور سرخ آبدار
یهودی جهود عنود مردود باب الباء مع الیاء الفارسی یخنی ذخیره
یعنی آنچه برای روز آینده گذارند یاری آوشنی یعنی دو ملکوحه یکمرد که
بیاری مرة و هو و بهندی بعضی سوکن گروهی سوت گویند باب الباء
مع الیاء الترکی یای تابستان و قوس یعنی که کمان و پهن کن یعنی

که باسنجی هم گویند نویسند چیز یعنی بازی خط و حروف بازیچی نویسنده بالاچی گزاف

یعنی دروغگو پرنجی درنده چون شیر و پلنگ باری نصف چیزی یکاغی خنبغی

[illegible] بوزی غذا یعنی [illegible] چنکی جدید یعنی نو بغشی خوب و پسندیده پدنجی

درشمار [illegible] یعنی اکول یعنی بسیار خورنده بومری مدور یعنی گرد بولجی

راهرو و راه نما یاغدی یعنی تابی [illegible] باپری یعنی پهن کر و بیلان یاسنجی

کج یعنی کلاجکت [illegible] راهبری و راهنمائی یا [illegible] که باند آسنجی

هم نویسند پیش رفت و به نزدش نشست بولوقتی یعنی نگاهی کرد و سری

کشیده [illegible] یعنی فرستاد یا [illegible] واردی یعنی پیش رفت یا نزدش خواهد

بوری یعنی شست وافی بس دور که از شدت و حدت ترک بحث افتاد در مصاف

سخی از دهان ما [illegible] دندان که بود فیضه [illegible] زبان ما بتاریخ یوم پنجشنبه ششم جمادی الاولی

با هو بلغهٔ اهل هند آره حصه اوست فرح بعد شدت او سر [illegible] عکس او

کال زمانه سکهمان فرح و مسرت کهمان بدی و اندوه سکهم کهمان در جینی

خوشحالی اندوه رو داد کهمان سکهمان در زمان اندوه خوشحالی رو نمودن

لکه ده تومان [illegible] صد تومان کرور هزار تومان ارب صد هزار تومان

کهرب هزار بار هزار تومان نکهرب ده هزار بار هزار تومان [illegible]

روز

روز و براهمهٔ هند و مهندسان فنا در رسوم و حساب و زیج و رصد

تابع هم و یکسال را سیصد و شصت روز و عمر طبیعی که بر [illegible] خوانند یکصد

سال برهمنی را گویند و ارباب علوم و فنون نجوم دوران دو دور [illegible]

سیصد و شصت سال شمسی را مبدا شد و یکسال شمسی سیصد و شصت و پنج روز

و کسری و کسور هر پنج سال یکروز میشود که اهالی نجوم باصطلاح نجومی آنرا کبیسه

گویند یعنی جمع کسور و سال قمری سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و کسری است

هو

موالید ثلث حیوانات و نباتات و معدنیات حواس الارض

سرما و گرما و باد و ملخ و مواشی و مراعی را گویند

ستهٔ ضروری هوا و ماکول و مشروب و خواب و بیداری و احتباس

و استفراغ و حرکت و سکون و اعراض نفسانی یعنی غم و شادی

و ناامیدی و امید و بیم و ایمنی و خشم و حلم و لذت و اندیشه در امور

هو

سقوط جمرات اول سقوط جبهه که در هفتم ماه شباط واقع در زمین گرم

میشود و دوم سقوط زهره که در چهاردهم شهر مذکور و آب گرم میگردد

و سیم سقوط صرفه که بیست و یکم ماه مزبور و نبات گرم می شود

هو

ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر شهری از شهور

ایام تشریق یازدهم و دوازدهم و سیزدهم شهر ذیحجة الحرام

هو

آذرگشسب فرشته که موکل آتش است و برق و آتش شعله و رونام

آتشکده که در بلخ و اعظم آتشکدهای مجوس بوده

اسامی سی لحن خسرو

اسامی سی لحن خسروی که باربد مغنی و نکیسا مطربه که هزار دستان

داستان نغمات و الحان بوده در بزم پرویز و شیرین ترانه ساز میگشتند

اول ارایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ حقهٔ کاوس ۵ راح روح

۶ رامش جان ۷ سبز در سبز ۸ سرو ستان ۹ سرو سهی ۱۰ شادروان

مروارید ۱۱ شب فرخ ۱۲ شبدیز ۱۳ طاقدیسی ۱۴ قفل رومی ۱۵

گنج بادآورد ۱۶ گنج کاو ۱۷ گنج سوخته ۱۸ کین ایرج ۱۹ کین سیاوش ۲۰ مشکدانه

ماه برکوهان

۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مروای نیک ۲۳ مشکالی ۲۴ مهربانی ۲۵ نوبهاری

۲۶ ناقوسی ۲۷ نیمروزی ۲۸ نخچیرگانی ۲۹ نوشین باده ۳۰ باغ شیرین

اسامی هشت گنج خسرو پرویز

اسامی هشت گنج خسرو پرویز اول گنج بادآور ۲ گنج خضرا ۳ گنج بار ۴ گنج عروس

۵ گنج سوخته ۶ دیبهٔ خسروی ۷ شادآورد ۸ افراسیابی تمت کلام [illegible]

هو

ارباب علوم موسیقی که شکرستان اصوات را برموز نغمات کام آرائی بلند

آوازه ساخته اند بقول حکیم زبردست خوش قانون افلاطون در دایرهٔ اصول

و آهنگ زیر و بم موازی طباع کوچک و بزرگ چنین نموده اند که هجده هزار

عالم از سمک تا سماک و انجم و افلاک و مافیهن هر یک بزبانی تسبیح و تهلیل

و شکر و ذکر ملک جلیل مینمایند و اصوات ناطقهٔ موجودات هیچیک خارج از آهنگ

[illegible] و تمامی آن منحصر بدوازده مقام و شش آواز و بیست و چهار شعبه است و دوا[illegible]

مقام اول راست ۲ عشاق ۳ حسینی ۴ عراق ۵ بزرگ ۶ اصفهانک

۷ [illegible] ۸ بوسلیک ۹ کوچک ۱۰ زنگوله ۱۱ حجاز ۱۲ نوا و راست نغمهٔ [illegible]

و عشاق از خروس و حسینی از اسپ و عراق از گاو و بزرگ از کبک و اصفهانک [illegible]

ازکوسفند وره‌وا از کلاغ وبوسلیک از شیر وکوچک از طفل شیرخوار وزنکوله

اززنک زانوی شتر وحجاز از الاغ ونوا از بلبل است وشش وچهار شعبه ۱ دوکاه

۲ محیّر ۳ مرتع ۴ پنجگاه ۵ نوروز خارا ۶ ماهور ۷ سه کاه ۸ حصار ۹ بزرگ

۱۰ انشا بورک ۱۱ رکب ۱۲ نبات ۱۳ نوروز عرب ۱۴ نوروز عجم ۱۵ عشیران ۱۶ صبا

۱۷ مخالف ۱۸ مغلوب ۱۹ چارکاه ۲۰ غزال ۲۱ همایون ۲۲ نهفت ۲۳ شهناز

۲۴ سلمک ودوازده مقام را برقص روانی زهره بسر آهنگ بدوازده برج

هم که عشاق بحمل وحسینی بثور وراست بجوزا وبوسلیک بسرطان وره‌او

باسد ونوا بسنبله وبزرگ بمیزان وصفاهانک بعقرب وعراق بقوس

وزنکوله بجدی وحجاز بدلو وکوچک بحوت واز مقامات وشعبات دوکاه را

نسبت بجبرائیل وراست را باسرافیل ومخالف را بمیکائیل وچهارگاه را بعزرائیل

نسبت داده اند اما در حقیقت از حضرت عزرائیل مخالف است وبنام دیگری هم گفته‌اند

هو

هجده هزار عالم شش هزار جمادات وشش هزار حیوانات وشش هزار نباتات اند

القاب السلاطین

ملبغه هر طایفه از طوایف که در ربع مسکون کفته اند ومیکویند کنعانیان بابل

نمرود



ریحان را ۱ به زبان جوشکرده عرجانی ۴ ز نوبت خال ومیل حسن خطش ۴ دیده

راصحبت ۵ زوخالی ۶ صادق القول باطن وظاهر ۱ یار جانیم هر نفس باقر

مجموع این مجموعه قلمی شد بتاریخ یوم پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی

سنه ۱۲۸۷ از برای دوست مودت توامان لا محمد تقی ولد ارجمند استاد الابزرگ

فخار انام بزبرفت کاتب الحروف العبد المذنب محمد علی ابن المرحوم

المغفور لا محمد تقی تاجر اصفهانی الملقب بشماعی خداوند عالم بلعنت

خود وبغض رسولش کرفتار کند آن کسی را که این کتاب را

طمع نماید یا آنکه اکر از صاحبش بستاند یا پاک بکند یا آنکه بجهت زینت

کنارهای ورقهای اورا نه بماید غریق رحمت ایزد کسی باد که

کاتب را بالحمدی کند یاد یا رب بعلی ابن ابی طالب وآل آن

شه خداوند کبیر متعال کاندرست محل رسی بفریاد همه اندر دم

نزع وقبر وهنکام سئوال هر کاه غلطی یا سهوی دراو شده باشد صاحبان

کمال آن غلط یا سهو را درست نموده صاحب اختیار هستند وصاحب

او هم رضا است والله اعلم

م م

خدا بزرگ است

صورت ...

دستگاه راست پنجگاه

راست — پنجگاه — ترک

عراق — راوندی — اوربنجا

نیشابور — شهناز — زنگوله

دستگاه همایون

همایون — نادوده — مخجنه

غزال — بزرگ — ساریک

زیادی — شهناز — همایون

دستگاه چهارگاه

چهارگاه — زابل — حصار

مخالف — مغلوب — شهناز

کوچک — اورنجا — نبات

بسته — چهارگاه

دستگاه نوا

نوا — حجاز — اوربنجانه

نیشابور — بحر — نبات

شهناز — دشتی — نوا

دستگاه شهناز

شهناز — شور — کرشمه

ترک — ساریک — رهاوی

ماوراءالنهر — شهناز

دستگاه رهاب

رهاب — حجاز — دلکش

خرم — شهناز — کرشمه

کردانیه — نوروز عرب — بیدکانی

ماوراءالنهر — دشتی — رهاب

